یرواند آبراهامیان

کودتا

۲۸ مرداد، سازمان سیا و ریشه های روابط ایران و آمریکا در عصر مدرن

ترجمه محمد ابراهیم فاتح

باز نویس: پیام پرتوی

با سلام

کتابی را که در پیوست خدمت شما ارسال میکنم اثریست از پروفسور یروان آبراهامیان. به کتاب عنوان کودتا داده شده و مدعیست که جریانات کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ را به گونه ای دیگر و با بهره برداری از مدارکی که در اختیار عموم قرار داده شده به تصویر میکشد. گفته میشود که از نمایش آن در نمایشگاه کتاب جلوگیری بعمل آمده و در ضمن بعنوان مترجم نام دکتر زرافشان به میان آمده بود.

من کتاب را از طریق رفقایم نه با ترجمه دکتر زرافشان، اساسا در بازار وجود نداشت، بلکه محمد ابراهیم فتاحی، تهیه کردم.

بهر رو، با خواندن بخشهایی از کتاب تصمیم به بازنویسی آن گرفته ام و آن بدلیل علاقه ام به مسائل تاریخی و اعتقاد بر اینکه گذشته چراغ راه آینده است.

اما، با توجه به اینکه پروفسور که بدون شک یک سوسیالیست ناب نیست، امیدوارم که در ابتدای هر بخش از ارسالهایم قادر به درک و توضیح انحرافات او باشم.

در غیر اینصورت از شما خواننده عزیز تقاضا دارم که مرا از وجود این انحرافات آگاه سازید.

با دوردهای رفیقانه

پیام پرتوی

مرور تاریخی بسیار مهم از رویدادهای سرنوشت ساز... نویسنده در این اثر به صورتی عالمانه نشان میدهد که کودتای ۲۸ مرداد بیشتر در مخالفت سرسختانه آمریکا و انگلیس با کنترل منابع نفتی توسط ایران ریشه داشت تا "لجاجت" دولت ایران یا "الزامات جنگ سرد".

رشید خالد. استاد مطالعات عرب، دانشگاه کلمبیا

کودتای آمریکایی-انگلیسی سال ۱۳۳۲ رویدادی اساسی در تاریخ ایران مدرن است.... این بررسی تازه بهمراه درکی عمیق و پژوهشی به نقص، به شکلی مستدل نشان میدهد که بررسی های پیشین موجود چندان مطمئن نیستند.

نوام چامسکی،استاد ممتاز دانشگاه ام. آی. تی. (MIT)

یک بررسی ممتاز و خواندنی- آبراهامیان در این اثر از اسنادی کم نظیر و سابقا دسته بندی شده و آثار جدید برای نشان دادن این لحظه بسیار مهم در تاریخ خاورمیانه بهره گرفته است... بنابراین اثریست شایسته برای طیف وسیعی از خواننده گان.

روی متحد، استاد مطالعات اسلامی، دانشگاه هاروراد

این کتاب در واقع اثریست که از این استاد مسلم تاریخ انتظار میرفت: عالمانه، سنجیده، روشن و موجز. آبراهامیان دانش عمیق خود را بر رویدادهایی متمرکز میکند که تا امروز همچنان بر ذهنیت ایرانیان نسبت بخود و همچنین بقیه نقاط جهان سایه افکنده است.

جان لیمبرت، استاد مطالعات خاور میانه

از جانب نویسنده به
إما و رافی

و از جانب من به
خلق قهرمان ایران

پیام پرتوی

سپاسگزاری
کتاب کودتا تازه ترین اثر پروفسور یرواند آبراهامیان نویسنده سرشناس تاریخ معاصر است که با استفاده از تازه ترین اسناد موجود، به موضوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تاثیر آن بر روند روابط ایران و آمریکا در عصر مدرن پرداخته است. نویسنده، این کتاب را پیش از انتشار متن انگلیسی آن در اختیارم قرار داد و به هنگام برگردان آن از راهنمایی های ایشان بهره برده ام. آقای آبراهامیان برغم درگیریهای کاری و فکری فراوان، همیشه همراه من بوده و از هیچ مساعدتی دریغ نکرده است. ضمنا بهنگام برگردان اثر بویژه در بخش تصحیح برخی موارد از همکاری و مشارکت آقای امیر تیمور عطایی دادوی و خانم دکتر فرناز لطیف و نیز آقای احمد بروجردی بهره برده ام.

محمد ابراهیم فتاحی
زمستان ۱۳۹۱

فهرست چهره های سرشناس

آذر، مهدی (۱۲۸۰-۱۳۷۳)· آخرین وزیر فرهنگ مصدق· در خانواده ای سرشناس و روحانی در تبریز به دنیا آمد و برای تحصیل رشته پزشکی به فرانسه اعزام شد· هنگامی که برای سمت وزارت فرهنگ فراخوانده شد، استاد دانشکده پزشکی بود· او اغلب بدلیل وضعیت برادر بزرگترش که تبعیدی بود و در شوروی زندگی میکرد، از سوی نماینده گان سلطنت طلب و روحانی مورد حمله قرار میگرفت· پس از کودتای ۲۸ مرداد، یکی از چهره های سرشناس جبهه ملی باقی ماند و گاه و بیگاه در دورهای مختلف زندانی شد·

آزاد، عبدالقدیر (۱۲۷۲-۱۳۶۶)· مدیر نشریه جستجوگر و افشاگر آزاد· سیاستمدار کهنه کاری که حدود ۱۰ سال از عمرخود را گاه و بیگاه در زندانهای رضا شاه سپری کرد· او از بنیانگذاران جبهه ملی بود، اما طولی نکشید که به یکی از منتقدان صریح مصدق تبدیل شد·

اخوی، علی اکبر (۱۲۸۲-۱۳۶۲)· آخرین وزیر اقتصاد محمد مصدق و حقوقدان تحصیل کرده فرانسه· او بخاطر صدور رای به نفع رضا شاه در مناقشات مربوط به اراضی، از دادگاه عالی استیناف بازنشسته شد· برغم مشارکت برادرش سرهنگ حسن اخوی در سازماندهی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ، خودش یکی از هوادارن سرسخت مصدق بود·

امامی، سید حسن (۱۲۸۱-۱۳۵۸)· مدت کوتاهی رئیس مجلس هفدهم بود· او بعنوان سلطنت طلبی سرسخت، از سوی شاه بسمت امام جمعه تهران منصوب شد· او در نجف فقه و در سوئیس حقوق خواند· از خانواده ای آریستوکرات بود و رابطه ای خویشاوندی با مصدق داشت، اما او را خائن به طبقه خود میدانست·

امامی، جمال الدین (۱۲۸۱-۱۳۴۵)· یکی از مخالفان اصلی مصدق و فرزند امام جمعه خوی بود· او نخست به نمایندگی از شهر خود و سپس تهران، به مجلس راه یافت و یکی از منتقدان معروف مصدق در مجلس شانزدهم بود· پس از کودتای ۲۸ مرداد، سفیری ایران در رم را بعنوان پاداش بدست آورد·

امیر علایی، شمس الدین (۱۲۷۹-۱۳۷۲)· مشاور مصدق و فرزند یک اشرافزاده زمیندار بود· او در دبیرستان فرانسوی تهران و سپس در فرانسه در رشته علوم سیاسی تحصیل کرد· بخش اعظم فعالیت کاری او در پستهای وزیر دادگستری، مالیه و کشور بود· پس از کودتای ۲۸ مرداد، مدت کوتاهی زندانی شد و سپس اجازه یافت تا کشور را به مقصد فرانسه ترک کند و تحصیلات خود را در رشته دکترای علوم سیاسی ادامه داد·

بقایی، مظفر (۱۲۹۰-۱۳۶۶)۰ سیاستمدار تک رویی که نخست با هیاهو از مصدق پشتیبانی کرد، اما با هیاهو و جنجال بیشتر به مخالفت با او برخاست۰ او که عضو خانواده ای سرشناس در کرمان بود، در فرانسه تحصیل کرده و در دانشگاه تهران به تدریس فلسفه مشغول بود۰ در مجلس پانزدهم تا هفدهم نماینده مردم کرمان بود۰ او رهبر حزب زحمتکشان بود۰

حائزی زاده، سید ابوالحسن (۱۲۷۳-۱۳۶۶)۰ یکی از نخستین هوادارن مصدق بود که چندی بعد از در مخالفت با او در آمد۰ او قاضی بازنشسته و نماینده کهنه کار مجلس بود۰ سفارت بریتانیا او را یک چهره "بیطرف افراطی" میدانست که "روحیه ای پرخاشجو داشت و معمولا با همکارانش سر نازسازگاری داشت۰"

حجازی، سرتیپ عبدالحسین (۱۲۸۶-۱۳۶۹)۰ استاندار سابق خوزستان بود۰ بریتانیاییها رفتار او با شرکت نفت را دوستانه میدانستند۰ او که طی نخست وزیری مصدق یکی از مشاوران نزدیک شاه بشمار میرفت، نام خود را بعنوان سردسته اجرای کودتای سال ۱۳۳۲ مطرح کرد۰

حسیبی، کاظم (۱۲۸۵-۱۳۶۹)۰ یک مشاور دیگر مصدق در زمینه صنعت نفت۰ او عضو خانواده ای متوسط و تاجر بود که نخست در رشته راه و ساختمان در پاریس و سپس رشته مهندسی نفت در بریتانیا و چکسلواکی درس خوانده بود۰ از اعضای پایه گذار کانون مهندسین ایران، حزب ایران و جبهه ملی بود۰ پس از کودتا دو سال در حبس خانگی بسر برد۰

حق شناس، جهانگیر (۱۲۸۹-۱۳۶۰)۰ یکی از مشاوران معتمد مصدق در زمینه مسائل فنی مربوط به نفت۰ او مهندسی تحصیکرده از اروپا بود که در دانشگاه تهران تدریس میکرد و در شکل گیری حزب ایران همکاری داشت۰ او پس از کودتا بصورت تبعیدی در بریتانیا زندگی میکرد۰

رزم آرا، سپهبد حاج علی (۱۲۸۰-۱۳۲۹)۰ نخست وزیری که در اسفند ماه ۱۳۲۹ بدلیل مخالفت با ملی شدن نفت در مسجد شاه تهران از سوی فداییان اسلام به قتل رسید۰ او که دارای پیشینه ای طولانی در فعالیتهای نظامی بود، در مدرسه سن سیر تحصیل کرده بود۰ او در غائله عشایر در دهه ۱۳۱۰ جنگید، مدتی ریاست دانشکده افسری را بر عهده گرفت۰ آنجا بر انتشار کتاب رسمی جغرافیای ایران نظارت کرد۰ دو دوره در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۶ بریاست ستاد ارتش رسید۰ او بدلیل ازدواج خود با برخی خانواده های آریستوکرات قدیمی ارتباط داشت۰

رضوی، سید احمد (۱۲۸۵-۱۳۵۰)· هوادار مصدق در مجلس و عضو خانواده ای زمیندار و سرشناس بود· در مدرسه فرانسویها در تهران تحصیل کرده و در رشته مهندسی معدن در فرانسه فارغ التحصیل شد· او از بنیانگذارن جبهه ملی، کانون مهندسین و حزب ایران بود· در مقام نماینده شهر زادگاهش کرمان در مجلس پانزدهم و هفدهم حضور داشت· پس از کودتای ۲۸ مرداد، به حبس ابد محکوم شد اما چندی بعد آزاد شد و اجازه یافت بصورت تبعیدی از کشور خارج شود·

زاهدی، سرلشگر فضل الله (۱۲۶۹-۱۳۴۲)· رهبر رسمی کودتای ۲۸ مرداد· او که عضو بریگاد تحت آموزش تزاریستهای قزاق بود، از سوی رضاشاه به رده تیمساری ارتقاء یافت· در سال ۱۳۲۱ به ظن اینکه ستون پنجم آلمان است، به زندان افتاد· انگلیسیها او را بیشتر سیاستمدار- تاجری میدانستند که بهنگام استانداری خوزستان ثروت هنگفتی را بهم زده است تا یک افسر حرفه ای· او پس از کودتا به نخست وزیری رسید، اما این دوره تنها یک سال به درازا کشید و او به صورت تبعیدی روانه سوئیس شد·

زیرک زاده احمد (۱۲۸۴-۱۳۷۲)· حامی ثابت قدم مصدق بود· او فرزند یک روحانی بختیاری بود که بر اثر یک بیماری مسری در سال ۱۲۹۸ جان خود را از دست داده بود· او توسط خویشاوندانش در تهران بزرگ شد و با کسب بورسیه دولتی برای تحصیل در رشته مهندسی مکانیک عازم پاریس شد· او از پایه گذاران کانون مهندسین و حزب ایران بود· پس از کودتای ۲۸ مرداد، دو سال زندگی پنهانی داشت و پنج ماه زندان بود· او با استفاده از مبالغی که توسط دوستانش گردآوری شده بود، یک تعمیرگاه راه انداخت و در آن فعالیت میکرد·

سنجابی، کریم (۱۲۸۳-۱۳۷۵)· آخرین وزیر آموزش مصدق بود· او که از خانواده کرد معروفی در کرمانشاه بود، در فرانسه حقوق خواند و بعنوان رئیس دانشکده حقوق خدمت کرد· در مجلس هفدهم نماینده کرمانشاه بود· پس از کودتای ۲۸ مرداد مدت کوتاهی زندانی شد· او جانشین مصدق در مقام رهبری جبهه ملی بود·

شایگان، سید علی (۱۲۸۳-۱۳۶۰)· یکی از مشاوران حقوقی مصدق بود· او که عضو خانواده ای محترم و شیرازی بود در دانشگاه لیون تحصیل کرده و در دانشگاه تهران حقوق تدریس مینمود· در سال ۱۳۲۴ رئیس دانشکده حقوق شد، در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۳۲ وزیر فرهنگ بود، در سالهای ۳۲-۱۳۲۵ نماینده مجلس و در سال ۱۳۳۰ از اعضای کمیسیون نفت و همچنین عضو هئیت نماینده گان ایران در لاهه و سازمان ملل بود· پس از کودتا بازداشت و به حبس ابد محکوم شد، اما پس از دو سال آزاد شد و اجازه یافت که ایران را به مقصد آمریکا ترک کند· از نظر کسانی که او را میشناختند، توصیف وزارت

خارجه بریتانیا از او بعنوان "چپگرا"، "متعصب"، "افراطی" و "نامتعادل" بسیار شگفت آور بود.

صالح، اللهیار (۱۲۷۵-۱۳۶۰). سفیر مصدق در واشنگتن بود او که فرزند زمینداری دارای لقب بود، در مدرسه آمریکایی های تهران تحصیل کرد و آنجا فعالانه علیه قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس مبارزه کرد. بشکل حرفه ای برای دولت کار میکرد و طی سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ در چند کابینه حضور داشت. در مجلس شانزدهم و هفدهم نماینده کاشان بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ازسمت سفیر ایران در واشنگتن کناره گیری کرد.
صدیقی، غلامحسین (۱۲۸۴-۱۳۷۰). وزیر تلگراف و تلفن و همچنین وزیر کشور مصدق بود. او چهره ای بسیار محترم در جامعه روشنفکری ایران بشمار میامد. در سوربن جامعه شناسی میخواند و این رشته را در دانشگاه تهران دایر نمود. او از اعضای دیرین جبهه ملی بود، اما شاه در مراحل آغازین انقلاب ۱۳۵۷ به او پیشنهاد نخست وزیری داد و او هم رد کرد.

طاهری، شیخ هادی (۱۲۶۷-۱۳۳۶). از نماینده گان برجسته هوادار بریتانیا بود. او بعنوان یک زمیندار- تاجر ثروتمند یزدی، طی سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۳۲ نماینده یزد در مجلس بود. او فردی خبره در زمینه آیین نامه های مجلس و همچنین شناخت نقاط ضعف همکارانش در مجلس محسوب میشد. سفارت بریتانیا کم و بیش با ناراحتی اذعان میکرد که او به "بلندگوی انگلیسیها" معروف است.

علاء، حسین (معین الوزرا)، (۱۲۶۳-۱۳۴۳). پیش از مصدق نخست وزیر بود. او که عضو خانواده ای آریستوکرات بود و همسرش را از یک خانواده قجری برگزید، در انگستان تحصیل کرد و بخش اعظم فعالیتهای کاری خود را در سرویس های دیپلماتیک در مقام سفیر ایران در بریتانیا و آمریکا سپری کرد. بریتانیاییها او را فردی میدانستند که "برغم پیوندش با مکتب وست مینستر، ناسیونالیست است". در سال ۱۳۳۴ فداییان اسلام در تلاشی نافرجام سعی کردند او را بکشند.

عمیدی نوری، ابولحسن (۱۲۷۲-۱۳۵۷). مدیر روزنامه جستجوگر و افشاگر داد. در خانواده ای زمیندار در مازندران به دنیا آمد و در رشته حقوق تحصیل کرد اما سر از روزنامه نگاری درآورد. از اعضای بنیانگذار جبهه ملی بود، اما بلافاصله از مصدق جدا شد و با شرکت در کودتای ۲۸ مرداد، در زمره نخبگان حکومتی جدید درآمد. او بلافاصله پس از انقلاب ۱۳۵۷ اعدام شد.

فاطمی، سید حسین (۱۲۹۶-۱۳۳۳). دست راست مصدق و فرزند یکی از چهره های دینی بلندمرتبه در نائین بود. او در مدرسه میسیونری انگلیسی ها در اصفهان تحصیل کرد و

سپس برای تحصیل در رشته روزنامه نگاری عازم پاریس شد. روزنامه باختر امروز او ارگان اصلی جبهه ملی بود. او که ضد شاه ترین رهبر جبهه ملی تلقی میشد، پس از کودتا اعدام شد.

قوام، احمد (قوام السلطنه)، (۱۲۵۲-۱۳۳۴). به این شهره بود که قدرت اصلی "پشت پرده" در ایران را بدست دارد. او سیاستمداری برجسته در انقلاب مشروطه بود و ریاست حداقل هفت کابینه را بر عهده داشت که بسیاری از آنها قبل از سلطنت رضا شاه بودند. او عضو خانواده ای آریستوکرات وابسته به خاندان قاجار و از خویشاندان مصدق بود. پس از جنگ جهانی دوم، لقب "حضرت اشرف" را دریافت کرد زیرا شوروی را به خروج از شمال ایران ترغیب کرده بود. سه سال بعد و بدلیل مخالفت با افزایش قدرت قانونی شاه، این عنوان از او پس گرفته شد. در تیرماه ۱۳۳۰ آمریکا و انگلیس او را آخرین امید غیرنظامی خود در برابر مصدق میدانستند. سفارت بریتانیا او را فردی "تحریک کننده، جاه طلب و علاقه مند به پول اما دارای تجربه و شایستگی" میدانست.

کاشانی، آیت الله سید ابوالقاسم (۱۲۶۷-۱۳۴۰). مهمترین روحانی پشتیبان ملی شدن نفت بود. او بعنوان فرزند یک روحانی عالی رتبه در نجف تحصیل کرد. در قیام سال ۱۹۲۰/۱۳۰۰ عراق علیه انگلیس حضور داشت و در نتیجه آن در دوره رضا شاه به ایران پناهنده شد. طی جنگ جهانی دوم، از سوی انگلیسیها به ظن داشتن رابطه با آلمان نازی زندانی شد. انگلیسیها طی بحران نفتی او را "دشمن جدی" نامیده بودند اما میدانستند که میتوان با او کنار آمد. وی نقش مهمی در تضعیف مصدق ایفا کرد.

کاظمی، سید باقر خان (مهذب الدوله) (۱۲۷۱-۱۳۵۵). دیپلمات و وزیر خارجه مصدق بود. او که عضو خانواده ای قدیمی و زمیندار بود، در آمریکا تحصیل کرده بود و بخش اعظم زندگی خود را در هئیت دیپلماتیک سپری کرد. پس از کودتا مجبور به بازنشستگی زودرس شد.

لطفی، عبدالعلی (۱۲۵۸-۱۳۳۵). وزیر دادگستری مصدق بود. در نجف متولد و بزرگ شد و در دهه ۱۳۰۰ به ایران مهاجرت کرد. او در شکل دهی به نظام قضایی ایران در دهه ۱۳۱۰ مشارکت داشت. وی که پایبند به قانون اساسی بود، با محاکمه افراد غیرنظامی در دادگاههای نظامی مخالفت کرد. این امر او را در برابر شاه قرار داد. در سال ۱۳۵۵ در بیمارستان زندان درگذشت.

متین دفتری، احمد (۱۲۷۴-۱۳۵۰). مشاور اصلی مصدق در حقوق بین الملل در فرانسه، سوئیس و آلمان تحصیل کرده و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تدریس میکرد. در زمان رضا شاه به مناصب بالای دولتی از جمله نخست وزیری رسید. او هوادار سیاست خارجی

بیطرفانه بود و طی جنگ جهانی دوم، مدتی کوتاه توسط بریتانیا زندانی شد. او خویشاوند و داماد مصدق بود. سرتیپ محمد دفتری – برادری که با او هم کدورت داشت – نقش قابل ملاحظه ای در کودتا بازی کرد.

مکی، حسین (۱۲۹۰-۱۳۷۸). واعظ و سخنوری توانمند بود. او به دلیل محکوم کردن شرکت نفت در مجلس معروف شد و اوایل بعنوان سخنگوی مصدق عمل میکرد. عضو کمیسیون پارلمانی اعزامی به آبادان برای خلع ید از شرکت نفت بود. در سال ۱۳۳۱ از مصدق جدا شد و بعدها دوباره خود را بعنوان تاریخ نگار ایران مدرن مطرح نمود.

معظمی، عبدالله (۱۲۸۸-۱۳۵۰). حامی مصدق در مجالس چهاردهم تا هفدهم بود. او که عضو خانواده ای زمیندار و دارای لقب بود، در فرانسه حقوق خواند و دانشگاه تهران تدریس میکرد. او به ریاست مجلس هفدهم انتخاب شده بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد، مدت کوتاهی زندانی شد. برادرش سیف الله معظمی مهندس برق بود و وزارت پست و تلگراف را در کابینه مصدق بر عهده داشت.

ملکی، خلیل (۱۲۸۰-۱۳۴۸). روشنفکر برجسته مارکسیست. در اوایل دهه ۱۲۹۰ در آلمان در رشته شیمی تحصیل کرد. در سال ۱۳۱۶ بجرم "تبلیغ مارکسیسم" زندانی شد. در سال ۱۳۲۰ بحزب توده پیوست، رهبری گروهی از روشنفکران را در اعتراض به سیاستهای شوروی در شمال ایران بر عهده داشت، درشکل گیری حزب زحمتکشان همکاری کرد و به دلیل مخالفت با حزب از آن جدا شد. او بخاطر گفتن این جمله به مصدق معروف است: "ما تا جهنم هم با شما خواهیم آمد."

نریمان، سید محمود (۱۲۷۲-۱۳۴۰). مشاور اصلی مصدق در امور مالیه بود. او فرزند یک مدیر بانکی بود، در سوئیس و بریتانیا در رشته اقتصاد تحصیل کرده بود. پیش از تصدی شهرداری تهران، در مناصب مختلف اداری فعالیت داشت. پس از کودتای ۲۸ مرداد چند بار زندانی شد.

نواب صفوی، سید مجتبی (لوحی) (۱۳۰۳-۱۳۳۴). پایه گذار فداییان اسلام. یکی از روحانیون جوان و رده پایین بود که یکی از نخستین سازمانهای واقعا بنیادگرا در جهان اسلام را تشکیل داد. او با ادعای اینکه نسبش به سلسله صفوی میرسد، عنوان خانوادگیش را از لوحی به صفوی تغییر داد. رشته ای از ترورهای پرآوازه از جمله ترور کسروی (تاریخ نگار)، هژیر (وزیر دربار) و رزم آرا (نخست وزیر) با مسئولیت او انجام گرفت. پس از تلاشی نافرجام برای قتل نخست وزیر [اعلاء] در سال ۱۳۳۴ بازداشت و اعدام شد.

پیشگفتار

طی سه دهه گذشته، ایالات متحده آمریکا و ایران در حلقه ای مرگبار گرفتار شده اند، به گونه ای که دشمنان "خونی" و حتی "ابدی" یکدیگر لقب گرفته اند. آمریکا مایل است ایران را بعنوان نقطه تلاقی رایش سوم و روسیه استالینی تصویر کند، نیرویی "اهریمنی" که برای صدور انقلاب به سراسر خاورمیانه نقشه میچیند، رویای بازسازی امپراتوری های بزرگ ایرانی را در سر میپروراند، و بلندپروازی هسته ای اش شامل موشکهای دوربری میشود که قابلیت حمل سلاحهای کشتار جمعی را تا مناطق دوردستی مثل اسراییل، اروپا و حتی آمریکای شمالی دارند. آمریکا در عین حال کینه ای عمیق از ایران به دل دارد، آنهم بخاطر بحران تحقیر آمیز گروگان گیری در سالهای ۱۳۵۸-۵۹ که طی آن دانشجویان با حمله به سفارت آمریکا در تهران، ۵۵ تن از دیپلماتها را به گروگان گرفتند و آنها را ۴۴۴ روز تمام با شعار طعنه آمیز "آمریکا هیچ غلطی نمیتواند بکند" در اسارت خود داشتند. ایران هم به نوبه خود آمریکا را بعنوان یک قدرت استعماری-امپریالستی جنگ افروز- و یا به تعبیر خود "شیطان مستکبر جهانخوار" – تصویر میکند که مصمم به سلطه بر کل منطقه و همچنین "تغییر رژیم" است، چه از طریق بازگرداندن نظم پیشین و چه در صورت امکان، تجزیه کشور به مناطق قومی کوچک. این دو خود را گرفتار قفسی آهنین میبینند.

بخش عمده ای از این خصومت، ریشه در کودتای ۱۳۳۲ دارد که طی آن، سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) دولت بسیار مردمی محمد مصدق را سرنگون کرد و زمینه شکل گیری حاکمیت استبدادی محمد رضا شاه پهلوی را فراهم کرد. کودتای سال ۱۳۳۲ هم به نوبه خود ریشه در بحران نفتی بین ایران و بریتانیا در سالهای ۱۳۳۰-۱۳۳۲ داشت. مجلس ایران در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ مصدق را به نخست وزیری برگزید و اختیار ملی کردن شرکت بریتانیایی نفت انگلیس- ایران را به او داد. این امر، جرقه اولیه بحران بین المللی مشهوری بود که به منافشه نفتی انگلیس و ایران معروف شد. این بحران با تصاحب تاسیسات نفتی از سوی ایران آغاز شد. در گرفتن مباحث داغ در دیوان بین المللی لاهه و سازمان ملل متحد، اعمال تحریم اقتصادی، طرح ریزی برنامه های پنهانی برای حمله به ایران و همچنین قطع روابط دیپلماتیک باعث تشدید بحران شدند. در این میان، ایالات متحده آمریکا تلاش کرد تا از طریق ارائه مجموعه ای از راه حلهای به اصطلاح سازشی، خود را بعنوان "واسطه ای درستکار" تصویر کند و بحران را بخواباند. این در حالی بود که تا مرداد ماه ۱۳۳۲ – یعنی هنگامی که سازمان سیا با همکاری سرویس اطلاعات مخفی بریتانیا (SIS) معروف به MI6 اقدام به سازماندهی گروهی از افسران زرهی ایرانی برای سرنگونی مصدق کرد- بحران فروکش نکرده بود.

این دوره ۲۸ ماهه، گسیل عمیقی را نه تنها در تاریخ ایران بلکه در روابط این کشور با بریتانیا و آمریکا بوجود آورد. اغلب گفته میشود که جنگها و انقلابهای بزرگ باعث حک شدن لحظات تعیین کننده و آشکاری در حافظه عمومی میشوند، بطوری که "پیش از

ماجرا" کاملا از "پس از ماجرا" تفکیک میشود. کودتای ۱۳۳۲ نیز در حافظه جمعی و فرهنگ سیاسی ایران چنین تاثیری داشت.
درباره کودتای سال ۳۲ بسیار نوشه اند. همچنین درباره بحران نفتی سالهای ۳۰ تا ۳۲. پس شاید این پرسش مطرح شود که چرا کتابی دیگر در این زمینه نوشته شده؟ کتاب حاضر میخواهد از دو جنبه، پنداشت عمومی ایجاد شده توسط آثار قبلی را به چالش بکشد.
نخست، این باور متعارف را که بریتانیا با حسن نیت وارد مذاکره شد، ایالات متحده تلاشی جدی برای ایفای نقش واسطه درستکار صورت داد، و علت شکست مصدق در دستیابی به مصالحه هم سرسختی او بوده که ریشه اش همواره در "سرشت روانشناسانه" و شیعی او جست و جو شده است. حتی نویسنده گان همدل با مصدق نیز مدعی اند که اگر مصدق سرسختی کمتری از خود نشان میداد، میبایست و میتوانست به مصالحه ای منصفانه و عادلانه دست یابد. مثلا ویلیام راجر – نویسنده برخی از موشکافانه ترین آثار درباره افول امپراتوری بریتانیا بطور کل و بحران انگلیس و ایران بطور اخص – چنین استدلال میکند که بریتانیا اصل ملی شدن را پذیرفت، اما با همراهی آمریکا و به دلیل "رفتار غیرمنطقی" مصدق، تصمیم به سرنگونی او گرفت.[۱]
استدلال متقابل کتاب حاضر این است که مصالحه اساسا دست نیافتنی بود، زیرا که پرسشی بی پرده در کانون مناقشه قرار داشت: اینکه چه کسی کنترل صنعت نفت (اکتشاف، تولید، استخراج و صادرات) را بر عهده داشته باشد. آیا کنترل آن در اختیار ایران میبود یا شرکت نفت انگلیس- ایران و یا احتمالا کنسرسیومی از شرکتهای بزرگ نفتی معروف به هفت خواهران؟ از نظر ایران، ملی شدن به معنای کنترل حاکمیت بود. از دیدگاه شرکتهای نفتی، ملی شده نفت ایران به معنای از دست رفتن کنترل غربیها بود، امری که در اوایل دهه ۱۹۵۰/۱۳۳۰ غیر قابل پذیرش تلقی میشد. از سوی دیگر، ملی شدن صوری- یعنی ملی شدن ظاهری نه محتوایی، یا ملی شدن در تئوری و نه در عمل – از سوی بریتانیاییها و آمریکاییها بعنوان "مصالحه منصفانه" نمایش داده میشد، اما در واقع در بهترین حالت، ترکیبی متضاد و بی معنا و در بدترین حالت، سرپوشی گمراه کننده بود. در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ ، نه بریتانیا و نه آمریکا تحت هیچ شرایطی آماده پذیرش ملی شدن واقعی صنعت نفت نبودند.
دوم آنکه کتاب حاضر همچنین باور متعارفی را که حاکی از قراردادن بی برو برگرد و یکپارچه کودتا در چار چوب جنگ سرد – یعنی در ستیز بین شرق و غرب، بین اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا، بین بلوک کمونیستی با جهان به اصطلاح آزاد – است به پرسش میکشد. آنجا که مارک گازیوروفسکی – نویسنده دقیقترین آثار موجود درباره کودتا – استدلال میکند که کودتا ارتباط چندانی با نفت نداشته و بیش تر معطوف به ژئوپولتیک، ترس از کمونیسم و تهدید شوروی بوده است، در واقع دیدگاه بسیاری از کسانی را بیان میکند که پیشتر در این باره نوشته اند. او مینویسد: "آمریکا در ابتدا تصمیم داشت که وارد این دعوا نشود. آمریکا حتی بریتانیا را به پذیرش ملی شدن نفت ترغیب کرد، تلاشهایی صورت داد تا مناقشه از راه مداکره حل و فصل شود، و بریتانیا را از حمله

به ایران منصرف کرد. آمریکا این مواضع بیطرفانه را تا پایان دوره ریاست جمهوری ترومن در ژانویه ۱۹۵۳/دی ماه ۱۳۳۱ حفظ کرد، اما آن موقع دیگر بسیاری از مقامات آمریکایی به این نتیجه رسیده بودند که سرپیچی مصدق از رسیدن به توافق در مناقشه نفتی، دارد نوعی بی ثباتی سیاسی ایجاد میکند که ایران را در معرض خطر سقوط به ورطه کمونیسم قرار میدهد."[۲]

این کتاب اما تلاش میکند تا جای کودتا را به شکلی موثق درون مناقشه بین امپریالیسم و ناسیونالسم، بین جهان اول و سوم، بین شمال و جنوب، بین افتصادهای صنعتی توسعه یافته و اقتصادهای توسعه نیافته و وابسته به صادرات مواد خام تعیین کند. از آنجا که موضوع مورد مناقشه در این میان نفت است، کتاب حاضر چنین استدلال میکند که ایالات متحده آمریکا نیز به اندازه بریتانیا در این بحران سرمایه گذاری کرده بود. بنابراین، علت مشارکت آمریکا در کودتا صرفا خطر توسعه کمونیسم نبود، بلکه مسئله تبعاتی مطرح بود که ملی شدن نفت میتوانست بر مناطقی به دور دستی اندونزی و آمریکای جنوبی و صد البته خلیج فارس به جا بگذارد. کنترل تولید نفت که در اختیار شرکتهای غربی بود، دراوایل دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ به دولتهای بومی واگذار شد، اما چنین زیانی در اوایل دهه ۱۹۵۰/۱۳۳۰ امری کاملا غیرقابل پذیرش بود. البته شاید بعضیها حس نوستالژیک خود را نسبت به "روزهای خوش گذشته" حفظ کرده باشند، آنزمانی که تولید و در نتیجه قیمت گذاری نفت در اختیار شرکتهای بزرگ بود و دست "کارتلهای سهل انگار" ی مثل اوپک (سازمان کشورهای صادر کننده نفت) به آن نمیرسید. آنها جدا مشتاق بودند که دولتهای به اصطلاح رانتی را از "بلای نفت" نجات بدهند. چنین نوستالژیایی الان بعید بنظر میرسد اما تا پیش از پیدایش مبارزات ملی شدن نفت، عملا جزئی جدا ناپذیر از واقعیت بود. این مبارزه در خاور میانه با پیشگامی مصدق آغاز شد.

کتاب حاضر چنین استدلال میکند که ایالات متحده آمریکا و بریتانیا برای توجیه کودتا از زبان جنگ سرد – گفتمان مسلط زمانه – استفاده کردند، اما نگرانی عمده آنان تهدید کمونیسم نبود بلکه آنها بیشتر به پیامدهای ملی شدن نفت در سراسر جهان توجه داشتند. دقیقا به همین دلیل بوده که بسیاری از ایرانیان، مصدق را تحسین میکردند و میکنند. آنان مصدق را یک بت ملی[۳] میدانند که همتراز با گاندی در هند، ناصر در مصر، سوکارنو در اندونزی، تیتو در یوگسلاوی، نکرومه در غنا و لومبومبا در کنگو قرار میگیرد. در عصر ناسیونالیسم ضد استعماری پس از جنگ دوم جهانی، مصدق در کنار گاندی و ناصر به مثابه چهره هایی پیشگام در جهان سوم ظاهر شد. این دیدگاه نسبت به آنها هنوز هم به قوت خود باقی است.

ماجرای بحران سالهای ۱۳۳۰-۳۲ را میتوان از منابعی متنوع – که بعضیهایشان در سالهای اخیر و به ویژه پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران در دسترس قرار گرفته اند- استخراج کرد. شرکت نفت انگلیس- ایران که بعدها برتیش پترولیوم نامیده شد، اسناد مشروح خود را در اختیار دانشگاه وارویک انگلستان گذاشته است. این اسناد حاوی اطلاعاتی ارزشمند

– نه تنها درباره مواضع شرکت در خصوص مذاکرات، بلکه در مورد عملکرد داخلی صنعت نفت و به ویژه روابط کاری و کارگری در آن – است.
دولت بریتانیا گه گاه به هنگام بررسی حاکمیت ۳۰ ساله خود، برخی از پرونده های مربوط به کابینه، وزارت امور خارجه، کنسولگری ها و وزارت سوخت و انرژی را از رده محرمانه خارج کرده است. امروزه این پرونده ها در آرشیو ملی بریتانیا در لندن که پیشتر با عنوان اداره بایگانی عمومی شناخته میشد، قابل دسترسی هستند. ناگفته پیداست که پرونده های MI6 همچنان بسته باقی مانده اند.
وزارت امور خارجه آمریکا پس از سه دهه طفره رفتن، سرانجام در سال ۱۹۸۹/۱۳۶۸ برخی از اطلاعاتبه درد بخورش را در قالب مجلدهای سالانه ای تحت عنوان *روابط خارجی ایالات متحده* – معروف به مجموعه فروس (FRUS)[۴] منتشر کرد، اما مجلدهای مربوط به ایران دچار انقطاعی عمده و توجیه ناپذیری هستند. باور اینکه روزها و گاهی هفته ها سپری شده بدون آنکه هیچ نوع مکاتبه ای بین تهران و واشنگتن رد و بدل شود، دشوار است.
انجمن تاریخ نگاری آمریکا گله کرده است که وزارت امور خارجه این کشور نتوانسته قانون غیر محرمانه سازی خودش را رعایت کند و بهانه های مختلفی را برای تاخیر در انتشار اسناد مربوط به ایران و همچنین گواتمالا و کنگو مطرح کرده است.[۵]
سیا هم سالها بهانه میاورد که منابع مالی لازم را برای پیروی از فرمان اجرایی سال ۱۹۹۵ رئیس جمهور در اختیار ندارد. این فرمان حاکی از "غیر محرمانه سازی خودکار اسناد" پس از ۲۵ سال بود. اما ناگهان تغییر رویه عمده ای صورت گرفت و سیا استدلال کرد که همان پرونده ها در اوایل دهه ۱۹۶۰ و در چارچوب "برنامه معدوم سازی"، ناخواسته ریزریز شده و از بین رفته اند.[۶]
سیا اکنون میگوید که حدود ۱۰۰۰ صفحه سند "در خزانه های سازمان باقی مانده اند." اما این اسناد "فعلا باید در حال تعلیق باقی بمانند."[۷]
مطابق توضیحات سیا، انتشار این اسناد احتمالا اعتماد بین آمریکا و بریتانیا را خدشه دار خواهد کرد زیرا بریتانیا همچنان بطور رسمی مدعی است که مطلقا هیچ نقشی در کودتا نداشته است. امید میرود که تاریخ پژوهان آینده پیش از اینکه اسناد یاد شده نیز به شکلی ناخواسته ریز ریز شوند، موفق به مشاهده و بررسی آنها بشوند.
با اینحال، یک تحقیق معروف سیا که با عنوان سند ویلبر شناخته شده میشود، در سال ۲۰۰۰ به نیویورک تایمز درز کرد، آن هم در زمانی که دولت آمریکا در پی آن بود تا با عذر خواهی تلویحی از بابت کودتای سال ۳۲ ، سیاست تنش زدایی با ایران را در پیش گیرد. این سند بشکل خلاصه در نسخه چاپی روزنامه، سپس در نسخه ویرایش شده هشتاد صفحه ای در سایت روزنامه، و در ادامه بصورت گزارشی کمتر خلاصه شده و ۱۶۹ صفحه ای همراه با اسامی متعدد، در وب سایتی دیگر با نام اسرار آمیز کریپتم[۸] و در نهایت به شکلی طولانیتر در همان سایت، همراه با توضیحات بیشتری در مورد اسامی

منتشر شد.[۹] تنها بخشی که محرمانه باقی مانده، فهرست ضمیمه ای از روزنامه نگاران و سیاستمدارانی بود که در زمان کودتا از MI6 و سیا پول گرفته بودند.
این سند تحت نظارت دایره تاریخ سیا و با عنوان "سرنگونی نخست وزیر مصدق در ایران" و نظارت دکتر دونالد ویلبر – باستان شناسی که به فعالیتهای جاسوسی روی آورده بود- و همچنین مامور مخفی ارشد فارسی زبان سازمان تهیه شد. هدف از تهیه آن، نقد و ارزیابی دقیق کودتای ۱۳۳۲ و فراهم سازی سندی راهنما برای کودتاهای آینده در دیگر نقاط بود.
در مقدمه این سند، صراحتا از "توصیه هایی کاربردی برای عملیات مشابه" سخن به میان آمده است. نویسنده البته خلاصه ای بیغرض درباره کودتا ارائه داده، اما به احتمال زیاد بشدت خودسانسوری کرده است، زیرا به خوبی آگاه بوده که این سند احتمالا نه فقط در سیا بلکه در پنتاگون، وزارت خارجه، کاخ سفید و حتی کمیته روابط خارجی سنا نیز پخش شد. سند ویلبر چه در ایران و چه در غرب به جایگاه یک متن قابل اطمینان و حتی تاریخی معتبر و کامل دست یافته است. نیویورک تایمز از آن بعنوان "تاریخ محرمانه" ای که افشا کننده "اطلاعات اساسی" و طرز کار کودتا" است، یاد کرد.[۱۰]
گاردین آنرا "نخستین روایت مشروح منتشره توسط آمریکا درباره آن دوران" خواند.[۱۱] همچنین آرشیو امنیت ملی – سازمانی غیر دولتی در واشنگتن که ماموریتش غیر محرمانه سازی اسناد رسمی است – آنرا "سندی بسیار مهم" خوانده و چنین توصیفش کرده است: "یک گزارش پسا عملیاتی که شامل تلگرام های سازمان و مصاحبه هایی با عوامل در صحنه آن در ایران میشود."
با تمام این احوال، سند ویلبر بشکلی معنادار در زمینه هایی خاص سکوت کرده است. تهیه آن به سفارش سیا صورت گرفته، اما مشخص نیست که سازمان سیا آنرا منتشر کرده یا خیر. نسخه اینترنتی آن، اشکالات حروف نگاری پرشماری دارد که نشان میدهد نسخه پیش از انتشار سند اصلی است. نویسنده مرحوم احتمالا این پیش نویس را با توصیه درز دادن آن در زمانی مناسب، به دوستان خود سپرده بنود. ویلبر با ناراحتی از سیا بازنشسته شد. او احساس میکرد که از خدماتش در به ثمر رسیدن کودتا به شکلی مناسب قدردانی نشده است. او همچنین احساس میکرد که کارش ناچیز شمرده شده است زیرا سازمان، در خاطرات منتشر شده او دست برد، اما به کرمیت روزولت اجازه داد تا روایت خود از این رویداد را در کتاب ضد کودتا منتشر سازد. این کتاب که در زمان وقوع انقلاب ایران و در قالب داستانهای ماجراجویانه برادران هاردی[۱۲] نوشته شد، بیدرنگ جایگاه اثری ارزشمند و خواندنی به نقل از یک شاهد عینی را کسب کرد. ویلبر اما در تب گفتن حقیقت باقی ماند و درگذشت.
اسناد دولتی موجود طی سالهای اخیر با سیلی از مصاحبه ها، زندگینامه ها، خاطرات، یادبودها، تواریخ شخصی و اسناد خصوصی تکمیل شده است. این اسناد بشکل پراکنده در روزنامه ها، ژورنالها، مجلات، آثار گلچین شده و آثار منتشره به شکل خصوصی – هم در

داخل و هم در خارج از ایران – منتشر شده اند. روشنگترین آنها خاطرات مشاوران نزدیک مصدق بوده که پس از مرگ آنها منتشر شدند. افزون بر این، پروژه های تاریخ شفاهی هم در داخل و هم در خارج از کشور، اطلاعات ارزشمند جدیدی را در دسترس قرار دهند. مهمترین آنها، پروژه "تاریخ شفاهی ایران" در دانشگاه هاروارد و پروژه "تاریخ چپ ایران" در برلین است. در پروژه نخست که تحت نظارت دکتر حبیب لاجوردی انجام شد، با ۱۳۲ نفر از چهره های سرشناس رژیم پهلوی مصاحبه شده که اکثر آنان از طبقه نخبگان قدیمی قلمداد میشوند.[۱۳] در پروژه دوم نیز که تحت نظارت دکتر حمید احمدی انجام گرفته، مصاحبه ها ویدیویی با ۱۲۶ مخالف در داخل و خارج از ایران انجام شده که بعضی هایشان در زمان کودتا، افسر ارتش و یاعضو حزب کمونیست بوده اند.[۱۴] این مصاحبه ها همراه با خاطرات منتشره پس از انقلاب ۵۷ عملا صداهای موثر و مخالفی را در برابر صداهای سلطنت طلب شنیده شده در زمان پس از کودتا قرار میدهد. تا روز بعید، روزی که MI6 و سیا اجازه دهند خواب آرشیوهای بسته شان آشفته شود، ما تاریخ نگاران برای ترسیم تصویری منسجم از کودتای ۳۲ هیچ گونه گزینه دیگری جز رضایت به این منابع پراکنده و مختلف در اختیار نداریم.

1. William Roger Louis, "Britain and the Overthrow of the Mosaddeq Goverment," in Mahammad .1 Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran, ed. Mark Gasiorowski and Malcolm Byrne (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2004), 135, 148.
2. Mark Gasiorowski, "The Truth About the 1953 Coup," Le Monde Diplomatique, October 2000
3. Mark Gasiorowski,. "The 1953 Coup dÉtat Against Mossaddeq." In Maohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran, 229; "The 1953 Coup dÉtat in Iran," International Journal of Middele East Studies, 19, no. 3 (1987), 261-86; and "The CIA Looks Back at the Coup in Iran," Middle East Report, 216 (Fall 2000), 4,5.
4. National idol
5. U.S Government, Foreign Relations of the United States, 1952-54, vol. 10 (Iran) (Washington, DC: U.S. Government Printing House, 1989); Foreign Relations of the United States, 1951, vol. 5 (Iran) (Washington, DC:US Government Printing House, 1982).
6. Warren Kimball, "Classified!" Perspectives (February 1997), 9-10, 22-24; Ops in Congo, Iran?" Christian Science Monitor, March 27, 2011.
7. Stephen Weissman, "Censoring American Diplomatic History," Perspectives (September 2011), 48-49.
۰۲ همان جا. همچنین ر.ک. به:
Time Weiner, CIA Is Slow to Tell Early Cold War Secrets," New York Times, April 8, 1996; "CIA Destroyed Files on 1953 Iran Coup," New York Times, May 29, 1997; and "CIA breaking Promises, Puts off Release of Cold War Files," New York Times, july 15, 1998.
8. Malcom Byrne, "The secret CIA History of the Iran Coup", http://www.gwn.edu/-nsarchiv/NSAEBB28/-index.html.
همچنین ر.ک. به:
"CIA Sude over Broken Promises on Declassifaication", http://www.gwn.edu/nsarchiv/news/19990513/19990513.html.
9. Cryptome
10. http://"Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952-Agust 1953" (CIA Historical Division: Washington, DC, 1954).
این سند با حذف برخی از اسمها بعدا بعنوان یک کتاب منتشر شد.
.http://Cryptome.org/cia-iran-all.htm
Donald Wilber, Regime Change in Iran: Overthrow of Premier Massadeq of Iran, November 1952-August 1953-August 1953 (London, Russel Press, 2006).
11. James Resen, "How a Plot Convulsed Iran in´53 (and in´79)", New York Times, April 16, 2000.
12. The Gurdian, April 17, 2000.

۱۳. بر ادران هاردی (Hardy Boys). شخصیتهای تخیلی سلسله داستانهای کودکان و نوجوانان که طی سالهای ۱۹۵۹-۲۰۰۵ منتشر میشدند. - م.

14. Habib Ladjevardi, Reference Guide to the Irannian Oral History Cellection (Cambridge: Harvard University Press, 1993).

همچنین ر.ک. به

http://ted.lib.harvard.edu/ted/deliver/home?_Collections=iohp

15. Hamid Ahmadi, An Introduction to the Irannian Left Oral History Project (Amsterdam: International Institute of Social History, 1996).

همچنین ر.ک. به

http://www.iisg.nl/images-sound/video/iran.php.

یک
ملی شدن صنعت نفت

هرگز شکستی این قدر نادر با این درجه از حماقت طی زمانی به این کوتاهی وجود نداشته است.

دین آچسون[1] - درباره شرکت نفت ایران و انگلیس

سرگذشت نفت در ایران با امتیاز پر آوازه- یا در واقع ننگین دارسی آغاز میشود. در سال ۱۹۰۱/۱۲۸۰ ویلیام ناکس دارسی[2] - اهل استرالیا و متولد بریتانیا – که بعد از سوداگری طلا سر از کارآفرینی در بخش نفت درآورده بود، حقوق انحصاری ۶۰ ساله اکتشاف، استخراج، پالایش و صادرات تمامی فرآورده های نفتی از هر نقطه کشور، به استثنای استانهای هم مرز با روسیه را از شاه ایران خریداری کرد. او در مقابل این امتیازات، ۵۰ هزار لیره انگلیسی را به شکل نقد به شاه میپرداخت و ۲۰ هزار لیره دیگر را به شکل سهام در اختیار سایر چهره های مهم میگذاشت و به دولت وعده میداد که ۱۶ درصد از سود خالص سالانه را هم پرداخت کند. ظاهرا دارسی پیرو آن

1. Dean Acheson
2. William Knox D´Arcy

نقل قول مشهور از شاه لئوپولد بود که تاکید میکرد "معاهدات باید تا حد امکان مختصر باشند و محلی ها باید طی چند بند، همه چیز به ما اعطاء کنند".[1]

بعدها یکی از مدیران عالی رتبه شرکت، دارسی را در رده بزرگترین قهرمانان پادشاهی بریتانیا در تمام دوران و در کنار سیسیل رودس[2] ، بنجامین دیزرائیلی[3] و ویستون چرچیل[4] قرار داد.

در سال ۱۹۰۸/۱۲۷۸ نخستین چاه نفت ایران در مسجد سلیمان – در استانی در جنوب شرقی ایران که در آنزمان عربستان نامیده میشد و بعدها به خوزستان تغییر نام داد – فوران کرد. طولی نکشید که دارسی حقوق خود در شرکت نفت برمه را که از موفقیت اندکی در آن کشور برخوردار شده بود، فروخت و این در حالی بود که دریا سالار جان فیشر[5]

سرفرمانده نیروی دریایی بریتانیا تلاش داشت این شرکت را به سهم گیری فعال در ایران ترغیب کند. فیشر که لقب "شیفته نفت" نصیبش شده بود، مصمم بود تا سوخت لازم را برای نیروی دریایی بریتانیا از ذغال سنگ به نفت تغییر دهد.[۶]

یکسال بعد، شرکت برمه به شرکت نفت انگلیس – پرشیا (APOC) تبدیل شد. از سوی دیگر، دولت بریتانیا شیخ خزعل رئیس مهمترین قبیله عرب زبان منطقه جنوب غربی ایران را ترعیب کرد تا جزیره آبادان را برای احداث یک پالایشگاه نفت اجاره دهد. آبادان گر چه جزیره ای دور افتاده بود، اما از نظر استراتژیکی در راس شمالی خلیج فارس و مصب رودخانه های دجله و فرات قرار داشت. دولت بریتانیا همچنین در شرکت نفت اختیاراتی اصلی را به دست آورد که عبارت بودند از: ۵۲،۵ درصد حق رای و تعیین ۲ تن از مدیران که یکی از آنها مستقیما توسط فرماندهی نیروی دریایی بریتانیا انتخاب میشد.

1. Adam Hochschild, King Leopold´s Ghost (New York: Houghton Mifflin, 1999), 71.
2. Cecil Rhodes
3. Benjamin Disraeli
4. L. P Elwell.Sutton, Persian Oil: A Study I Power Politics (London, Lawrence & Wishart, 1955), 24.
5. 5. John Fisher
6. David Mitchell, "History of AIOC (1953), "Fo 371/Persia 1951/34-91525

این دو مدیر، دارای حق وتوی تصمیمات هئیت مدیره بودند.[۱]

دولت [بریتانیا] همچنین حق تغییر اعضای هئیت مدیده در موقع لزوم را بطور محرمانه برای خود حفظ کرد.[۲] چرچیل جانشین سرفرماندهی نیروی دریایی که فرایند تغییر سوخت ناوگان از ذغال سنگ به نفت را تکمیل کرد، به اعضای پارلمان بریتانیا گفت که دولت نیازمند تضمین کنترل بر منابع نفتی است، اما به آنان اطمینان داد که دولت عملا در اداره جریانات مالی یک شرکت خصوصی مداخله نخواهد کرد.

بعدها هم با فخرفروشی گفت که: "این برای ما غنیمتی از سرزمین پریان بود، چیزی بسیار فراتر از درخشانترین رویاهای ما".[۳]

با شروع جنگ اول جهانی، دولت بریتانیا نخست نیروهای خود را به جنوب غربی ایران و بعد به آنسوی مرز در جنوب بین النهرین اعزام کرد تا از تاسیسات نفتی در برابر ارتش عثمانی و همچنین عشایر و ایلات متحد با قدرتهای مرکزی محافظت کند.[۴]

بهمین ترتیب، علت حمله بریتانیا به ایران و عراق در جنگ جهانی دوم جهانی هم اساسا حفظ این وضعیت حیاتی بود.

کریستوفر هیل[۵] – تاریخدان بزرگ – در سخنرانی های خود درباره تاریخ نگاری به دانشجویانش هشدار میداد که هنگام، مطالعه بررسی مستندات دولتی، هر چیزی را باور نکنند. مثلا او به توضیحات سال ۱۹۴۱ بریتانیا به هجوم به ایران اشاره میکرد. به گفته او، در آن توضیح هیچ اشاره ای به موضوع نفت پیدا نمیشد، در حالیکه موضوع اصلی نفت بود. سوال من این است که هیل چگونه به این موضوع پی برده بود؟ علت آگاهی او این بود که خود او پیش نویس آن توضیح را در وزارت امور خارجه تهیه کرده بود. چندی بعد، چرچیل در روایتش از تاریخ جنگ دوم جهانی اذعان کرد که هجوم

1. A. Rothnie, "Degree of Interfrence og HMG in Administration of AIOC," FO 371/Persia 1951/34-91621.

2. Persia Oil Working Party, ÄApporch to a New Persian Government (September 1951), FO 248/Persia 1951/34-1529.
3. Elwell-Sutton. Persia of AIOC Oil, 24
4. a. David Mitchell, “History of AIOC (1953)”.
5. Christopher Hill

سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ به ایران با توجه به فعالیتهای آلمان در ایران و نیز عراق که به نوعی صنعت نفت درآبادان را نشانه میرفت، امری ضروری بوده است.[۱]

درپایان جنگ دوم جهانی، شرکت نفت انگلیس و ایران که نام خود را در سال ۱۹۵۳ برای هماهنگی با فرمان دولت مبنی بر قرار گرفتن "ایران" به جای "پرشیا" تغییر داده بود، از جهاتی مختلف به شرکتی حیاتی برای امپراتوری بریتانیا تبدیل شد. این شرکت با داشتن ۶ میدان نفتی در نزدیکی مسجد سلیمان شامل آغا جاری، گچساران، نفت سفید، لالی، قصر شیرین و هفتگل، بزرگترین میدان های نفتی خارج از تگزاس را در اختیار داشت و روزانه بیش از ۳۵۷۰۰۰ بشکه نفت تولید میکرد. این شرکت در میان هفت شرکت بزرگ جهانی معروف به هفت خواهران در بازار جهانی نفت جایگاهی برای خود پیدا کرده بود. دیگر شرکتهای عضو این گروه عبارت بودند از: رویال داچ شل، گلف اویل، تگزاس (که بعدها تگزاکو شد)، استاندارد اویل نیویورک (معروف به سوکونی و سپس موبیل)، استاندارد اویل نیوجرسی (بعدها با نام آکسون)، استاندارد اویل کالیفرنیا (بعدها با نام شورون) و همچنین شرکت فرانسوی (CFP) که کمتر مورد توجه قرار داشت.

شرکت نفت انگلیس و ایران مبالغی مستمر را روانه خزانه داری بریتانیا میکرد که معادل بیش از ۲۴ میلیون پوند مالیات سالانه و ۹۲ میلیون پوند ارز خارجی بود. چنین مبالغی بویژه در شرایط ریاضت اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی، بسیار قابل توجه بود. بر اساس محاسبه وزارت سوخت و نیروی بریتانیا، پالایشگاه آبادان به تنهایی سالانه بیش از ۳۴۷ میلیون دلار را روانه حوزه پولی استرلینگ میکرد.[۲]

1. نقل از مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت (تهران: ۱۳۵۸)، ۳۱۵
2. Ministry of Fuel, ”Efter on the Sterling Area,” BP/066896

شرکت بطور مرتب، سود سالانه ای بالغ بر ۳۰ درصد را به سهامداران که عمدتا شهروندان بریتانیایی بودند، پرداخت میکرد. فعالیتهای مربوط به ایران در این شرکت، افزون بر ۷۵ درصد از مجموع کل آنرا در بر میگرفت که بخش عمده آن نه تنها به سهامداران بریتانیایی بلکه به دیگر شرکتهای نفتی در سراسر جهان میرسید. شرکت نفت انگلیس و ایران خودش ۵۰ درصد از سهام شرکت نفت کویت، ۲۳ درصد از شرکت نفت عراق، ۲۳ درصد از شرکت نفت قطر، ۳۴ درصد از شرکت نفت انگلیس و مصر ۵۵ درصد از شرکت پالایشگاه های تلفیقی در اسراییل را در اختیار داشت.[۱]

در بریتانیا، فرانسه و استرالیا پالایشگاه ساخته بود و اکتشافات نفتی گسترده ای را در مناطق نفتی دور دست نظیر ترینیداد، نیجریه، سیسلی و پاپوا در دست اجرا داشت.

ذخایر نفتی شرکت در ایران، سومین ذخیره بزرگ نفت در جهان برآورد شده بود. تولید آن در ایران بیش ترین تولید در خاور میانه و چهارمین در جهان پس از آمریکا، شوروی و ونزوئلا بود. شرکت در عرصه صادرات نفت خام، پس از ونزوئلا دومین رتبه در جهان را

در اختیار داشت. پالایشگاه آبادان با ۷،۷ کیلومتر مربع مساحت و تولید سالانه ۲۴ میلیون تن، بزرگترین پالایشگاه جهان بود. شرکت همچنین پالایشگاهی بسیار کوچک تر را برای تامین نیاز ایران در کرمانشاه احداث کرد. پایشگاه آبادان، نیازهای سوختی ناوگان دریایی و نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا مستقر در آسیا را تامین میکرد. ماهانه بیش از ۲۰۰ تانکر نفت در آبادان پهلو میگرفتند و شرکت بیش از ۳۰۰ نفت کش اقیانوس پیما در سراسر جهان داشت. نفت پالایش شده مستقیما از آبادان صادر میشد و نفت خام از طریق حدود ۱۵۰ مایل خط لوله مستقیما از میادین اصلی به بندر جدید معشور [ماهشهر] منتقل میشد. تعجبی نداشت که دانشمندان شرکت، زمین شناسان، مهندسان و مدیران میادین نفتی به عملکرد خود مباهات میکردند. آنان افتخار میکردند "صحرا را شکوفا کرده اند."[۲]

1. Foreign office, "Memorandum on AIOC Holdings," FO 248/Persia 1951/1526.
2. A. Badakhsahn & F. Najmabadi, "Oil Industry," Encyclopedia Iranica.

این شرکت در عین حال بزرگترین کارفرمای صنعتی در ایران بشمار میرفت. بیش از ۶۳۰۰۰ نفر در استخدام این شرکت بودند: ۲۷۰۰ نفر پرسنل ارشد عمدتا بریتانیایی، ۴۷۰۰ نفر کارکنان رده پایین که شامل ۱۵۰۰ نفرهندی، پاکستانی و "فلسطینی" هم میشد، و بیش از ۵۳۰۰۰ نفر پیشه ور و کارگران ماهر، نیمه ماهر و ساده در پالایشگاه، میادین نفتی و لنگرگاهها. میادین نفتی به تنهایی بیش از ۲۱۰۰۰ نفر را مشغول به کار کرده بودند.

همچنین از بیش از ۱۴۰۰۰ کارگر قراردادی که تقریبا همگی آنها غیر ماهر بودند در کارهای فصلی بویژه در بخش راه سازی استفاده میشد. آبادان با بیش از ۱۱۵۰۰۰ نفر جمعیت، حدود ۳۰۰۰۰ نفر از کارکنان شرکت نفت را در خود سکنی داده بود. ۱۰۰۰۰ نفر دیگر نیز زندگی خود را بطور غیر مستقیم بعنوان تعمیر کار، مغازه دار و دارنده گان کسب و کارهای کوچک از طریق همکاری با شرکت میگذراندند.

این رشد چشمگیر لزوما محبوبیت عمومی شرکت را در پی نداشت. بر عکس، فهرستی رو به افزایش از شکایات علیه شرکت را در طی سالها بر روی هم انباشت. از آنجا که شرکت از انتشار حسابها سالانه واقعی و نیز ارائه تعریف از آنچه که اسمش را ارائه حق الامتیاز بر مبنای "سود خالص" گذاشته بود سرپیچی میکرد، زمینه سوء ظن عمومی نسبت به دفتر داری بیحساب و کتاب شرکت فراهم شده بود. شرکت در واقع حق الامتیاز را پس از کسورات مربوط به پرداخت مالیات به دولت بریتانیا و ذخیره مبالغی برای سرمایه گذاریهای آتی و به صورتی مبهم محاسبه میکرد: ۴ شلینگ به ازای هر تن نفت صادراتی (معادل ۲۰ تا ۲۵ سنت در هر بشکه)، به اضافه ۲۰ درصد از سود سهام توزیعی برای "سهامداران عادی". وزارت امور خارجه بریتانیا نیز اذعان میکرد که شرکت "تمایلی به ارائه اطلاعات درباره میزان سود به ازای هر بشکه نفت ایران – حتی به ما- ندارد، چه برسد به اینکه مبنای محاسبه آنرا اعلام کند".[۱]

1. Foreign Office, July 30, 1951, FO 248/Persia 1951/1258.

وضعیت نفت

سال	میزان تولید نفت خام (هزار بشکه در روز)	سال	میزان تولید نفت خام (هزار بشکه در روز)
۱۹۱۳	۵	۱۹۳۲	۱۳۵
۱۹۱۴	۶	۱۹۳۳	۱۴۹
۱۹۱۵	۱۰	۱۹۳۴	۱۵۰
۱۹۱۶	۱۲	۱۹۳۵	۱۵۷
۱۹۱۷	۱۹	۱۹۳۶	۱۷۱
۱۹۱۸	۱۸	۱۹۳۷	۱۹۱
۱۹۱۹	۲۵	۱۹۳۸	۲۱۴
۱۹۲۰	۳۳	۱۹۳۹	۲۱۴
۱۹۲۱	۴۵	۱۹۴۰	۱۸۱
۱۹۲۲	۶۱	۱۹۴۱	۱۳۹
۱۹۲۳	۶۹	۱۹۴۲	۱۹۸
۱۹۲۴	۸۸	۱۹۴۳	۲۰۴
۱۹۲۵	۹۶	۱۹۴۴	۲۷۸
۱۹۲۶	۹۸	۱۹۴۵	۳۷۵
۱۹۲۷	۱۰۸	۱۹۴۶	۴۰۲
۱۹۲۸	۱۱۸	۱۹۴۷	۴۲۴
۱۹۲۹	۱۱۵	۱۹۴۸	۵۲۰
۱۹۳۰	۱۲۵	۱۹۴۹	۵۶۰
۱۹۳۱	۱۲۱	۱۹۵۰	۶۶۴

همچنین در ۱۹۴۹/۱۳۲۸ وزارت امور خارجه به این موضوع اذعان کرده بود که مشخص نیست آن ۲۰ درصد اعلام شده، از سود ناخالص است یا خالص، یعنی بیش از کسر مالیات و دیگر کسورات است یا پس از آن.[۱]

در هر حال، بنظر میرسید که مبلغ اعلام شده غیرمنصفانه است، بویژه پس از سال ۱۹۴۳/۱۳۲۲ یعنی هنگامی که ونزوئلا نخستین قرارداد ۵۰/۵۰ را با دریافت نیمی از سود سالانه به امضاء رساند. مکزیک حتی در سالهای ۱۹۳۸-۴۰ گامی پیشتر هم نهاده بود و شرکت نفت تحت مالکیت بریتانیا و آمریکا را ملی کرده بود. مکزیک از لحاظ زمانی بسیار خوش شانس بود، زیرا آمریکا و بریتانیا در آستانه جنگ دوم جهانی بسختی میتوانستند از پس بحران عمده دیگری برآیند. آنها گزینه ای دیگر بجز پذیرش "غرامت عادلانه" – اصطلاحی که بعدها بسیار مورد علاقه مصدق قرار گرفت- در اختیار نداشتند.[۲]

شکایات ایران علیه شرکت نفت انگلیس و ایران در ۱۹۵۰/۱۳۲۹ هنگامی که آرامکو- شرکت نفت آمریکایی در خلیج فارس- قراردادی ۵۰/۵۰ را با کویت و عربستان سعودی به امضا رساند، بیش از پیش پر سر و صدا شد. دانیل یرگین این قراردادهای ۵۰/۵۰ را "نقطه عطف" و حتی "انقلاب"ی در تاریخ نفت در دنیا خوانده است.[۳]

در اواخر دهه ۱۹۴۰/۱۳۲۰ ، جراید ایران و حتی موسساتی مانند روزنامه اطلاعات اغلب به این نکته اشاره میکردند که شرکت نفت ایران و انگلیس طی سالهای متمادی تنها رقمی ناچیز – حدود ۱۰۵ میلیون پوند – حق امتیاز به ایران پرداخت کرده، اما در مقابل ۱۷۰ میلیون پوند مالیات به دولت بریتانیا و ۱۱۵ میلیون پوند سود به سهامداران بریتانیایی پرداخته و بیش از ۵۰۰ میلیون پوند در طرحهای خارج از ایران سرمایه گذاری کرده است.[۴]

1. Foreign Office, "Note on the Effect of UK Tax Policy on Persian Oil Royalites (April 19, 1949)," FO 371/Persian 1951/341-531.
2. Daniel Yergin, The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power (New York: Simon & Schuster, 1991), 227.
3. iblid., 448
4. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت (تهران: ۱۳۵۸)، ۴۱۴

یکی از یاداشتهای داخلی شرکت حاکی از آنست که شرکت تنها در سال ۱۹۴۹/۱۳۲۸ ، ۲۲،۸ میلیون پوند مالیات به دولت بریتانیا و حدود ۷،۱ میلیون پوند سود سهام به سهامداران پرداخت کرده و ۱۸،۴ میلیون پوند نیز بصورت ذخیره (اندوخته) کنار گذاشته است اما تنها ۱۳،۵ میلیون پوند حق امتیاز به ایران پرداخته است.[۱]

در یاداشت داخلی دیگر آمده است که شرکت از طریق تخصیص مبالغ فراوان بصورت اندوخته عملا از حق امتیاز ایران زده است.[۲]

تمامی حق امتیازهای پرداختی به ایران، پوند استرلینگ بوده و محدود بودن ایران به حوزه استرلینگ، موجب آسیب پذیری بیشتر این کشور نسبت به نوسانات پوند بریتانیا میشده است. در یاداشتی محرمانه از وزارت امورخارجه در ۱۹۴۹/۱۳۲۸ ، توصیه شده که از خرید کالاهای ایالات متحده آمریکا توسط ایران جلوگیری شود زیرا این خریدها به دلار نیاز دارد و موجب تضعیف استرلینگ خواهد شد:"نکته ای که باید در نظر داشت اینست که هر گونه خرید گسترده از نیمکره غربی، به مثابه تخلیه ما از دلار خواهد بود و این برای ما خطرناک است که ایران میدان پیدا کند و بخواهد بیش از دلارهای واقعا مورد نیازش خرید کند."[۳]

1. AIOC, "Note on Payments (July 17, 1951)," BP/00003565
2 AIOC, "Brief Review of Events Leading up to the Persian (May 195)," BP/00003565.
3. Foreign Office, Memorandum (August 24, 1949), FO 371/Persia 1949/34-75491.

به گمان برخی، شرکت برای کاهش بدهی جنگی بریتانیا به آمریکا حتی نفت را با قیمتی کمتر به آمریکا میفروخت. بی دلیل نیست که کلمه استعمار در فارسی (استعمارگری- امپریالیسم) از واژه عربی استثمار (بهره کشی اقتصادی) مشتق شده است.

اما شکایات صرفا محدود به موضوع حق امتیاز نمیشد. شرکت از بریتانیک هاوس در لندن کنترل و اداره میشد که اکتشافات زمین شناختی و حسابهای سالانه خود را اسرار دولتی قلمداد میکرد و به ویژه از فاش کردن آنها برای دولت ایران سرباز میزد. شرکت عملا فروش سوخت به مصرف کننده گان محلی را بر اساس قیمتهای جهانی انجام میداد اما فروش به ناوگان دریایی و نیروی هوایی بریتانیا با نرخ تخفیفی نامعلوم صورت میگرفت و هر پرس و جو هم صرفا با این ادعا که این مشتریان ارزشمند ممکن است بسوی عرضه کننده گان دیگر معطوف شوند، خنثی میشد.[1]

شرکت همچنین گاز طبیعی را بجای لوله کشی به مراکز شهری بصورت خام میسوزاند. شرکت از پرداخت عوارض گمرکی بر کالاهای وارداتی حتی در مورد محصولات خانگی نظیر یخچال، ساعت، مبلمان و آلات موسیقی خودداری میکرد. قطع درختان برای پیشبرد برنامه های شرکت در زمینه ساخت جاده ها و خطوط لوله منجر به آسیبهای زیست محیطی میشد. شایعه بود که چاه نفتی شرکت در منطقه مرزی در عراق، نفت منطقه قصر شیرین را بسوی خود میکشد. شرکت با روسای قبایل محلی معامله میکرد، امتیازات نفتی جداگانه را با خانهای بختیاری رد و بدل میکرد و حمایت سیاسی از شیخ خزعل رئیس قبیله بنی کعب را وسعت داده بود. افزون بر این، شرکت بشدت لابی میکرد تا مقامات نزدیک به خودش در تهران و نیز مناطق محلی در پستهای حساس قرار بگیرند. مقامات اجرایی شرکت با کمک کنسولهای بریتانیا در سراسر خوزستان حداکثر تلاش خود را برای انتخاب حکام ولایتی، روسای پلیس، شهرداران محلی و حتی سران قبایل انجام میدادند. چنین مداخلاتی با ریزه کاری شدیدی صورت میگرفت، بطوری که شرکت حتی تا کنون هم اسناد مربوط به آنها را محرمانه نگه داشته است. یکی از نخستین کتابهایی که درباره صنعت نفت به فارسی منتشر شد، کتابیست با عنوان با مسمای طلات سیاه یا بلای ایران.[2]

1. Foreign Office, "Sale of Oil to the Admiralty," FO 371/Persia 1951/34-91620
2. ابولفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران. (تهران: ۱۳۲۹)

حداقلش این است که برخی از ایرانیها سالها پیش از دیگران، نفت را به جای نعمت بعنوان نقمت معرفی کرده اند.

شرکت نفت از جهاتی دیگر نیز زمینه ساز ناخشنودی عمومی شده بود. این شرکت، شمار ایرانیانی را که برای ارتقاء در مناصب مدیریتی قرار داشتند محدود میکرد و طی سالهای متمادی، نیروی کار نیمه ماهر خود را از هند و فلسطین وارد میکرد. همچنین ترجیح میداد کارگران شرکتی موقت را – بخصوص از قبایل عرب محلی – به خدمت بگیرد و از ایجاد امنیت شغلی برای کارگران فارسی زبان تمام وقت پرهیز کند. برای کارکنان بومی هم مسکن مناسبی فراهم نمیشد: بسیاری از کارگران پالایشگاه در حلبی آباد و بسیاری از کارگران میادین نفتی هم در چادرهای صحرایی زندگی میکردند. با آبادان همانند یک شهر شرکتی برخورد میشد و کارکنان سطوح مختلف آن در محلات خاص و با امکانات خاص جای گرفته بودند. یک شایعه (البته در این مورد، نادرست) پخش شده بود مبنی بر این که

در مناطق مربوط به انگلیسیها تابلوهای هشدار دهنده ای با عنوان "ورود سگ و ایرانیان ممنوع" دیده میشود. در ۱۹۴۹/۱۳۲۸ ، گروهی از کارکنان بریتانیایی طی نامه ای محرمانه به وزارت خارجه از این موضوع شکایت کردند که مدیریت شرکت دیدگاههایی "نژاد پرستانه" دارد، در مورد مسکن کارکنان تبعیض قائل میشود و در ۱۵ سال گذشته تنها شمار اندکی از ایرانیان را استخدام کرده است، در حالی که شمار کارکنان اروپایی خود را به ۲ برابر رسانده است.[۱]
Mi6 به سفیر بریتانیا هشدار داد که شرکت بشدت مورد نفرت عمومی است زیرا تمامی افراد اهل شرق کاله[۲] را کاکاسیا مینید." سفیر در پاسخ اعلام کردکه چنین انتقادهایی باید خطاب به وابسته تجاری اعلام شود.[۳]

1. British Embassy, "Letter from AIOC Employees", FO 371/Persia 1949/34-75498
2. کاله. شهر بندری و منطقه ای در شمال فرانسه. نزدیک ترین نقطه اروپا به جزیره انگلیس در کنار دریای مانش.-م.
3. "The Transcript of Interview with Derbyshire on the 1953 Coup." Interview for the television program End of Emipre (Granada Channel 4 [UK] 1985).

پروفسور لارنس الول ساتن که پیش از ورود به وزارت امور خارجه بریتانیا در شرکت نفت کار کرده بود، در اثر کلاسیک خود به نام *نفت ایران* نوشته است که شرکت نفت به نوعی به یک شرکت "استعماری" شباهت دارد، روزنامه هایش کاملا به کشور میزبان بی اعتناء بودند، مقامات آن بغیر از تاسیسات و مناطق خود به ندرت وارد مناطق دیگر میشدند، قوانین و قواعد آن به سمت ایجاد "مانع نژادی" گرایش داشت. به نوشته او، "تفکیک نژادی" تقریبا تمام و کمال اجرا میشد، چه در مسائل عمده نظیر استخدام یا اسکان و چه در استفاده از اتوبوس، سینما و باشگاهها:

تفکیک و تمایز حتی از طریق موارد کم اهمیت نظیر اسامی اقتباس شده از هند مورد تاکید قرار داشت و بریتانیاییها "صاحب" و همسرانشان "ممصاحب" خوانده میشدند. این اسامی آنان را حتی از پرسنل ایرانی همتراز بریتانیاییها نیز متمایز مینمود... کم پیش میامد یکی از بریتانیانیها تلاشی واقعی برای قاتی شدن با ایرانیها انجام دهد و اگر هم چنین بود، با او بعنوان کسی که مغزش تاب دارد برخورد میشد. حتی ملاقات با یک ایرانی عالی رتبه [در شرکت] امری عجیب بود و ملاقات با یک ایرانی رده پایین هم اصلا اتفاق نمی افتاد. تراژیک ترین وضع را هم معدود دختران انگلیسی داشتند که در انگلستان با دانشجویان ایرانی ازدواج کرده بودند و اکنون تقریبا از سوی هموطنان بریتانیایی خو د طرد شده بودند....
با در نظر گرفتن این نگرش بریتانیایها نسبت به ایرانیانی که ظاهرا از لحاظ اجتماعی با آنها همتراز (و به نظر حتی بالاتر) از آنها بالاتر بودند، سخت نیست که دیدگاه غالب آنان نسبت کارگران را تصور کنیم، یعنی آن ۵۰۰۰۰ نفر حقوق بگیر که در ارتباط روزمره با آنان قرار داشتند. انگار آنها متعلق به نژاد دیگری بودند، نژاد "کاکاسیا"، "حرامزده ها"،

"شپشوها"· به گفته یکی از انگلیسیها، تنها راه مدیریت و کنترل آنان، تشر زدن و ارعاب بود··· این انزجار نژادی را میتوان اینجا حتی در میان افراد آگاه و مطلع نیز مشاهده کرد·[1]

1. Elwell-Sutton. Persian Oil, 101-03

به این ترتیب تعجبی نداشت که مناسبات شرکت با کارکنان اغلب با دردسرهایی همراه بود که بصورت ادواری بشکل اعتصاب های عمومی گسترده بازتاب میافت· در روز جهانی کارگر سال ۱۹۲۹/۱۳۰۸ ، ۱۱۰۰۰ نفر از کارگران پالایشگاه – با هماهنگی حزب کمونیست زیرزمینی – دست به اعتصاب زدند و خواهان کار روزانه ۸ ساعته، دستمزدهای بهتر، مسکن، حق تشکیل اتحادیه، دستمزد برابر برای کارکنان ایرانی و هندی و نیز دریافت حقوق برای تعطیلات سالانه از جمله روز جهانی کارگر شدند·[1]
اعتصاب کننده گان حتی فرماندار و رئیس پلیس را تا ایستگاه آتش نشانی دنبال کردند· در این بین، بریتانیاییهای قایقهای توپدار خود را با عجله به آبادان فرستادند· نظم شهر تا زمان اعلام حکومت نظامی، اعزام نیروهای کمکی ارتش و بازداشت ۲۹ تن از سردمداران اعتصاب برقرار نشد·[2]
۵۰۰ تن از کارگران نیز اخراج شدند· دولت بریتانیا از شاه بخاطر "مدیریت سریع و موثر" اوضاع تشکر کرد·[3]
شرکت نیز تقصیر این جریان را به گردن کارگران دفتری و "تحریک گران ارمنی" انداخت، در حالیکه اکثر دستگیر شدگان را سرکارگران، تعمیرکاران و دروگران با اسامی معمول بین مسلمانان تشکیل میدادند· پنج نفر از دستگیر شده گان تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ در حبس باقی ماندند·

1. آ·ب نفت (تهران: ۱۳۲۶)، ۱-۷۰
2. British Consul in "British Activity in the South," FO 371/persia 1929/34-13783.
3. British Minister in Tehran, "The Strike in Abadan," FO 371/Persia 1929/34-13783.

یک بحران اساسی تر هم در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ و این بار با هماهنگی حزب توده بعنوان وارث حزب کمونیست روی داد· این بحران در پی راهپیمایی روز جهانی کارگر با حضور ۸۰۰۰۰ نفر در آبادان روی داد و طی آن خواسته های سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ در کنار درخواست پرداخت حقوق برای روز جمعه و اجرای دقیق قانون کاری که به تازگی تصویب شده بود، مطرح شد· در این راهپیمایی، یک سخنران زن با اعلام اینکه هزینه شرکت برای تامین غذای سگها بیشتر از دستمزدهای پرداختی به کارکنان است، خواستار در اختیار گرفتن صنعت نفت کشور شد: "ای برداران! تولید نفت در سرزمین ما مثل جواهر است باید تلاش کنیم تا این جواهر را بازپس بگیریم، وگرنه واقعا افرادی بیفایده هستیم·"[1]
این سخنان، احتمالا نخستین درخواست ملی شدن نفت بود که بطور عمومی مطرح و شنیده میشد·
در ماه جولای/تیرماه همان سال، شرکت برای به حداکثر رساندن سود خود، پرداخت حقوق روز جمعه را لغو کرد و بحران شدت گرفت و به اعتصابی سراسری در خوزستان انجامید·

اعتصاب کننده گان که شمارشان به پیش از ۶۵۰۰۰ نفر میرسید، شامل کارگران پالایشگاه و میادین نفتی، کارکنان دفتری و کارگران ساده، پیشه وران و تکنیسینها از جمله هندیها و نیز مغازه داران، دانش آموزان، کارکنان آتش نشانی، راننده گان کامیون، کارگران اسکله و راه آهن و حتی راننده گان، خدمتکاران و آشپزهای منازل انگلیسی ها میشدند. این جریان آشکارا بزرگترین اعتصاب کارگری در خاورمیانه بشمار میامد. طبق گزارش مقامات بریتانیایی اعتصاب موجب شد تا حزب توده به "کنترل کامل مناطق صنعتی خوزستان" دست یابد، و سران حزب هم عمدتا "راننده گان، تعمیرکاران و متصدیان تجهیزات" بودند، و میتنگ سراسری آبادان بزرگترین گردهمایی در تاریخ این شهر بشمار میرفت، و افزون بر ۷۵ درصد از نیروی کار [این شهر] در اتحادیه های حزب توده عضو بودند، و "روسای قبایل عرب از این هراس داشتند که حزب توده بطوری جبران ناپذیر در حال مسموم کردن اذهان افراد ناآگاه قبیله آنان باشد."[۲]

1. British Consul in Khorramshahr, "Report on Tudeh Activities in the Oil Industry;" FO 371/Persia 1946/34-52714.
2. British Military Attaché, July 23, 1946/Persia 1946/Persia-5246/34-52711; British Labour Attahé, "Memorandum on Tudeh Activities against AIOC," FO 371/Persia 1946/34-52713, Khorramshar Consul, July 14, 1946, FO 371/Persia 1946/34-527 Khorramshahr Consul," June Report, "FO 371/Persia 1946/34-52742.

در پی این وقایع، بریتانیا ۲ کشتی به آبادان و یک بریگاد هندی به بصره اعزام کرد. کنسول بریتانیا در اهواز مینویسد: "یکی از نکات جالب توجه در خصوص کل اعتصاب، سازماندهی شگفت آور آن بود. البته بی نقص بودن سیستم ارتباطات شرکت هم کار را آسان کرده بود: حزب توده تمام و یا تقریبا تمام شبکه تلفن را بکار گرفت."[۱] یک مقام ارشد در وزارت سوخت [بریتانیا] به شرکت توصیه کرد تا شرایط کاری را بهبود دهد و یادآور شد که: "نمیتوانم به این موضوع بی اعتنا باشم که حزب توده برغم انقلابی بودنش، شاید حزب آینده در ایرانی باشد که منافع کارگران در آن مورد توجه قرار گرفته است."[۲] یکی از نماینده گان حزب کارگر در پارلمان بریتانیا پس از بازدید از مراکز نفتی ایران هشدار داد: "هنگامی که حتی از بچه های ۱۴ ساله هم میشنوید که این "طلای مایع" باید متعلق به ما باشد نه انگلیسیها، به این معناست که باید از جا برخاست و گوش فراداد."[۳] او اضافه کرده بود که چنین احساساتی "دارد در خاورمیانه رسوخ میکند."
اعتصاب تا زمان اعلام حکومت نظامی از سوی دولت و دستگیری های گسترده ادامه یافت، اما در عین حال شرکت نیز متقاعد شد که هم پرداخت روز جمعه را بپذیرد و هم حداقل دستمزدها را بالا ببرد. مذاکره کننده گان شرکت به لندن اعلام کردند که تنها گزینه های پیش رو، تداوم اعتصاب و یا پذیرش زیان یک میلیون پوندی برای پرداخت دستمزد روز جمعه است.[۴]

1. Ahwaz Consul, July Report, "FO 371/Persian 1946/34-52742
2. Cabinet Notes, June 26, 1946, FO 371/Persia 1946/34-52717
3. J. H Jones, "My Visit to the Persian Oilfields," Journal of the Royal Central, "Journal Asia Society, 34, Part 1 (January 1947), 65.
4. Khorramshar Consul, September 25, 1946, FO 371/Persia 1946/34-52724.

فلیپ نوئل- بیکر وزیر امورخارجه بریتانیا محرمانه به همکارانش گفت که مجموعه این بحران به دلیل سرسختی شرکت در قضیه پرداخت حقوق روزهای جمعه ایجاد شده است.[۱] بهمین ترتیب، فردی افشاگر از درون شرکت به وزارت امورخارجه اطلاع داد که تقصیر وقوع این اعتصاب سراسری را باید کاملا به گردن "آدمهای سرسخت" شرکت انداخت که به مشکلات روزمره کارگران بی توجه بوده و هیچ تجربه ای در مواجه شدن با کارگران سازمان یافته نداشته اند. او اضافه میکند که "شناخت آنان از اتحادیه های کارگری، به تکرار لطیفه های نخ نمایی محدود شده که عمرشان به پایان رسیده است."[۲] شرکت بعدها مدعی شد که اعتصاب تنها بخاطر "تدابیر سفت و سخت دولت برای اعاده نظم" خاتمه یافت.[۳]

در پی بروز این اعتصاب، وزارت امور خارجه آمریکا یک وابسته کارگری برای سفارت خود در تهران منصوب کرد و سفارت بریتانیا نیز وابسته کارگری خود را برای بررسی اوضاع به خوزستان فرستاد. او در گزارش خود نوشت که کارگران بومی افرادی عمدتا "بیسواد" و "فاقد اعتماد به نفس و واکنشهای سریع" اند و مدتی طولانی در یک شغل باقی نمیمانند، اما آنها در عین حال افرادی "مشتاق یادگیری"، :متمایل به سرعت بالا در کار و تولید اتوماتیک" هستند و به خوبی برای قرار گرفتن در مشاغلی نظیر "جوشکاری، نجاری، تعمیرات و اپراتوری ماشین" آمادگی دارند.[۴]

1. Philip Noel-Baker, July 31, 1946/FO 371/Persia 1946/34-52719.
2. "Letter to the Foreign Office," July 18, 1946/Persia 1946/34-52720
3. Mr. Glennie, "Anglo-Iranian Oil Company Position In Iran," BP/127728
4. Labour Attaché, "Lobour Conditions in AICO," FO 371/Persia 1946/34-61984.

او افزود که آنان شکایاتی به حق را علیه شرکت مطرح میکنند: مسکن بد، امکانات درمانی ضعیف، رفتارهای گله آور، سرپیچی از پذیرش اتحادیه های کارگری و برخورد با سازماندهی این اتحادیه ها. شرکت خودش افرادی را که در سازماندهی اتحادیه ها مشارکت داشتند اخراج نمیکرد بجای این کار فهرست اسامی آنان را در اختیار مقامات محلی میگذاشت و آنها فورا بازداشت میشدند. طبق قانون کار، شرکت میتوانست این افراد را پس از هفت روز بخاطر غیبت بدون اجازه اخراج کند. وابسته کارگری به شکل سربسته نوشته بود: "آمار نشان میدهد که ۲۵ درصد از کارکنان سطوح بالا در دسته بندی های مهارتی، غیر ایرانی هستند. ایرانیان قطعا حسی ناخوشایند دارند وقتی درمیابند که چنین تعداد اندکی از هموطنان شان شایسته کسب مناصب ارشد ستادی تلقی میشوند." او گزارش خود را با این هشدار به پایان میبرد که "حل و فصل فعلی تنشها فقط آرامشی موقتی است، همین و بس":

سازماندهی کارگری یا هر نهاد نمایندگی مقتدر دیگری اصلا وجود ندارد. در روزهای اوج فعالیت حزب توده در خوزستان، هم یک اتحادیه کارگری وجود داشت و هم نظام سازماندهی شده ای از روساء و سخنگویان اتحادیه ها. ساختار این سازمانها به کارگرانی

که البته برای حمایت از رهبران "خود گمارده" آمادگی داشتند، تحمیل شده بود. این رهبران هم تازگی و هیجان را بهمراه میاوردند و هم اتفاقا قادر به احیای اعتبار برخی از امتیازاتی بودند که شرکت به کارکنان داده بود. این رهبران اکنون یا دستگیر شده اند و یا فرار کرده اند. شرکت هم منکر هر گونه تعدی و اجحاف است.

از سوی دیگر جمع بندی ارائه شده توسط کمیته ای در سنای آمریکا از این قرار بود:

در جولای ۱۹۴۶ ، افزون بر ۵۰۰۰۰ تن از کارکنان ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران در آبادان دست از کار کشیدند و بزرگترین اعتصاب تاریخ ایران را رقم زدند. موضوع اعتصاب در ظاهر، مناقشه بین یک شرکت خارجی و کارگران آن بود. اما در عمل، یک جنگ قدرت اساسی در گرفته بود که هم نفت و هم تا مدتی، آینده ایران در آن دخیل بود. این اعتصاب، مبارزه برای سازماندهی کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس را در قالب اتحادیه های کارگری تحت کنترل حزب توده به اوج رساند. پیشینه تعطیل کردن کار در ماه جولای را باید در موارد دیگری در گذشته جست و جو کرد: اعتصاب ناموفق ۷۵۰۰ تن از کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس در ماه می ۱۹۴۵ برای حقوق بیشتر و شرایط کاری بهتر، اعتصاب ۷۵۰۰ تن از کارگران میادین نفتی آغاجاری در ماه می ۱۹۴۶ که بخاطر سازماندهی مطلوبتر و مداخله دولت در واکنش به فشار و قدرت حزب توده کاملا به نتیجه رسید، و اعتصاب موفق و پرستاورد کارگران تاسیسات تانکری و خدماتی تهران در ژوئن ۱۹۴۶. حزب توده در زمان اعتصاب آبادان توانسته بود کنترل موثری بر کارکنان شرکت و بطور کلی بر کارگران سازماندهی شده ایران برسد.[۱]

روابط شرکت حتی با کارکنان بریتانیایی اش نیز با گرفتاری و دردسر همراه بود. در سالهای اوج جنگ دوم جهانی، گروهی از این کارکنان بدون اجازه به بریتانیا بازگشتند، آنهم با این شکایت که شرایط کاری در ایران، "سلامت روحی" آنها را بخطر انداخته است. دولت بریتانیا به فکر تعقیب قضایی آنان به اتهام تضعیف "تلاش های جنگی" کشور افتاد، اما از آن صرفنظر کرد. یک نماینده از حزب محافظه کار که از لندن فرستاده شده بود، به این گروه از کارگران گفت که آنان در مقایسه با زندانیان اردوگاههای جنگی ژاپنیها بسیار خوشبختر هستند. برخی از آنان با کنایه پاسخ دادند که او باید سری به گورستان محلی بریتانیاییها بزند. برخی دیگر، نظر افراطی تری داشتند و گفتند که باید او را در گوشه تاریکی به دام انداخت و برخورد به شیوه ژاپنیها را نشانش داد."[۲]
در وزارت سوخت بریتانیا در لندن هم شایعاتی باور نکردنی در مورد "دسیسه یهودی-کمونیستی برای خرابکاری" در شرکت نفت ایران و انگلیس شنیده میشد.[۳]

1. U.S. Congress, Committee on Foreign Relations, The Strategy and Tactics of World Communism (Washington, Dc 1946), 8.
2. Ahwaz Consul, "British Employees Grievances," FO 371/Persia 1944/34-40158.
3. Ministry of Fuel and Power, "Notes on 17 March 1944," FO 371/Persia 1944/34-40158.

شرکت پس از سالها نادیده گرفتن انتقادات، در سال ۱۹۵۱/۱۳۳۰ بروشوری منتشر کرد که حاوی لاف زدنهایی درباره "ایفای نقش شرکت در رفاه ایران و جوامع اطراف" و "تبدیل کردن بیابان شوره زار با چند عرب و چند نخل به یک مجموعه غول آسای صنعتی" بود.[۱]

در این بروشور، شرکت به خودش میبالید که طی چند دهه فعالیت، ۲۱ هزار منزل مسکونی، ۳۵ درمانگاه پزشکی با ۹۰ پرستار، ۲ بیمارستان با ۸۵۰ تخت، یک مدرسه پرستاری، ۳۳ دبستان و ۳ دبیرستان با ۱۳۰۰۰ دانش آموز، یک کالج فنی با ۱۲۰۰ دانشجو، یک کارگاه با ۳۰۰۰ کارآموز، ۱۹ زمین فوتبال، ۲۱ استخر شنا، ۳۴ سینما، یک استادیوم ورزشی، ۴۰ باشگاه و شمار زیادی پارک، کتابخانه و حمام ساخته است. شرکت همچنین افزایس نرخ سواد آموزی بین نیروی کار و کاهش مرگ و میر ناشی از مالاریا، وبا، تیفوئید و طاعون را به حساب خودش میگذاشت. همچنین تاکید میکرد که ایفای سهمش در ایران صرفا به پرداخت حق الامتیاز محدود نبوده بلکه شامل درآمدهای گمرکی و همچنین پرداخت حقوق و دستمزد به کارکنانی میشده که مالیات خود را به دولت مرکزی کشور میپرداختند. مجموع اینها، از جمله شمار استخرهای ساخته شده، ظاهرا با هدف جبران ناچیز بودن حق الاامتیازهای سالانه مطرح شده بودند. الول- ساتن نتوانسته بود جلوی خودش را بگیرد و این نکته را ذکر کرده بود که این "ماموریت تمدن سازی" شرکت اصلا باعث نشده بود که بیمه اجتماعی، حداقل دستمزد برای کارگران قراردادی و مسکن برای اکثر کارگران غیر ماهر فراهم شود. او افزوده بود مدارسی که شرکت ساخت آنها را مایه مباهات خود میدانست، تنها نیازهای درصد اندکی از مردم را تامین میکردند.[۲]

1. AIOC. AIOC and Iran: A Description of the Company´s Contribution to Iran´s Revenue and National Economy, and of its Welfare Activities for Employees in Iran (London: AIOC Publication, 1951), 1-20.
2. Elwell-Sutton, Persia Oil, 86-96.

او همچنین میتوانست به این نکته اشاره کند که این مدارس گرچه اساسا از سوی شرکت احداث شده بودند، اما عملا تامین مالی و مدیریت آن از سوی وزارت فرهنگ ایران انجام میشد. بروشور یاد شده همچنین مدعی شده بود که شرکت، تلاشهایی صادقانه برای میدان دادن به کارکنان ایرانی انجام داده است. اما در یادداشتی محرمانه آمده بود:

گفتنی است که ایرانیان بجای در دست گرفتن مناصب تکنیکی، بیشتر به سمتهای بالای اداری منصوب شده اند، علتش این بوده که در مناصب تکنیکی اصلا نمیتوان ریسک کرد، و البته هنوز هیچ یک از پرسنل ایرانی دارای توانمندی کافی برای پذیرش مسئولیتهای سنگین تکنیکی نبوده اند و تمامی گزارشها، دفاتر و غیره باید به انگلیسی تهیه شوند و تمامی سوابق تکنیکی این صنعت هم به انگلیسی است. اما در سوی دیگر در بخش اداری، برخی از کارکنان که قابلیت لازم را داشته اند بتدریج جذب شده اند و شرکت آمده پذیرش ریسک ارائه مشاغل به آن دسته از ایرانیاني است که اغلب تا حدی بالاتر از توانمندی خود

ظاهر میشوند. البته ظاهرا ایرانیان اغلب نمیتوانند برای مدت زمانی طولانی از عهده مسئولیت های سنگین بربیایند، و در مواردی هم سپردن کار به آنها در نهایت موجب کناره گیری و استعفای آنان میشود.[1]

1. Foreign Office, "Notes About AIOC Activities in South Persia (February 21, 1951)" FO 371/34-91449.

نارضایتی مشخص علیه شرکت را نمیتوان از خصومت عمومی نسبت به امپراتوری بریتانیا جدا دانست. این احساس ضد امپریالیستی ازدهه ۱۲۰۰/۱۸۲۰ یعنی هنگامی که ایران خود را بین دو امپراتوری در حال گسترش روسیه از شمال و بریتانیا از جنوب گرفتار میدید، بطور مستمر در حال رشد بود. به بیان امروزی، ایران عملا بازیچه بازی بزرگ این دو قدرت شد. روسها به سوی جنوب، یعنی قفقاز و آسیای میانه در حال پیش روی بودند و با شکست دادن ایران طی دو جنگ کوتاه، نه تنها به امتیازات اقتصادی دست یافتند بلکه بخشهای بزرگی از خاک شمال ایران را در اختیار خود گرفتند. بریتانیاییها نیز پس از ایجاد جای پایی محکم در هند- جواهر امپراطوریشان – بسوی افغانستان و خلیج فارس حرکت کردند. ایرانیان، روسیه را همسایه و بریتانیا را "همسایه" جنوبی خود میخواندند.

در این میان، شاهان ایران در تلاش بودند تا از طریق بازی با این دو قدرت، ژست استقلال خود را حفظ کنند. این کار بعدها به سیاست موازنه مثبت معروف شد. آنان به هر یک از دو قدرت موازی، مجموعه ای از امتیازات تجاری، اقتصادی، حقوق فراسرزمینی و نفوذ سیاسی کاملا آشکار – به ویژه در انتخاب وزرا، حکام ولایات و در مواردی حتی تعیین وارثان تاج و تخت – میدادند. به نظر میرسید که دیپلماتهای روس و انگلیس قدرتهای واقعی پشت تخت سلطنت هستند. کنسولهای آنان در دیگر شهرها نیروی اصلی پشت حکام ولایات بودند و مراکز تجاری آنان نیز به منزله رقبای نابرابری بودند که تاجران داخلی را تضعیف میکردند. در دهه ۱۲۳۰/۱۸۹۰ ، لرد جرج کرزن نایب السلطنه آتی انگلیس در هند طی سفر بزرگ خود به سراسر ایران، به بی اعتمادی گسترده و ریشه دار ایرانیان نسبت به دو قدرت بزرگ استعماری پی برد. او کتاب *ایران و قضیه ایران* خود را با این گفته به پایان برده است که: بنا بر تصور عموم مردم ایران، دستهای خارجی پشت اکثر تحولات اساسی کشور پنهان است.[1]

سر ریدر بولارد سفیر بریتانیا در زمان جنگ دوم جهانی هم نوشته است: "در ایران آب بخوری اتهام کارکردن برای روسیه یا انگلیس به شما میزنند." او افزوده است که بریتانیا و روسیه هر دو در مشکلات کشور "مقصر" قلمداد میشدند، اما روسیه به ندرت اسم برده میشد زیرا روسها قلچماق بودند.[2]

1. George Curzon, Persia and the Persian Question (London: Longmans, 1892) vol. 2, 631.
2. Reader Bullard, Letters from Tehran (London: Tauris, 1991), 154, 270.

ریشه های این سبک "دشمن پندار" یا "توطئه بین" در سیاست ایران به سده نوزدهم بازمیگشت، اما در سده بیستم – بجز یک دوره فترت در سالهای ۱۲۸۴/۱۹۰۵ و ۱۲۸۵/۱۹۰۶ یعنی هنگامی که بریتانیا از جنبش مشروطه حمایت کرد – نیز بشدت گل کرد. این قدرت کوتاه ناگهان در ۱۲۸۶/۱۹۰۷ با انعقاد موافقتنامه ۱۹۰۷ روسیه و انگیس که ایران را به "مناطق نفوذ" خود تقسیم کرده بودند، خاتمه یافت. بر اساس این موافقتنامه، بریتانیا منطقه جنوب غربی و روسیه منطقه شمال ایران را تحت نفوذ خود میگرفت. آنان در ۱۲۹۳/۱۹۱۴ نفوذ خود را گسترش دادند و بریتانیا کل منطقه جنوب از جمله مناطق نفتی را تحت کنترل خود درآورد. دولت بریتانیا چندی بعد خیلی جدی، صورتحساب مشروحی را بابت اشغال کردن منطقه جنوب به ایران ارائه کرد که مبلغ آن ۳۱۳ پوند و ۱۷ شلینگ و ۶ پنس بود.[۱]

پس از جنگ اول جهانی، کرزن که به منصب وزیر امور خارجه ارتقاء یافته بود نه تنها مانع از حضور ایران در کنفرانس ورسای شد بلکه با کمک مبالغ خاص اهدایی، وثوق الدوله صدر اعظم ایران را متقاعد به امضای موافقتنامه ننگین ۱۹۱۹ انگلیس و ایران کرد. این موافقتنامه عملا ایران را به دولتی دست نشانده تبدیل میکرد. هارولد نیکلسون که در آنزمان در سفارت بریتانیا فعالیت داشت، نوشته است که کرزن به دنبال ایجاد "زنجیره ای از دولتهای دست نشانده از مدیترانه تا هند" بود و همچنین باور داشت که خداوند، امپریالسم بریتانیا و طبقه بالایی بریتانیایی را بعنوان ابزار تحقق "اراده الهی" اش خلق کرده است.[۲]

یکی از روزنامه های لندن با تمسخر نوشت که "ظاهرا کرزن تصور میکند خودش ایران را کشف کرده و با این کشف به شکل اسرار آمیزی مالک ایران هم شده است."[۳]

1. British Minister, "Annual Report for Persian (1922), FO 371/Persia 1923/34-10848.
2. Harold Nicolson, Curzon: The Last Phase (London: Constable, 1943), 3, 129.
3. Antony Wynn, Persia in the Great Game (London: Murray, 2003), 316.

یک بریتانیایی که از تهران بازدید کرده بود این طور گزارش داد:"بیانیه های لرد کرزن مبنی بر اینکه او بهترین دوست ایران است، موجب بروز خشم، تمخسر و تحقیر او در سراسر کشوری شده است که کرزن در آن بعنوان بزرگترین دشمن و تعدی گری آینده ایران شناخته میشود."[۱]

تعجبی نداشت که موافقتنامه ۱۹۱۹ انگلیس و ایران با اعتراضات سراسری، عریضه ها، اعتصاب بازار، تظاهرات خیابانی و حتی ترور ایران روبرو شد. سفارت بریتانیا از زبانی صریح برای توصیف حال و هوای تهران استفاده کرد:

ظاهرا شدت ناخشنودی ایرانیان از موافقتنامه و شدت خصومت افکار عمومی با کابینه وثوق (پیش از سقوط آن) اصلا در انگلیس درک نشده است. تصور عمومی بر این است که هدف واقعی این موافقتنامه، نابودی استقلال کشور بوده و وثوق، کشورش را به بریتانیا

فروخته است. پنهان کاری در زمان عقد موافقتنامه، در جریان نبودن مجلس و سپس تلاشهای انجام شده بمنظور همراه کردن مجلس با توسل به روشهای فریبکارانه..
همگی به این باور منتهی شده اند که بریتانیای کبیر به هیچ وجه بهتر از خصم دیرینه آنان یعنی روسیه نیست... این احساس رشد یافته که بریتانیا دشمنی خطرناک است که باید به هر قیمتی از کشور ریشه کن شود. شورشهای انقلابی در آذربایجان و ولایات خزر ناشی از همین حس و گسترش تبلیغات بلشویکها بود، چرا که تصور میشد بلشویکها نمیتوانند از انگلیسها بدتر باشند و اگر در هدفشان مبنی بر برقراری عدالت برای رنجبران و محرومان صادق باشند، حتی ممکن است بهتر از بقیه از کار دربیایند.[۲]

1. James Balfour, Recent Happenings in Persia (London: Blackwood, 1922), 133.
2. Gen. William R. Dickson, Documents on British Foreign Policy (London: Government Printing House, 1948), Vol. XIII, 485.

از نظرگاه بیرونی، بریتانیا عموما بعنوان دشمن و روسیه بعنوان یک دوست احتمالی تلقی میشد. تلاشهای آشکار روسیه در زمینه اشاعه ایده های کمونیستی و تبلیغات مربوط به آن تشویش انگیز بود، اما سخاوتمندی ظاهری روسها در لغو بدهی ایران به روسیه، بازگرداندن تمامی امتیازات اکتسابی دوره تزاری، واگذاری بانک استقراضی روسیه به دولت ایران و کنار گذاشتن کاپیتولاسیونها تاثیری عمیق بر جای گذاشته بود. روسیه سعی کرده بود این حس را به وجود بیاورد که ایران به واسطه همبستگی با روسیه ای که آتش انقلاب تطهیرش کرده، میتواند همه چیز را بدست آورد اما اگر در مقابل جاه طلبی امپریالیستی و استعماری بریتانیای کبیر تسلیم شود، همه چیز را از دست خواهد داد.
محتمل بودن این وضع، برای جلب بسیاری از هوادارن ایرانی کفایت میکرد... بویژه در میان آنکسانی که اعمال نادرست شان، آنان را در سالهای اشغال ایران به کشمکش با ارتش بریتانیا و دیگر قدرتها کشانده بود.[۱]
گذر زمان هم احساسات ضد انگلیسی را کاهش نداد. یک تاریخ نگار معاصر ایرانی به تازگی اتهامی افراط آمیز را علیه بریتانیا مطرح کرد است: این اجحاف زورگویانه بریتانیایی برای بدست آوردن غذا و برای تامین مواد غذایی ارتش این کشور بهنگام اشغال ایران در جنگ اول جهانی، موجب قحطی و مرگ ۱۰ میلیون نفر و یا در واقع نیمی از جمعیت ایران در آنزمان شده است.[۲]

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1922)," FO 371/Persia 1923/34-10848.
2. Mohammad Majd, The Great Famine and Genocide in Persia, 1947-1919 (London, MD, University Press of America, 1948).

او دولت بریتانیا را به "سرپوش" بر این "نسل کشی جمعی" از طریق از بین بردن روش مند گزارشهای سالانه متهم کرده است. اما واقعیت این است که طی سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۲۹۲/۱۹۲۲ تا ۱۳۰۱ هیچ گزارش سالانه ای درباره ایران نوشته نشد، نیروی اعزامی ۱۵۰۰۰ نفری بریتانیا به ایران هم به چنین حجمی از غلات نیاز نداشت. ممکن است حدود

۲ میلیون نفر طی سالها جان خود را از دست داده باشند، اما بخش عمده تلفات انسانی نه بخاطر اجحاف غذایی بلکه به دلیل شیوع بیماری هایی نظیر وبا، تیفوس و قحطی ناشی از برداشت بد محصول و از همه مهمتر، بیماری همه گیر و جهانی آنفلونزای سالهای ۱۲۹۸-۱۹۱۹/۹۹-۲۰ بود.[1]

1. British Minister, "Annual Report for Persia (1992)," FO 371/Persia 1923/34-10848

با اینحال، این گونه اتهامات گسترده مورد استقبال فراوان قرار گرفت.
این بدگمانی بزرگ که بریتانیا "دست پنهان" پشت تمامی تحولات است، حتی با ظهور رضا شاه نیز کاهش نیافت. او کسی بود که پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ و ایجاد سلسله پهلوی در سال ۱۳۰۴ تلاش زیادی برای کاهش نفوذ خارجیان بویژه بریتانیاییها در کشور صورت داد. او قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را ملغی کرد. پیمان بیطرفی با شوروی بست، مشاوران نظامی و مالی انگلیس را برکنار کرد، شمار کنسولگریهای خارجی در کشور را کاهش داد، به تمامی امتیازات فراسرزمینی سده نوزدهم موسوم به کاپیتولاسیون خاتمه داد، کنترل شرکت تلگراف – که تحت مالکیت انگلیس بود – و نیز بانک شاهی را در دست گرفت و ترجیح داد متخصصانی از فرانسه، آلمان، ایتالیا، چکسلواکی، سوئیس و خلاصه هر کشور دیگری بجز بریتانیا را بکار بگیرد.
افزون بر این، رضا شاه در ۱۹۳۲/۱۳۱۱ پس از یکسری مذاکرات طولانی و بی حاصل با شرکت نفت، امتیاز دارسی را با بوق و کرنای زیاد-آتش بازی، تعطیل ملی و جشنهای خیابانی – ملغی اعلام کرد. قبل از بحران نیز قضیه "رکود بزرگ" باعث شدید سودآوری شرکت و بنابراین، کاهش میزان حق امتیاز ایران شده بود. سود شرکت که در ۱۹۳۰/۱۳۰۹ میزانش ۶،۵ میلیون پوند بود، در ۱۹۳۳/۱۳۱۲ به کمتر از ۳،۱ پوند رسید. حق امتیاز نیز از ۱۲۸۸۰۰۰ پوند به ۳۰۶۸۰۰ پوند کاهش یافت. در این میان، شاه ایران نارضایتی و شکایات مختلفی را پیش کشید که عبارت بودند از: ناچیز بودن مجموع حق امتیاز پرداختی (بین سالهای ۱۹۰۵/۱۲۸۴ و ۱۹۳۲/۱۳۱۱ ، شرکت در مجموع حق امتیاز پرداختی از ۱۷۱ میلیون پوند سود کسب کرده بود اما سهم ایران از حق الامتیاز کمتر از ۱۱ میلیون پوند شده بود)، سقوط اخیر در میزان سودآوری و نیز سقوط ارزش استرلینگ که نه تنها به کاهش حق امتیاز پرداختی بلکه به پیش بینی ناپذیری آن میانجامید، محرمانه بودن دفاتر و حسابهای شرکت، آموزش ندیدن ایرانیان برای مناصب و مسئولیتهای بالا و اینکه دولت ایران برخلاف بریتانیا هیچ نماینده ای در اعضای هئیت مدیره شرکت نداشت.[1]

1. فاتح، پنجاه سال نفت، ۲۴-۳۰۴

برغم این مواضع، بسیاری از ایرانیان همچنان رضا شاه را "عامل" انگلیس میدانستند. بخشی از این باور ناشی از آن بود که افسران نظامی بریتانیایی تامین مالی کودتای ۱۲۹۹ رضا خان را بر عهده داشتند. بخشی دیگر نیز به دلیل این بود که امتیاز نفتی جدیدی که در

۱۹۳۳/۱۳۱۲ و پس از لغو پر سر و صدای دارسی اعطاء شده بود، بشدت در راستای منافع شرکت قرار گرفته بود. بر اساس امتیاز جدید، ایران موافقت کرده بود که قرار داد جدید را بهم نزند و یا بطور یکجانبه تغییرش ندهد. همچنین ۳۳ سال دیگر به مدت امتیاز جدید اضافه شد (از ۱۳۴۰/۱۹۶۱ در امتیاز قبلی به ۱۳۷۲/۱۹۹۳). در مقابل، شرکت وعده داد که به ایرانیان بیشتری آموزش دهد، از برخی اراضی فاقد نفت (که میدانست نفتی در آنها پیدا نمیشود) دست بکشد، پیش بینی هایی را برای سقوط استرلینگ در نسبت با طلا منظور کرد، پذیرفت که حق امتیاز سالانه ایران از ۷۵۰۰۰۰ پوند استرلینگ کمتر نشود – متوسط پرداختی در سالهای ۱۲۹۹-۱۳۰۹/۱۹۲۰-۳۰ حدود ۸۲۵۰۰۰ پوند بود- ، و تعدیلهای کوچکی را هم در فرمول پیچیده محاسبه حق امتیاز انجام داد. بر اساس فرمول جدید، ایران به ازای هر تن نفت تولیدی، ۴ شلینگ به اضافه ۲۰ درصد از سود سهام توزیع شده بین سهامداران عادی را دریافت میکرد. البته در این درصد، همچنان مبالغ عظیمی که یا بصورت مالیات در بریتانیا پرداخت میشد و یا در ذخیره کمپانی قرار میگرفت، لحاظ نمیشدند.

عقب نشینی ناگهانی رضا شاه، خوراک لازم را برای ماشین شایعه پراکنی فراهم آورد. بسیاری از ایرانیان احتمال میدادند که کل بحران، ترفندی انگلیسی برای طولانی تر کردن مدت امتیاز بوده باشد. برخی گمان میبردند که تهدیدی آشکار باعث ترسیدن رضا شاه شده باشد – بخصوص به این خاطر که بریتانیا کشتیهای جنگی خود را به خلیج فارس گسیل کرده بود، از جنبش های جدایی خواهانه در قبایل عرب سوء استفاده میکرد و تهدید کرده بود که در صورت نیاز، "تمامی اقدامات متناسب با موقعیت را انجام خواهد داد."[1]

برخی به کنایه میگفتند مبالغی محرمانه به حساب خصوصی شاه در لندن واریز شده است. نتیجه گیری عده ای نیز این بود که چنین رویدادی یکبار دیگر نشان داده که رضا شاه صرفا "آلت دست" انگلیسیهاست.حسن تقی زاده، یکی از اعضای گروه مذاکره کننده و سیاستمدار کهنه کاری که اغلب از همان قماش انگلیسی توصیف میشد، بعدها در مجلس گفت که شاه به دلایل نامعلومی شخصا در موضوع ۱۹۳۳/۱۳۱۲ مداخله کرده و به مذاکره کننده گان دستور داده تا این مواد نامطلوب [قرارداد] را قبول کنند.[2]

او در گفتگویی خصوصی با گاردین (منچستر) اذعان کرد که از روش ناگهانی حل و فصل این مسئله توسط شاه یکه خورده بود. تنها توضیحی که توانست بدهد این بود که انعقاد این توافق یا تحت "فشار شرکت" و یاز بر اساس "معامله ای خصوصی" صورت گرفته بود.[3]

1. James Bamberg, The History of British Petroleum (Cambridge : Cambridge University Press, 1944, (vol. 2, 37.
2. British Embassy, “Taqizadeh´s Speech,” FO 371/Persia 1949/34-75495.
3. Foreign Office, “Correspondence Relating to Arthur Moore,” FO 371/Persia 1951/34-91606.

اینگونه بود که ناسیونالیسم ایرانی، گونه ای بی اعتمادی عمیق به بریتانیا و خاندان پهلوی را در خود تقویت کرد.

تا نیمه های سده بیستم، تاریخدانان مشهوری مدعی کشف و شناسایی "دوست پنهان" بریتانیا پشت اکثر رویدادهای سرنوشت ساز در گذشته کشورشان شدند، البته نه فقط در کودتای ۱۲۹۹ و انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ ، بلکه در قتل آلکساندر گریبایدوف فرستاده روسیه در ۱۸۲۹/۱۲۰۷ ، در قتل امیر کبیر وزیر اصلاح طلب در سال ۱۸۵۲/۱۲۳۰ ، در قتل ناصر الدین شاه در سال ۱۸۹۶/۱۲۷۵ ، و در قتل رابرت ایمبری[۱] معاون کنسولگری آمریکا بسال ۱۹۲۴/۱۳۰۳.

او ظاهرا از سوی یک شرکت آمریکایی برای پیگیری امتیاز نفتی در شمال به ایران آمده بود.[۲] به گفته یکی از تاریخدانان معاصر، رویکرد پارانوئید در سیاست ایران قرن بیستم و بخصوص در تلاش برای یافتن توطئه انگلیسی ها بسیار مشهود و شاخص است.[۳]

1. Robert Imbire
2. خان ملک ساسانی، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران (تهران، ۱۳۳۱)، و محمود محمود، تاریخ روابط سیاست انگلیس در قرن نوزدهم میلادی (تهران، ۱۳۲۸-۳۳) جلد ۱-۰۸.
3. احمد اشرف، تئوری توطئه در ایران (تهران: ۱۳۷۲)، ۶۹-۱۲۰

احساسات ضد انگلیسی حتی پس از کناره گیری رضا شاه افزایش یافت. علتش تا حدی تهاجم متفقین بود و از سوی دیگر هم اینکه اشغال کشور توسط متفقین عملا دخالت روزانه انگلیسیها در امور ایران را ضروری میکرد. مثلا در انتخاب وزرا در تهران، در انتصاب حکمرانان در استانها، در انتخابات مجلس، در مذاکرات با روسای قبایل محلی، در خرید مواد غذایی از زمینداران، در استخدام کارگران محلی، و انتخاب فرمانده هان نظامی، روسای پلیس، شهرداران و حتی کدخدایان در خوزستان، بریتانیا برای نظارت بر اشغال ایران تقریبا در تمامی شهرها از جمله مشهد، رشت، تبریز، کرمانشاه، اصفهان، شیراز، کرمان، بوشهر، اهواز، خرمشهر و بندرعباس کنسولگرهایی را دایر کرد. حضور بریتانیاییها بسیار فراگیر بنظر میرسید.

شگفت آور نبود که بریتانیا بعنوان بخشی از ساختار قدرت ملی ایران شناخته میشد. سر ریدر سفیر بریتانیا که معمولا به صراحت سخن میگفت، به این موضوع اذعان کرده بود که بریتانیا بار شکایات صریح درباره محرومیتهای ناشی از جنگ- تورم، کمبود مواد غذایی، نابسامانی های مربوط به حمل و نقل و فروپاشی قدرت- را محتمل شد، نه شوروی.[۱]

او معمولا چنین مسئله ای را با اشاره به "خصلت های ملی" شرح میداد: "باعث تاسف است اما واقعیت دارد که ایرانیان خوراک ایده آل استالین هستند. آنان دروغگو، اهل غیبت و بدگویی، بی انظباط، ناتوان در برقراری وحدت و برنامه هستند. نظام شوروی مجهز به برنامه تئوریک کاملی برای هر چیزی از خدا گرفته تا [کفش] گالش است."[۲]

1. British Embassy, "Annual Political Report for 1941," India Official/L/ P&S/12-3472A.
2. British Ambassador, March 19, FO 371/Persia 1946/34-52670

سوء ظن فراگیر نسبت به بریتانیا حتی توجه فرستاده شخصی پرزیدنت روزولت را هم جلب کرد. او برای بررسی اوضاع عمومی به ایران آمده بود زیرا که آمریکا داشت در اشغال جنوب ایران به بریتانیا میپیوست. گزارشی که او به واشنگتن فرستاد این بود:

ایرانیان به انگیزه های هر دو کشور بریتانیا و روسیه سوء ظن دارند و بر این اعتقادند که ماهیت وجودی ایران در آینده بعنوان ملتی مستقل در معرض تهدید قرار گرفته است.. نگرش نسبت به بریتانیای کبیر در میان مقامات ایرانی و البته آندسته از مردم ایران که در موقعیت ارزیابی اوضاع و احوال کشور هستند، بسیار تند و تیز است. این نگرش آنقدر احساسی است که تقریبا معنای دوستی به وقفه و ۴۰۰ ساله ایران و بریتانیا در آن کاملا یکسره به فراموشی سپرده شده است. شدت این احساس نسبت به روسیه اصلا این قدر نیست... ایرانیان آشکارا بریتانیا را متهم کرده و بر این نظرند که رفتار بریتانیاییها در مورد ایران، همانند رفتار نازیها در اروپاست. به عقیده من، ایرانیان اگر همین امروز مجبور به تصمیم گیری بین بریتانیا و روسیه شوند، بی چون و چرا روسیه را انتخاب خواهند کرد.[1]

به بیانی دیگر، بریتانیا از نظر اکثریت مردم ایران مهمترین دشمن ملی آنان بود. درک این موضوع شاید برای اکثر آمریکاییان و بریتانیاییها بویژه طی دوران جنگ سرد، دشوار باشد.

1. General Patrick Hurley, "Memorandum to the President, State Department," Foreign Relations of the United States: 1943 (Washington, DC: US Printing Office, 1964), vol. 4, 364-66

مصدق

محمد مصدق (مصدق السطنه) – قهرمان ملی شدن نفت- در سال های پر آشوب جنگ جهانی دوم موقعیتی مناسب برای مطرح شدن بعنوان نماد ناسیونالیسم ایرانی داشت. او که از یک خانوده اعیان قدیمی و وابسته به خاندان قاجار (حکمرانان ایران در سالهای ۱۷۹۶ تا ۱۹۲۵ میلادی/۱۷۱۱ تا ۱۳۰۴ شمسی) برآمده بود، از اوایل سده بیستم چهره ای برجسته در عالم سیاست بشمار میرفت. مادرش نجم السطنه، نوه فتحعلی شاه و خواهر زن مظفرالدین شاه بود. خود مصدق هم با ضیاء السطنه، نوه ناصر الدین شاه و دختر امام جمعه تهران ازدواج کرد. این پیوند طی زندگی طولانی آنان همچنان برقرار ماند. پدرش میرزا هدایت وزیر مالیه و از خاندان سرشناس آشتیانی بود که در دوران صفوی و قاجار، سمت مستوفی گری (کار حساب و کتاب و امور اداری) را بر عهده داشتند. مستوفیان را از جهات مختلف میتوان با ماندرینهای[2] چین مقایسه کرد.

2. Mandarins

بنابراین مصدق مستقیما یا به واسطه ازدواج، خویشاوند خانواده های اریستوکراتی بود که پیش از شکل گیری سلسله پهلوی بر ایران حاکم بودند، خانواده هایی نظیر امام جمعه، هدایت، دفتری، متین دفتری، بیات، دیبا، امینی، وثوق، علم، ذولفقاری، سمیعی، مستوفی و فرمانفرما.

مصدق گرچه از خانواده ای اعیان و اشرافی بود، اما ثروتی افسانه ای نداشت. مطبوعات بریتانیا اغلب علاقمند بودند که او را یکی از ثروتمندترین افراد ایرانی معرفی کنند، اما او عملا فقط مالک احمد آباد – دهکده ای در ۱۳۶ کیلومتری تهران – و ۲ منزل مسکونی در تهران بود. او با قناعت زندگی میکرد. میگفتند فقط دو دست کت و شلوار دارد و مازاد درآمد خود را صرف بیمارستان خیریه ای میکرد که مادرش در تهران ساخته بود. او شخصا کشاورزی در احمد آباد را بعنوان مزرعه ای نمونه به پیش میبرد و در خانه ساده و ۲ طبقه ای زندگی میکرد. پس از جنگ دوم جهانی، برای تامین برق منزل خود یک دستگاه ژنراتور خرید که تنها عصرها و تا ساعت ۹ شب از آن استفاده میکرد. روشنایی منزل او عمدتا با نور شمع تامین میشد. مصدق در منزل درس خصوصی گرفت و در ۱۸۹۵/۱۲۷۴ پس از مرگ پدرش لقب مصدق الدوله را به ارث برد. در این زمان تنها ۱۳ سال داشت. او ۴ سال بعنوان مستوفی دربار نزد برادرش به شاگردی سپری کرد و سپس به سمت مستوفی ولایت خراسان منصوب شد. در خاطرات او ته نشانی هایی از دلتنگی برای سیستم دیوانی قدیمی دیده میشود:

همواره موازنه ای معقول بین دخل و خرج دیده میشد. خدمه عمومی کشور بصورت مشخص افراد مطلع و کاردانی نبودند و از همه اطلاعات تخصصی لازم برای اداره مدرن خوب بهره نمیبردند. با اینحال، مملکت را به شیوه خود و بر اساس طبایع و عقل خاص خود و به واسطه ایمان به بقای مملکت اداره میکردند. آنان توانستند بدون نیاز به قرض گرفتن از خارجیان، چرخ مملکت را بصورتی درست به حرکت درآوردند.[1]
مصدق بعنوان یک آریستو کرات جوان هوادار آرمان مشروطه و عضو مخفی جامعه آدمیت[2] که عمدتا متشکل از افراد خانوده آشتیانی بود، در سن ۲۵ سالگی به وکالت "اعیان" اصفهان در مجلس اول انتخاب شد، یعنی در زمان نخستین نظامنامه انتخاباتی که مردم را به طبقات مختلف تقسیم میکرد.

1. Homa Katouzian, ed, Masaddiq´s Memoris (London: Jebhe Publication, 1988), 114
2. Society of Humanity

او به دلیل عدم انطباق سن اش با حداقل سن لازم برای نمایند گی (۳۰ سال) نتوانست کرسی وکالت را در اختیار گیرد. او دهه بعدی زندگی اش را به فعالیت در مستوفی گری و تحصیل در اروپا- نخست تحصیلات مالیه در مدرسه علوم سیاسی پاریس و سپس حقوق در دانشگاه نوشاتل سوئیس – گذراند. تز دکترای او در زمینه نقش وصیت در قوانین شیعه بود. او در آستانه جنگ جهانی به کشور بازگشت. مصدق در مدت اقامت در اروپا دچار بیماری مزمن زخم معده و دل درد شد که تا پایان زندگی همراهش بود. هچمنین حالت اغمای او نیز که بخاطر آن معروف شد، ناشی از ناتوانی وی در خوردن غذای کامل بود. او بسیار معاشرتی، خوش قریحه و دلنشین بود، اما احتمالا همان بیماری اش باعث بی میلی

به معاشرت اجتماعی شده بود. در خاطرات پسرش آمده است که مصدق بندرت "اجتماعی" بود و دوستان اندکی "بین همسالان خود" داشت.[1]

1. Habib Ladjevadi, "Interview with Ghulam- Hyssein Mossedeq," The Iranian Oral History Project (Cambridge: Harvard University Press, 1993).

مصدق طی جنگ جهانی بعنوان روشنفکری اصلاح طلب شهرت یافت. او هنگام تدریس حقوق در مدرسه علوم سیاسی تهران، سه کتاب پایه نوشت که عبارتند از: *کاپیتولاسیون و ایران* (در دفاع از لغو این امتیازات قرن نوزدهمی)، دستوردر *محاکم حقوقی* (در پشتیبانی از اصلاحات قضایی) و *شرکتهای سهامی در اروپا* (درباره حقوق شرکتهای خصوصی در غرب). همچنین مقالاتی در *مجله علمی* – نشریه ادبی هوادار اصلاحات – و *صدای ایران* – نشریه ملی گرای مخالف اشغال گری روس و انگلیس – منتشر میکرد.
هنگامی که نوشته ای را درباره پذیرش مفهوم غربی قاعده مرور زمان منتشر کرد، مورد انتقاد برخی روحانیون قرار گرفت. آن را مخالف شریعت قلمداد کرده بودند. مصدق در خاطرات خود نوشته است: "پریشان شدم از اینکه پس از دیدن آن آموزشها قادر به بیان عقایدم نبودم و در معرض انتقادات نابجا و غیرمنصفانه قرار داشتم. در شگفت بودم که چگونه و به چه نحوی میتوانستم از دانش خود برای خدمت به مملکت استفاده نمایم."[1]
مصدق طی سالهای بعد، دو کتاب دیگر منتشر کرد: *مختصری از حقوق پارلمانی در ایران و اروپا و اصول قاعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطه*.
پس از جنگ اول جهانی و در شرایطی که متوسط عمر کابینه ها کمتر از ۴ ماه بود، مصدق مناصب بالای کشوری را تجربه کرد: وزیر عدلیه (۱۹۱۹/۱۲۹۸)، والی فارس (۱۹۲۰/۱۲۹۹)، وزیر مالیه (۱۹۲۱/۱۳۰۰)، والی آذربایجان (۱۹۲۳/۱۳۰۲) و وزیر خارجه (۱۹۲۳/۱۳۰۲). او همچنین در مجلس پنجم و ششم به نمایندگی تهران انتخاب شد (۱۳۰۳-۲۸/۱۹۲۴/۷). او در این مناصب، شهرت خود را بعنوان سیاستمداری صریح و فسادناپذیر، افزایش داد. در وزارت مالیه، بودجه های تشریفاتی زائد و حتی بودجه دربار را کم کرد.[2] در سمت والی فارس، کودتای ۱۲۹۹ از سوی سید ضیاء و کلنل رضا خان – رضاشاه آینده – را محکوم کرد. او حتی مجبور به پناه بردن به عشایر بختیاری شد. او موافقنامه ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را محکوم و صدر اعظم وثوق الدوله را که اتفاقا یکی از بستگان خودش بود، به تلاش برای تبدیل ایران به "تحت الحمایه بریتانیا"[3] متهم کرد. سفارت بریتانیا او را فردی "مردم فریب" و "وراج" میدانست که "حرفهای احمقانه زیادی میزند."[4]

1. Katouzian, Mosaddiq´s Memoirs, 163.
2. British Legation, "Leading Personalities in Persia (1927)," FO 371/Persia 1927/23-12300
3. Katouzian, Mosaddiq´s Memoirs, 254
4. British Legation, "Leading Personalities in Persia (1927)," FO 371/Persia 1927/34-12300

مصدق ابتدا از نخست وزیری و سردار سپهی رضاشاه حمایت کرد و انتظار داشت که او اصلاحات گسترده را آغاز کند، اما با شاه شدن او مخالفت کرد زیرا چنان تمرکز قدرتی، به معنای بیهوده بودن مشروطه و قانون اساسی میبود. او یکی از معدود نماینده گانی بود که با اعطای تاج سلطنتی به رضاخان مخالف بود.
مصدق در بیشتر سالهای حکومت رضا شاه، در احمد آباد خانه نشین و تحت نظر بود. او اجازه سخنرانی، نوشتن و یا حتی سفر به خارج از احمد آباد را نداشت. او حتی در ۱۳۲۰/۱۹۴۰ زندانی و به شمال خراسان تبعید شد که این تبعید داخلی تنها ۱۵ روز به درازا کشید. ارنست پرون[1] دوست دوران کودکی ولیعهد که از قضا پزشکش پسر مصدق بود، در این ماجرا دخالت کرد و شاه را متقاعد ساخت که مصدق را به احمد آباد بازگرداند. چند ماه بعد هم تهاجم انگلیس و روس به سلطنت رضاشاه پایان داد.
مصدق در انتخابات مجلس چهاردهم- نخستین انتخابات آزاد از ۱۹۲۵/۱۳۰۴ به این سو – به میدان سیاست بازگشت. او در رقابت برای ۱۲ کرسی معتبر تهران، توانست در بین بیش از ۳۰ نامزد سرشناس که بسیاری از آنان عضو دربار، چهره های دینی و زمینداران ثروتمند بودند، رتبه اول را کسب کند. کرسیهای تهران، با توجه به برخورداری پایتخت از رای دهنده گان و مطبوعات سرزنده، معتبرترین کرسیهای کشور بشمار میامدند. شاه جوان هم که از وجود مجلسی جسور نگران بود، مخفیانه به مصدق پیشنهاد داد تا به شرط "باطل کردن" انتخابات، مقام نخست وزیری را در اختیار بگیرد. مصدق در پاسخ گفت به شرطی این پیشنهاد را میپذیرد که بتواند همه پرسی عمومی درباره قانون جدید انتخابات برگزار کند، قانونی که نفوذ بی مورد زمینداران و مقامات دولتی به ویژه فرمانده هان نظامی را محدود میکرد. او بعدها از این موضوع پرده برداشت که به نظرش پیشنهاد شاه عملا ترفندی برای محروم کردن او از کرسی نمایندگی بود زیرا وزرا همزمان نمیتوانستند در سمت نمایندگی مجلس هم فعالیت کنند.

1. Ernest Perron

سر ریدر بونیز بولارد سفیر بریتانیا نسبت به این ماجرا برخوردی سرد داشت. به باور او، مصدق مردی بسیار "حساس" و "ناسیونالیست" بود. او هم ظن برده بود که هدف واقعی شاه، پر کردن مجلس جدید با افراد مورد نظر خودش بوده است : "میترسم چیزی که مورد نظر شاه است، نه یک پارلمان بهتر بکه نمایندگانی سرسپرده تر باشد."[1] این گونه فعالیت سیاسی پشت پرده و کمتر شناخته شده عملا نوید دهنده روابط پیچیده آتی شاه، مصدق و بریتانیایی ها بود.

1. British Ambassador, January 20-22, 1944, FO 371/Persia 1944/34-4086

مصدق در مجلس طوفانی چهاردهم (۱۳۲۳-۱۹۴۴/۲۵-۴۶) سخنگوی اصلی حدود ۳۰ نماینده مستقلی بود که گروه نه چندان منسجمی بنام فراکسیون منفردین را تشکیل داده بودند. این گروه، خود را از دیگر فراکسیونهای ایجاد شده توسط درباریان، روسای ایلات و

عشایر، رهبران حزب توده ، زمینداران هوادار بریتانیای منطقه جنوب و زمینداران هوادار روس منطقه جدا کرده بود. نطقهای پی در پی مصدق که اغلب فصیح و در مواردی طولانی بودند، شهرت ملی اش را بیشتر کردند. او برای جلوگیری از رسیدن کرسی یزد یا در واقع شهر تحت اشغال بریتانیاییها به سید ضیاء تلاش کرد. مصدق اعلام کرد که سکوت طولانی خود درباره کودتای ۱۲۹۹ را به دلیل ضرورت جلب توجه عامه به خطر مستمر امپریالیسم انگلیسی شکسته است. مصدق همانند بسیاری از ایرانیان و حتی دیپلماتهای بریتانیایی، سید ضیاء را یکی از انگلیس دوست ترین (انگلوفیل ترین) سیاستمداران قدیمی ایران میدانست. سید ضیاء بدون اطلاع آنها به هنگام تبعید در فلسطین در دوران جنگ، تماسهایی را بدون اطلاع آنها به هنگام تبعید در فلسطین در دوران جنگ، با فاشیستهای ایتالیا برقرار کرده بود، پولهایی گرفته بود و وعده یک امتیاز نفتی در شمال ایران را هم داده بود.[1] سید ضیاء بیشتر فرصت طلبی دست راستی بود تا اینکه "عامل" انگلیس باشد. مصدق شاه جوان را – البته همراه با هشدارهای زیرکانه – تحسین هم کرد. او از شاه برای لغو تبعید داخلیش قدردانی کرد و یادآور شد که سوگندش در مجلس در برابر قانون اساسی بوده است. او همچنین به نماینده گان یادآوری کرد که عهد و سوگند آنان نه به شخص شاه بلکه به سلطنت مشروطه بوده است. او تاکید میکرد که قانون اساسی به وضوح نقش پادشاه را صرفا تشریفاتی دانسته است. او هشدار میداد که: "اگر شاه وارد سیاست شود، در آن صورت باید مسئول باشد و اگر مسئول است، پس باید بتواند پاسخگو باشد." او اغلب این گفته را که "پادشاه باید سلطنت کند و نه حکومت" تکرار میکرد. از بسیاری از جهات، او نسخه ایرانی ویگهای[2] قرن نوزدهم انگلستان بود. مصدق بعنوان یک انگلیس هراس عصبی شهرت داشت اما دقیقا به این دلیل که سلطنت مشروطه بریتانیا را بخش جدایی ناپذیری از دمکراسی پارلمانی اش میدانست، احترام زیادی برای بریتانیا قائل بود، او میگفت "ملت انگلیس فداکارترین، فهیم ترین و میهن پرسترین مردم در میان تمامی ملل است زیرا طی قرنها از آزادی برخوردار بوده است."[3] سیاستگذاران آمریکایی نیز مصدق را بخاطر ناتوانی در ایجاد تمایز بین مخالفت با امپریالیسم بریتانیا و تمجید از حکومت مشروطه این کشور، فردی دمدمی مزاج و ناسازگار میدیدند. آورل هریمن[4] – فرستاده ویژه ترومن به ایران –

1- Veronica Horwath, "Dissimulating Friendship: Italian Relations in the1930s." (Unpublished Paper, City University of New York Graduate, Spring 2009), 30-31.

۲. Whig، اعضای اصلاح طلب در پارلمان بریتانیا که بعدها حزب لیبرال نامیده شدند.م.

۳. محمد مصدق، ۲۳ می ۱۹۵۰/۲ خرداد ۱۳۲۹ ، مذاکرات مجلس شورای ملی (تهران چاپخانه دولت، ۱۳۲۹) مجلس شانزدهم.

4. Averell Harriman

نمیتوانست درک کند که چرا مصدق از یکسو بشدت شرکت نفت بریتانیایی را تقبیح میکند، اما از سوی دیگر، نوه های خود را برای تحصیل به انگلستان میفرستد.[1]

این کار مصدق باعث شد دیدگاه هریمن مبنی بر شباهت مصدق به شخصیتهای کتاب *آلیس در سرزمین عجایب* تقویت شود. این مشکل بیشتر مربوط به درک آمریکاییان بود تا اینکه ویژگی مصدق باشد.

مصدق همچنین از بسیاری از اصلاحات رضا شاه مثل ارائه حق رای به زنان به شرط حفظ گزینه پوشش، حمایت کرد. او همچنان خواهان قانون انتخاباتی جدیدی بود که رای گیری در آن یک روزه باشد و ناظران مستقل برای جلوگیری از نفوذ زمینداران و مقامات دولتی حاضر باشند و توجه بیشتری به رای دهنده گان با سواد مبذول شود، به این دلیل که "بیسوادها خیلی آسان مورد استفاده و نفوذ زمینداران واقع میشدند". او همچنین خواهان افزایش شمار نماینده گان برای مراکز شهری به ویژه تهران بود."[۲] مصدق پیشنهاد کرد که شمار وکلای تهران به ۲۵ نماینده افزایش یابد. او خاطر نشان کرد که گر چه طی ۲۵ سال اخیر هیچ قدرت اشغالگری در کشور حضور نداشته، اما هیچ "انتخابات آزادی" هم در کشور برگزار نشده است. هنگامی که مجلس از بحث درباره اصلاح قانون انتخابات خودداری کرد، مصدق از مجلس خارج شد و آنجا را "دزدگاهی" نامید که اعضای آن کرسی هایشان را خریده اند. روز بعد، گروهی از دانشجویان دانشگاه او را به مجلس بازگرداندند. در جنگ و دعوای بعدی، پلیس تهران یک دانشجو را به قتل رساند. پیوند نزدیک مصدق با دانشجویان در همین سالهای نخست مجلس چهاردم شکل گرفت. با این حال، سیاست خارجی همچنان حوزه علاقه مندی عمده مصدق بود.[۳]

1. Vernon Walters, Silent Missions (New york: Doubleday, 1978), 253.

۲. محمد مصدق، "پیشنهادات جدید برای اصلاح قانون انتخابات"، آینده، ۳ ، شماره ۲ ، ۱۳۲۷)، ۶۱-۶۳

۳. حسین کی استوان، *سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم*، ۲ جلد (تهران: ۱۳۲۸)

به اعتقاد او، سیاستمدارن قبلی از جمله شاهان قاجار به اشتباه فکر میکردند که تنها از طریق ارائه امتیازات برابر میتوانند قدرتهای "همسایه" را آرام سازند. او چنین استدلالی را برابر با استدلال کسی میدانست که یک دستش قطع شده و فکر میکند که میتوان با دادن دست دیگرش، آنرا جبران کند. این سیاست از نظر او "موازنه مثبت" بود. به نظر مصدق، دیگرانی هم در تلاش بودند تا با ترعیب قدرت سوم نظیر فرانسه، آلمان یا ایالات متحده آمریکا به حضور در کشور، توازن لازم را ایجاد کنند. اما چنین سیاستهایی صرفا موجب تحریک اشتهای متجاوزان میشد. حاصل منطقی این دیدگاهها، تقسیم ایران به مناطق نفوذ در ۱۲۸۶/۱۹۷۰ بود. از آنجا که ارتشهای خارجی واقعا کشور را به اشغال خود درآورده بودند، مجددا خطری مشابه سر برآورده بود. مصدق برای جلوگیری از تکرار تاریخ، از بیطرفی مطلق پشتیبانی میکرد و باور داشت که قدرتهای بزرگ تنها زمانی دست از سر کشور برخواهند داشت که مطمئن شوند هیچگونه امتیاز خاصی به آنها داده نخواهد شد. او این سیاست را "موازنه منفی" یا در واقع تعبیر ایرانی از بیطرفی و عدم تعهد نامید. او هنگام بحث در این زمینه به قرارداد نفتی ۱۹۳۳/۱۳۱۲ اشاره کرد و آنرا به دلیل افزایش مدت امتیاز دارسی، اعطای نفوذ بی حد و حصر در سیاست داخلی به شرکتی خارجی و از همه خطرناکتر، ترغیب دیگران به تلاش برای کسب امتیازات مشابه تقبیح کرد.[۲]

۰۲ محمد مصدق، ۱۹ اکتبر ۱۹۴۴/۲۷ مهر ۱۳۲۳۰ *مذاکرات مجلس*۰

مصدق پیشتر در سپتامبر ۱۹۴۴/ نیمه های شهریور ۱۳۲۳ فرصت بیان آشکار این سیاست را یافته بود، درست هنگامیکه در اتحاد جماهیر شوروی علنا درخواست اعطای امتیاز نفتی در شمال ایران را مطرح کرد۰ این درخواست – که بعضیها آنرا به مثابه نقطه نظر آغازین جنگ سرد در ایران قلمداد کرده اند – به نوبه خود با شایعاتی در مجلس همراه شد که بر اساس آنها نماینده گانی از شرکتهای غربی به تهران آمده بودند و فعالانه در پی انجام معاملات نفتی پنهانی بودند۰ طولی نکشید که این شایعات از سوی وزارت امور خارجه بریتانیا و آمریکا مورد تایید قرار گرفت۰ در سپتامبر ۱۹۳۴/شهریور ۱۳۳۲ یعنی یکسال پیش از تقاضای شوروی، شرکت استاندارد وکیوم[۱] - شرکت تحت مالکیت مشترک استاندارد اویل نیوجرسی و سوکونی وکیوم[۲] – بی سر و صدا مذاکراتی را در زمینه کسب امتیازاتی در بلوچستان – استانی در جنوب شرقی ایران – آغاز کرده بود۰ این مذاکرات برغم مخالفت سفیر آمریکا در تهران صورت گرفته بود۰ او حس میکرد چنین مذاکراتی تهدیدی علیه روابط متفقین خواهد بود۰ اما به هر حال مذاکرات با حمایت واشنگتن صورت گرفت که بشدت نگران کاهش سریع منابع نفتی داخلی آمریکا بود۰[۳] هنوز جای پای استاندارد وکیوم خشک نشده بود که سر و کله سینکلر اویل[۴] و رویال داچ شل[۵] پیدا شد۰ وزارت امور خارجه بریتانیا و آمریکا به رویال داچ شل به مثابه شرکتی بریتانیایی مینگریستند۰[۶]

مذاکرات آنان خیلی زود از موضوع کسب امتیاز در بلوچستان به دیگر مناطق ایران از جمله استانهای هم مرز با شوروی گسترش یافت۰ بریتانیاییها از تجاوز آمریکاییها به قلمروشان اظهار نگرانی کردند۰ آنان همچنین به گرفتن امتیاز برای "شرکت شل بسیار علاقمند بودند، زیرا تحقق این امر، منبعی قابل توجه برای تقویت استرلینگ تلقی میشد۰" سفارت بریتانیا گزارش کرد که سفیر آمریکا و هربرت هوور[۸] فرزند رئیس جمهور سابق، فعالانه از سوی شرکتهای آمریکایی وارد عمل شده و آنها را تشویق میکنند تا با ارائه پیشنهاد معامله ۵۰/۵۰ به ایران، عملا روی دست شرکت شل بلند شوند۰

1. Standard Oil
2. Socony-Vacuum
3. Daniel Yergin, Shattered Peace (Boston: Houghton: Mifflin, 1977, 180.
4. Sinclair Oil
5. Royal Dutch Shell
6. Foreign Office, “Comment in London (October 3, 1944),” Fo 371/Persia 1944/34-40241; US Embassy, May 16, 1944, Foreign Relations of the United State: 1944, vol. 4, 449.

۰۷ همان جا

8. Herbert Hoover

یک کارشناس وزارت امور خارجه بریتانیا بعدها بشکل سربسته گفت که اگر "طرفین به توصیه انجام معامله مخفیانه با آمریکاییان" عمل میکردند، امکان اجتناب از کل بحران وجود داشت۰[۱]

وزارت امور خارجه آمریکا نیز به نوبه خود هشدار داد که برای تامین منافع بریتانیاییها "پافشاری زیاد"ی صورت گرفته ولی از سوی شرکتهای آمریکایی هم باید کار بیشتری صورت میگرفت.[۲]
بگزارش سفارت آمریکا، هم شاه و هم نخست وزیر از شرکتهای آمریکایی حمایت میکردند و در نظر داشتند یک امتیاز نفتی شمال را به استاندارد اویل بدهند، البته پس از پایان جنگ و خروج نیروهای شوروی از ایران.[۳]
در جولای ۱۹۴۴/تیر ۱۳۲۳ ، کاردار آمریکا از وزارت امورخارجه کشور خود خواست تا در این قضیه موضعی محکم اتخاذ کند. علتش تنها اهمیت نفت ایران نبود، بلکه بحث توانمندی بازارهای محلی برای جذب کالاهای آمریکایی و نیز "حمایت دراز مدت از امتیازات نفتی در بخش عربی خلیج فارس" نیز مطرح بود.[۴]

1. Foreign Office in London (January 8, 1945), Fo 371/Persia 1945/34-45443.
2. U.S. Embassy to the State Department, December 23, 1943, Foreign Relations of the United States: 1943, vol 4, 627.
3. U.S. Embassy to the State Department, April 3, 1944, Foreign Relations of the United States: 1944, vol 4, 446-47.
4. U.S. Embassy to the State Department, July 12, 1944, Foreign Relations of the United States: 1944, vol 4, 341.

درخواستهای شوروی که ۳ ماه بعد مطرح شد، باعث بررسی و توجه بیشتری شد. کنسول بریتانیا در مشهد بعدها در خاطرات خود نوشت چیزی که "روسیه را از متحد گرم دوران جنگ به رقیب جنگ سرد" تبدیل کرده بود، مداخله شدید روسها برای تسخیر بازار ایران و به ویژه تلاشهای سرکونی وکیوم برای کسب امتیازات نفتی در آینده بود."[۱]
کارشناس دیگری از وزارت امور خارجه بریتانیا بطور خصوصی از این موضوع شکایت داشت که وزارت خارجه آمریکا "حداکثر تلاش خود" را برای "ایجاد ترس نسبت به تهدید شوروی" از طریق زنجیره ای از "گزارشهای احساسی" انجام داده بود.[۲]
سفارت آمریکا گمان میبرد که هدف احتمالی شوروی در واقع نه کسب امتیاز نفتی بلکه "دور نگهداشتن دیگران از شمال ایران" بود.[۳]
جرج کنان کاردار آمریکا در مسکو و معمار سیاست بازدارندگی در دوران جنگ سرد، گزارش زیر را درباره این جریانات برای وزیر امورخارجه آمریکا فرستاد:

انگیزه اساسی اقدام شووی در شمال ایران احتمالا نه نیاز به نفت بلکه نگرانی در مورد امکان نفوذ خارجی در این منطقه همراه با نگرانی بابت از دست دادن پرستیژ است. اهمیت نفت شمال ایران تنها برای تامین نیاز روسیه نیست بلکه خطر بهره برداری از آن از سوی کشوری دیگر است که اهمیت دارد. این منطقه در نزدیکی مرکز حیاتی نفت قفقاز قرار دارد که از خطر قریب الوقوع تسخیر شدن در جنگ اخیر نجات یافت. از نظر کرملین، خیلی مهم است که هیچ قدرت دیگری حتی فرصت یافتن پایگاهی در آنجا را نیابد. برای حصول اطمینان از این مسئله نیز هیچ راهی جز کنترل اقتصادی و سیاسی بیشتر نمیشناسد.[۴]

1. Clarmont Skrine, World War in Iran (London: Constable, 1962), 227.
2. Foreign Office, April 20, 1949, FO 371/Persia 1949/34-75475.
3. U.S. Embassy, October 1944, Vol. 5, 45.
4. George Kennan to the Secretary of state, November 7, 1944, Foreign Relation of the United State: 1944, vol. 4, 470.

خلاصه اینکه آنچه زمینه ساز نخستین بحران جنگ سرد در ایران شد، نه تقاضای نفتی شوروی در ۱۹۴۴/۱۳۲۳ بلکه پیشنهادات و تقاضاهای محرمانه شرکتهای آمریکایی و بریتانیایی در ۱۹۴۳/۱۳۲۳ برای کسب امتیاز نفتی برای خودشان به ویژه در شمال ایران بود.

دولت ایران با اعلام اینکه تا پایان جنگ هیچ گونه امتیاز نفتی واگذار نخواهد شد، سعی در آرام کردن بحران داشت. اما روسها –هر چند به درستی – این را صرفا یک ترفند میدانستند. روسیه بر تقاضای نفتی خود پافشرد، در خارج کردن نیروهایش تعلل ورزید، کردها و آذریها را به شورشهای قومی ترغیب کرد، به آنان در برقراری دولتهای ایالتی - و نه تجزیه گرا- یاری رساند و بر انتصاب نخست وزیری در تهران که بتوان با او کار کرد، اصرار ورزید. روسها حتی احمد قوام (قوام السطنه) را واجد چنین ویژگیهایی معرفی کردند. قوام بعنوان دولت مردی که از زمان انقلاب مشروطه در مصادر بالای حکومتی بود – فرمان اعطای مشروطه به ملت با دست خط استادانه او نوشته شده بود – حالتی داشت که او را بعنوان ماهرترین، عملگراترین و نقشه چین ترین فرد در میان سیاستمدارن کهنه کار معرفی میکرد. قوام با بریتانیا، آمریکا و روسیه – چه تزاری و چه شوروی- زد و بند کرده بود. او از زمینه اجتماعی مشترکی با مصدق برخاسته بود- آنها فامیل دور بودند – اما قوام از جهات مختلفی دقیقا در نقطه مقابل مصدق قرار داشت. مصدق چهره ای صادق و صریح بنظر میرسید اما قوام به دغلکار و ماکیاول بودن شهرت داشت. مصدق سخنوری بود که از صحنه عمومی و همگانی بهره میبرد، اما قوام به فعالیت پشت صحنه و انجام معاملات محرمانه و غیر شفاف علاقمند بود. مصدق به فسادناپذیری شهره بود، اما قوام انگار قادر بود هر چیزی را به هر کسی پیشنهاد بدهد. مصدق زندگی بی پیراهه ای داشت و قوام به زندگی تجملی و ثروت زمینداری اش به ویژه چای گیلان میبالید. مصدق بعنوان "مرد مردم" شناخته میشد و قوام به غرور و نخوت اش معروف بود. در دفتر او هیچ صندلی برای نشستن مراجعه کننده گان وجود نداشت تا همگان – حتی اعضای خاندان سلطنتی- مجبور باشند در حضور او بایستد. افزون بر این، در حالی که مصدق هوادار خط مشی "موازنه منفی" بود، قوام از جهات مختلف تجلی سیاست "موازنه مثبت" بود. از قضا وثوق الدوله صدر اعظمی که بانی انعقاد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ انگلیس و ایران شد، برادر بزرگ قوام بود.

مصدق در زمینه سیاست خارجی کاملا متفاوت از قوام بود، اما بهنگام انتخاب قوام به نخست وزیری در سال ۱۹۴۶/۱۳۲۵ ، به او رای داد زیرا قوام را تنها کسی میدانست که قادر به مذاکره برای عقب نشینی شوروی بود. او برای محدود کردن قوام، بانی لایحه ای شد که تمامی مقامات دولتی را – اعم از نخست وزیران، وزراء و معاون آنان – از انجام

مذاکره برای عقد قرار داد نفتی با خارج منع میکرد. این طرح به قانون مصدق تبدیل شد. او به هنگام ارائه این لایحه اعلام کرد که کاملا طرفدار توسعه صنعت نفت و صادرات آن به تمامی کشورهای خریدار از جمله آمریکا و شوروی است، اما این توسعه باید "بدست خود ما" انجام شود. سفارت بریتانیا فحوای این سخنان را به خوبی درک کرد.

قوام در آخرین روز مجلس چهاردهم، کابینه خود را معرفی کرد. او چند ساعت بعد هم برای مذاکره با استالین و مولوتوف عازم مسکو شد. او در این مذاکرات به روسها اعلام کرد که به دلیل تصویب قانون جدید نمیتواند هیچ نوع موافقتنامه ای را امضاء کند، اما میتواند با تشکیل مجلس آینده، چنین پیشنهادی را آنجا مطرح کند. همچنین به این موضوع اشاره کرد که یک قانون جدید دیگر هم برگزاری انتخابات مجلس آینده را به خروج تمام نیروهای خارجی از کشور منوط کرده است. سفارت بریتانیا در مسکو – که ظاهرا به مفاد این مذاکرات خصوصی دسترسی داشته است – گزارش داد که بریتانیا "شانس" آورده که این قوانین جدید، بویژه طرح پیشنهادی مصدق، "دستهای قوام" را بسته بودند.[۲]

2. British Embassy in Moscow, March 9, 1946, FO 371/Persia 1046/34-52663

قوام خیلی زود توافقنامه ای را به امضاء رساند. شوروی موافقت کرد که طی ۴۰ روز ایران را تخلیه کند و به این ترتیب، مسئله شورشهای قومی را کاملا به دولت وابگذارد. قوام نیز به نوبه خود موافقت کرد طی هفت ماه بعد از تشکیل مجلس، پیشنهادی مبنی بر تشکیل شرکت نفت مشترک شوروی – ایران را به آن ارائه دهد. این پیشنهاد که تمامی استانهای شمالی ایران را در بر گرفت، نزدیکی بسیاری به معامله ۵۰/۵۰ داشت. در ۲۵ سال نخست، شوروی ۵۱ درصد و ایران ۴۹ درصد از سهام این شرکت مشترک را در اختیار گرفتند. در ۲۵ سال بعدی، این نسبت برعکس میشد. از سوی دیگر، روسها تمامی تکنیسینها و تجهیزات لازم را تامین میکردند.

این طرح باعث بهت و وحشت سفارتخانه های بریتانیا و آمریکا شد. سفارت بریتانیا هشدار داد که این معامله باعث افزایش نفوذ شوروی در تمام ایران میشود، نفت مازاد را به بازار بین المللی سرازیر میکند، به آموزش تکنیسینهای محلی منجر خواهد شد و البته این شرکت – برخلاف شرکت نفت انگلیس و ایران – شرکتی بازرگانی نیست که فشارهای مالی محدودش کند و بنابراین چنین شرکتی با پایین آوردن قیمتها و جذب نیروی کار از طریق ارائه دستمزد، مسکن و شرایط کاری بهتر، باعث تضعیف شرکت نفت انگلیس و ایران خواهد شد. آنها همچنین هشدار دادند که تاسیسات شرکت در نهایت به دست ایرانیان خواهد افتاد.[۱] نگرانی آمریکاییها هم این بود که معامله با شوروی "تمامی راههای احتمالی مربوط به اخذ امتیاز نفتی توسط آمریکاییها را از بین ببرد و از همه مهمتر، داراییهای بسیار غنی نفتی آمریکا در عربستان سعودی، بحرین و کویت را تهدید کند."[۲]

1. British Embassy, "Reasons for Opposing Russia Concession," Fo 371/Persia 1945/34-45443, Foreign Office, April 9, 1946, FO 371/Persia 1946/34-52670
2. U.S. Embassy, September 25, 1945, *Foreign Relation of the United State: 1945, 417.*

بولارد- سفیر در حال کناره گیری بریتانیا- هشدار داد که سیاست "مماشات" در شمال ایران، در نهایت "منابع حیاتی نفت ما در جنوب را در معرض تهدید قرار خواهد داد."[۱]
سر جان روتگل[۲] سفیر جدید نیز گزارشی کرد که همتای آمریکایی او "رهنمودهایی را از شرکت های نفتی آمریکایی و همچنین وزارت امور خارجه به منظور مخالفت شدید با معامله نفتی شوروی" دریافت کرده است.[۳] افزود که زمین شناسان آمریکا معتقدند ذخایر نفتی عظیمی در شمال ایران وجود دارد. توصیه نهایی وزارت امور خارجه بریتانیا این بود که "بریتانیا و آمریکا باید دولت ایران را متقاعد سازند که موافقنامه را لغو کند و همزمان دولت را تشویق کنند که امتیازی نفتی را به شرکت شل در جنوب بدهد و از آمریکا نیز برای مشارکت در چنین امتیازاتی دعوت کند."[۴]
در شرایطی که دو قدرت غربی در حال تشویق ایران به نپذیرفتن معامله نفتی با شوروی بودند، برخی دیگر آنقدر دوراندیش بودند که بفهمند لغو پیشنهاد شوروی، سنتی خطرناک را پایه گذاری میکند و تهدیدی بالقوه علیه منافع نفتی است. قوام با "اطمینان کامل" به اطلاع سفیر آمریکا رساند که تازه موافقنامه شوروی باید زودتر عقد میشد زیرا بریتانیا در گذشته زیادی امتیاز گرفته بوده است.[۵]
او به امریکا وعده امتیاز نفتی بلوچستان را داد و پیشنهادات بریتانیا در این خصوص را رد کرد و استدلالش هم این بود که آنان تمام امتیازاتی را که در خورش بوده اند، دریافت کرده اند. سفیر آمریکا گزارش داد که "این موضوع مهر تایدی است بر سابقه طولانی او در پشتیبانی از سرمایه گذاری آمریکاییان در ایران."[۶] و افزود که برخی دیپلماتهای انگیسی شدیدا نگران هستند که در صورت لغو امتیاز نفتی شوروی، ایرانیان به فکر ملی کردن شرکت نفت انگیس بیفتند.[۷]

1. British Ambassador, "Memorandum on Withdrawal of British Troops (25 May 1945)," in State Departmaent Unpublished Files, July 30, 1946, NND 760050.
2. Sir John Rougetel
3. British Ambassador, September 30, 1947, FO 371/Persia 1947/34-91972.
4. Foreign Office, "Memorandum on Persia Oil (September 1946)," FO 371/Persia1946/34-52729.
5. British Ambassador, December 27, 1944/FO 371/Persia 1944/34-40243.
6. U.S. Embassy, March 22, 1946, Foreign Relation of the United States: 1946. Vol. 7, 369-73.
7. U.S. Ambassador, January 11, 1947, Foreign Relations of the United States: 1947, vol, 5, 891-93

خود سفیر بریتانیا نیز هشدار داد که: "به رغم وجود مشکلات زیاد در امتیاز نفتی روسها در شمال، احتمالا ابطال یکسره آن به تلاش روسها برای ابطال امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران خواهد انجامید و ممکن است آنها موفق هم بشوند،" به رغم این هشدارها آمریکا موضع مخالفت کامل با اعطای امتیاز به روسها را حفظ کرد و استدلالش این بود که چنین معامله ای، کشور را مثل سال ۱۹۰۷ به حوزه های نفوذ" تقسیم خواهد کرد و در نهایت به "فشار بیشتر و نه کمتر بر موقعیت نفتی بریتانیا و همچنین آمریکا در خلیج فارس خواهد انجامید."[۲]

2. U.S. Ambassador, July 26, 1947, Foreign Relation of the United State: 1947, vol. 5, 923

قوام تا اکتبر ۱۹۴۷/آوریل آبان ۱۳۲۶– یعنی تقریبا یکسال پس از عقب نشینی شوروی – پیشنهاد امتیاز نفتی را به مجلس نبرد. علت این تاخیر، رقابت شدید شاه و نخست وزیر بر سر کنترل انتخابات مجلس پانزدهم بود. در حوزه های انتخاباتی تحت نظارت ارتش – از جمله مناطق تحت اشغال آذربایجان و کردستان – رای آوردن هوادارن دربار جای تعجب نداشت. در حوزه های تحت کنترل وزارت داخله، افراد طرفدار قوام انتخاب شدند. بسیاری از "حوزه های انتخاباتی کم جمعیت" دوباره بدست اعیان و چهره های برجسته محلی معمول افتادند، کسانی که بسیاری شان در مناطق جنوب از زمینداران و روسای ایلات هوادار بریتانیا بودند. مصدق که در راس چهره های پیروز انتخاباب قبلی در تهران بود، همراه با بسیاری از هوادارن خود از راهیابی به مجلس جدید بازماند. قوام، پیشنهاد نفتی را بدون موافقت یا مخالفتی به مجلس فرستاد. نماینده گان پس از جلسات متعدد با اکثریت قاطع با این پیسنهاد مخالفت کردند. آنان قوام را در این زمینه مسئول ندانستند زیرا بر اساس مصوبه مجلس، او عملا موافقنامه ای را مضاء نکرده بود بلکه صرفا با ارائه طرح پیشنهاد نفتی به مجلس آینده موافقت کرده بود.

سفارت بریتانیا از اینکه روسها مخالفتی "کاملا بجا" دریافت کرده اند، شگفت زده شد.[۱] بنظر میرسید که آنان حالا باید به درد خود بسازند، به حوزه خودشان عقب نشینی کنند و در چند سال آینده کمتر به این کشور علاقمندی نشان دهند.[۲]

برغم این وضعیت، قوام کنترل مجلس را از دست داد و ۲ ماه بعد وادار به استعفا شد. مجلس به هنگام رد پیشنهاد نفتی شوروی، دولت را از اعطای امتیاز نفت شمال به خارجیان منع کرده بود. همچنین از دولت خواسته بود که "مذاکرات و اقدامات لازمه را برای استیفای حقوق ملت نسبت به منابع ثروت، اعم از منابع زیرزمینی و غیر آن بخصوص نفت جنوب" آغاز کند.[۳] یک بار دیگر معنای این تصمیم مجلس در خاطر برخی از چهره های وزارت امور خارجه بریتانیا باقی ماند.[۴] عقب نشیی شوروی بنا به ادعای برخی از نه با تهدید به استفاده از بمب اتمی بلکه با تردستیهای قدیمی قوام عملی شده بود. کارشکنی در اجرای موافقتنامه شوروی نیز به دلیل طرحهای از پیش تعیین شده نبود بلکه ناشی از احساسات عمومی در کشور بود که بر بدست گرفتن کنترل منابع حیاتی توسط حاکمیت ملی تاکید داشتند.

1. British Amabassador, "Annual Report for Persia (1947)," India Office/L/P&S/12-3472B.
2- Foreign Office, "Annual for Oersia (December 32, 1952)," FO 41/Persia 1954/106.
۳. تصمیم قانونی دایر بر بی اثر بودن موافقنامه مورخ ۱۵ فروردین درباره ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی- مصوب ۳۰ مهر ماه ۱۳۲۶.
4- Foreign Office, "Notes on the Soviet-Oersian Oil Agreement of 1946," FO 371/Persia 19434-91530

حتی برخی سران حزب توده نیز که در ظاهر به دلیل "همبستگی سوسیالیستی" از شوروی حمایت میکردند، از ابتدای کار بطور خصوصی در مورد اعطای امتیاز به قدرت خارجی تردید داشتند.[۱]

عمیقترین پیامد مخالفت با امتیاز نفتی شوروی، آغاز مذاکرات برای بازبینی در موافقتنامه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ با شرکت نفت انگلیس و ایران بود. اما برخی در بریتانیا متوجه اهمیت این موضوع نبودند. سفیر بریتانیا تصمیم مجلس برای مذاکره بمنظور بازپس گیری حقوق ملت را بعنوان "حرکتی برای عمومی تر شدن ماجرا" و "روش معمول ایرانیان برای ماست مالی مخالفت شان با پیشنهاد روسها" در نظر گرفت و اهمیت چندانی به آن نداد. شرکت نفت حتی مطمئن بود که "حسن نیت همه در کشور" را جلب کرده است، زیرا کمک سخاوتمندانه ۱۵۰ هزار پوندی به دانشگاه تهران ارائه داده بود و خیلی به خودش مطمئن بود.

مذاکرات جدید را خود قوام در نوامبر ۱۹۴۷/آبان ۱۳۲۶ یکماه پس از تصمیم مجلس آغاز کرد. البته این مذاکرات در پشت درهای بسته از سوی سه نخست وزیر بعدی یعنی ابراهیم حکیمی (آذر ۱۳۲۶ – خرداد ۱۳۲۷)، عبدالحسین هژیر (خرداد-آبان ۱۳۲۷)، محمد ساعد (آذر ۱۳۲۷-فروردین ۱۳۲۹) دنبال شد. نتیجه این مذاکرات در نهایت موافقتنامه شدیدا بحث انگیز الحاقی معروف به قرارداد گس- گلشائیان در تیر ماه ۱۳۲۸ بود که از سوی نویل گس[۲] یکی از مقامات شرکت نفت و عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی کابینه ساعد امضاء شد. این موافقتنامه برای اجرایی شدن به تصویب مجلس نیاز داشت.

شرکت نفت پس از مذاکرات طولانی و کشدار ابتدا با معامله ۵۰/۵۰ مخالفت کرد و آنرا "نامعقول" خواند و مدعی شد از آنجا که سود شرکت از منابع مختلفی تامین میشود محاسبه آن به این شکل "امکان پذیر" نیست. وزارت امور خارجه بریتانیا گزارش داد "شرکت معتقد است که فرمول ٪۵۰ عملی نیست زیرا در ان صورت، ۳۳ شلینگ در هر تن به ایران میرسد و این رقم بسیار بیشتر از حتی بالاترین پیشنهادات در امتیازات نفتی خاورمیانه است."[۳]

1. British Amabassador, Oktober 25, 1945, FO 371/Persia 1944/34-40241

2. Neville Gass

3. Foreign Office, ”The Anglo-Iranian Oil Company,” FO 371/Persia 1950/34-1531.

در مقابل شرکت پیشنهاد اصلاح امتیاز سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ را با افزایش پرداخت به ایران از ۴ شلینگ به ۶ شلینگ در هر تن صادرات و محاسبه ۲۰ درصد از سود سالانه ایران پیش از کسر مالیات به دولت بریتانیا – و نه مثل قرارداد ۱۹۳۳ پس از کسر مالیات- مطرح کرد. شرکت همچنین وعده داد که حق امتیاز سالانه کمتر از ۴ میلیون پوند نشود. البته شرکت در مقطعی تهدید کرد در صورت عدم تسریع نخست وزیر در ارائه موافقنامه به مجلس، از پرداخت حق امتیاز خودداری خواهد کرد.

ماکس تورنبرگ مشاور سابق استاندار اویل و وزارت خارجه آمریکا که از ۱۳۲۵/۱۹۴۶ بعنوان مشاور اقتصادی دولت ایران استخدام شده بود، از نخست وزیر خواست تا قرارداد را امضاء نکند. به اعتقاد او "پیشنهادات آنقدر گنگ و نامفهوم نوشته شده بودند که هیچ کس نمیتوانست بفهمد جایگاه دولت ایران در صورت امضای آن کجا خواهد بود."[۲]

2. Max Thornburg, ”General Summary of My Activities Concerning Persia Oil, “FO 248/Persia 1951/1530.

توصیه او، پافشاری بر "اصل ۵۰/۵۰" بود و خود نیز بلافاصله به لندن رفت تا برای اعضای هئیت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران روشن سازد "چیزی که در ایران رخ میدهد، فقط لجبازی، سرسختی یا زیرکی چانه زنی شرقی نیست بلکه جریانی رو به رشد از خصومت انباشته در ملتی است که نه تنها نسبت به آن شرکت بلکه نسبت نه هر عامل مسئول دولتی هم دیده میشود." البته او تصدیق کرد که سفرش به لندن بی نتیجه بوده است.

حتی اعضای دولت بریتانیا نیز – البته بطور محرمانه – از شرکت نفت ابراز دلزدگی میکردند. یک وزیر ارشد کابینه حزب کارگر، نگران این مسئله بود که چون تقسیم کنونی سود "بسیار ناعادلانه" و موضع شرکت نفت نیز "بسیار سرسختانه" است، احتمالش هست که رفتار بریتانیا "بسیار امپریالیستی به نظر برسد.[۱]

او گفت گر چه شرکت نفت شرکتی خصوصی است، اما اهمیت این موضوع آنقدر زیاد است که نمیتوان همه چیز را به خود شرکت واگذاشت. رفتار وزارت امور خارجه آمریکا انتقادی تر بود و آنها باور داشتند که شرکت نفت باید از الگوی ونزوئلا و معامله ۵۰/۵۰ پیروی کند. جورج مگ گی[۲] معاون وزیر خارجه آمریکا حتی تا آنجا پیش رفت که قرارداد الحاقی را "معامله ناپخته" نامید. او ادعای شرکت مبنی بر امکان ناپذیری محاسبه چنین روشی از تقسیم سود را "کاذب" خواند و همین طور تاکید کرد که تولید نفت در ایران بسیار ارزانتر از ونزوئلا بوده است. دیدگاه شرکت نفت طی مقاله ای بی نام در نشریه *اکونومیست* خلاصه شده بود. نویسنده مقاله احتمالا الیزابت مونرو[۳] استاد تاریخ دانشگاه لندن بود. استدلال مقاله این بود که پیشنهاد شرکت یعنی تضمین ارائه امتیاز سالانه ۲۲ میلیون پوند، بسیار هم سخاوتمندانه بوده اما ایران آنرا نپذیرفته زیرا "شهروندان جاهل آنکشور، از سوی حاکمان طمعکار و فاسد گمراه شده بودند."[۴] این گفته در سالهای بحران، توسط بریتانیایی ها تکرار میشد.

سالها بعد، سال فال یکی از کارشناسان ایران در وزارت امور خارجه بریتانیا پذیرفت که شکست این مذاکرات اولیه تا حدی ناشی از نگرش "لجبازانه" "مدیریت" اسکاتلندی" شرکت و تا حدودی نیز ناشی از نیاز دولت بریتانیا به اخذ حداکثر مالیات ممکن از صنعت نفت بوده است. چندی بعد، او نوشت که بریتانیا روی یک "آتشفشان" درون سوز نشسته بود.[۵] نام خودمانی سام فال در بخش دیپلماتیک سام قرمزه بود زیرا به اعتقاد او، عصر امپراتوری بریتانیا سپری شده بود. جورج میدلتون کاردار بریتانیا در ۱۹۵۲/۱۳۳۱ بعدها اذعان کرد که شرکت واقعا مبارزه ملی شدن نفت را جدی گرفته بود زیرا باور داشت که ایرانیان قادر به اداره تاسیسات نفتی نیستند، باوری که آینده نشان اشتباه بوده است.[۵]

دین جسون وزیر امور خارجه آمریکا به هنگام توصیف این تاکتیکهای چانه زنی از سوی شرکت نفت انگلیسی، جمله معروف خود را بیان کرد: "هرگز شکستی این قدر نادر با این درجه از حماقت طی زمانی به این کوتاهی وجود نداشته است."

1- Secretary of State, ”Notes (March 24, 1949),” FO 371/Persia 1949/34-75495.
2- George McGhee
3- Elizabeth Monroe
4- “The Crisis in Iran,” The Economist, March 10, 1951), 72.
5. Ladjevardi, “Interview with Sir George Middleton,” Iranian Oral History Priject.

مبارزه برای ملی شدن نفت

مصدق مجددا در انتخابات مجلس شانزدهم وارد عرصه سیاست شد. او برای دو موضوع اساسی مبارزه کرد: انتخابات آزاد و ملی شدن نفت. نزدیکترین مشاورانش ۱۲ چهره جوان، متخصص و عمدتا تحصیل کرده فرانسه بودند: دکتر علی شایگان، حسین فاطمی، حسین مکی، عبدالله معظمی، باقر کاظمی، کریم سنجابی، کاظم حسیبی، احمد زیرک زاده، احمد رضوی، محمود نریمان، اللهیار صالح و شمس الدین امیر علایی. آنان حلقه داخلی مصدق را تشکیل میدادند. بسیاری از این چهره ها طی تمام ناملایمات تا لحظات پایانی مرداد ماه ۱۳۳۲ و برخی نیز حتی بعد از آن در کنار او باقی ماندند.

شایگان، استاد دانشگاه تهران و همکار حقوقدان مصدق بود. او مصدق را از کودکی میشناخت، پدرش دوست مصدق به هنگام والی گری او در فارس بود. شایگان فرزند یک روحانی بی مقام در شیراز و سید بود، اما بندرت از این عنوان استفاده میکرد. او عضو نخستین گروه دانشجویانی بود که توسط رضا شاه به فرانسه اعزام شدند. او با مدرک حقوق از دانشگاه لیون به ایران بازگشت، در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و به ریاست دانشکده حقوق منصوب شد. او گرچه یکی از نزدیکترین مشاوران مصدق بود، اما در ۱۳۲۵ به وزارت فرهنگ قوام منصوب شد و با این حال، همچنان به ارتباط با مصدق ادامه داد. چنین ارتباطی در اغلب موارد سودمند بود.

فاطمی، تنها چهره رهبری جبهه ملی که پس از کودتا اعدام شد، سردبیر *باختر امروز* ارگان جبهه ملی ایران بود. او فرزند آیت اللهی در نائین بود و به ندرت از عنوان سید برای خود استفاده کرده و مدتی پیش از اعزام به فرانسه برای تحصیل در رشته روزنامه نگاری، در کنسولگری بریتانیا مشغول بکار بود. او نخستین سردبیر تحصیلکرده در رشته روزنامه نگاری از اروپا بود. برادر بزرگترش یکی از سیاستمدارن هوادار بریتانیا بود که مدتی هم شهردار اصفهان شد و برای مقابله با حزب توده دست به ایجاد اتحادیه های مخالف زده بود، حسین فاطمی کاملا شهرت داشت که ضد کمونیست است، اما یک دیپلمات ارشد بریتانیایی او را "ایدئولوگ آموزش دیده مسکو" دانسته بود که تمایل به بحث درباره نفت و ارائه "ارقام و شواهد بي پایان" در این خصوص دارد.[۱] همین دیپلمات، اغلب از مصدق به دلیل اجتناب از ارائه جزئیات و بیان صحبتهای کلی، انتقاد میکرد.

۱. همان جا

مدرس: *قهرمان آزادی و خاطرات سیاسی* را نوشت، مکی در میان ۱۲ یار مصدق از جمله معدود چهره های فاقد سابقه تحصیلات در غرب بود، او همچنین یکی از معدود کسانی بود که بعدها راهش را از مصدق جدا کرد. سفارت بریتانیا ماهها پیش از جدایی او، پیش بینی کرده بود که مکی آنقدر "فرصت طلب" هست که در صورت حصول "توافق قابل قبول با جانشین مصدق" بی تردید او را ترک کند.[۱]

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 416/Persia 1052/105

۹ چهره دیگر از مشاوران مصدق همگی از اعضای حزب ایران بودند. این حزب که در سال ۱۳۲۳ از درون کانون مهندسین ایران برآمده بود، از حزب میانه روی سوسیالیست فرانسه الگوبرداری کرده بود. کانون مهندسین فعالیت خود را در ۱۳۲۱ و پس از تبعید رضا شاه آغاز کرده بود. معظمی استاد حقوق، تحصیل کرده فرانسه و از خانواده های زمیندار و لقب دار گلپایگانی بود. او در مجلس چهاردهم نماینده این حوزه انتخاباتی شد و به فراکسیون مهردین پیوسته بود. کاظمی نیز که در آمریکا تحصیل کرده بود، عضو خانواده ای ثروتمند و لقب دار بود. او در مجلس چهاردهم حضور داشت و در کارنامه او سابقه ای دیرینه از عضویت هئیتهای دیپلماتیک اعم از سفیر و وزیر خارجه دیده میشد. سنجابی، دیگر استاد حقوق تحصیلکرده فرانسه، عضو نخستین گروه از دانشجویان اعزامی به اروپا بود. او به یک ایل کرد شیعه کرمانشاهی تعلق داشت. طی جنگ اول جهانی، خانواده سنجابی به رهبران ملی که از پذیرش اشغال روس و انگلیس سربازده بودند، پناه داده بود.
حسیبی- مشاور اصلی مصدق در مسائل فنی- پیشینه بازاری متوسطی داشت. او نیز عضو نخستین گروه دانشجویانی بود که به اروپا اعزام شده بودند. ابتدا در فرانسه مهندسی عمران خوانده بود و سپس در انگلستان و چکسلواکی در رشته مهندسی نفت تحصیل کرده بود. او که در دانشگاه تهران زمین شناسی تدریس میکرد، از پایه گذاران کانون مهندسین بود. حسینی در اطراف تهران زندگی متوسطی داشت و با اتوبوس رفت و آمد میکرد. هنگامی که به کابینه پیوست، مصدق به او دستور داد یک خط تلفن در منزل خود نصب کند تا در دسترس باشد. سفارت بریتانیا او را "ضد انگلیسی متعصب"، "یکی از بدترین ها" که "نگاهی احمقانه در چشمانش" داشت توصیف میکرد.[۱]
زیرکزاده دیگر پایه گذار کانون مهندسین هم استاد دانشگاه تهران بود و فارغ التحصیل مهندسی مکانیک از پاریس بود. رضوی – سیدی که دیگر از این عنوان استفاده نمیکرد – از خانواده ای زمیندار و ثروتمند کرمان برخاسته بود و در چند دوره مجلس نیز نماینده این شهر بود. او نیز همانند بسیاری از همکارانش در فرانسه تحصیل کرده و از پایه گذاران کانون مهندسین بود. در مجلس پانزدهم به دلیل نطق شجاعانه اش در محکوم کردن ارتش بخاطر ناکارآمدی، فساد و دخالت در سیاست، مشهور شد. نریمان، سید دیگری که این عنوان را کنار گذاشته بود، در مشاغل اداری فعالیت داشت و چندی نیز در منصب

شهرداری تهران خدمت کرده بود. او فرزند مدیر بانک شاهی بود و عمدتا در سوئیس در رشته اقتصادی و بازرگانی تحصیل کرده بود. او مهمترین مشاور مصدق در مسائل مالی بود. سفارت بریتانیا او را "لجباز" و یک "دنده" میدانست.[۲]

1. British Embassy, October 29, 1951, FO 371/Perrsia 1951/34-61608.
2. British Embassy, November 23, 1945, FO 371/Persia 1945/File 31.

صالح، مشاور اصلی مصدق در زمینه روابط با آمریکا و سفیر ایران در واشنگتن، مقامی عالی رتبه بود که پس از ۱۳۲۰ نیز در کابینه های مختلف حضود داشت. او فرزند خانواده ای زمیندار و ثروتمند در کاشان بود و در مجلس شانزدهم به وکالت این شهر انتخاب شده بود. او بعنوان دانش آموز جوان مدرسه آمریکایی در تهران، اعلامیه هایی را در محکومیت موافقتنامه ۱۹۱۹ ایران و انگلیس توزیع کرده بود. امیر علایی معتمد خانوادگی مصدق نیز عضو یکی از خانواده های اشرافی قاجاری و داری سابقه ای طولانی در وزارتخانه های دادگستری، مالیه و کشور بود. امیر علایی همانند بسیاری از دیگر چهره های گروه ۱۲ نفره، یکی از اعضای قدیمی حزب ایران بود.
خلاصه اینکه حلقه درونی مصدق عمدتا متشکل از چهره های جوان، متصخصص و تحصیلکرده فرانسه از حزب ایران بود. سفارت بریتانیا حزب ایران را حزب "طبقه متوسط"، "ملی گرا" و تشکیل دهنده "حلقه درونی" مصدق توصیف میکرد.[۱]
بگزارش سفارت بریتانیا- :آنان نماینده دیدگاههای بخشی عمده از رای دهنده گان هستند و تردیدی وجود ندارد که در یک انتخابات آزاد، بخشی عمده از کرسیهای مجلس را کسب خواهند کرد." سالها بعد فال از وزارت امور خارجه بریتانیا در خاطرات خود نوشت که حامیان عمده مصدق از طبقه متوسط بودند اما "او از حمایت مردمی چشمگیر"ی نیز بهره مند بود زیرا "عوام فریبی ماهر و میهن پرستی درستکار و مخلص بود". او همچنین نوشته که "مصدق فردی طرفدار عدم خشونت و واقعا موتوری محرک بود زیرا مردم خواهانش بودند، به او علاقه داشتند و او را بشکلی یک ماهاتما گاندی ایرانی میدیدند."[۲]

1. British Embassy, "Handwritten Notes on Iran Pary (1950)," FO 371/Persia 1950/34-82310
2. Falle, My Lucky Life, 75.

مصدق در ۱۸ مهرماه ۱۳۲۸ در صحنه ای هیجان انگیز و در اعتراض به تقلب در انتخابات مجلس شانزدهم، مجددا وارد صحنه سیاست شد. او در راس جمعی کثیر از منزلش در شمال شهر، خیابان کاخ (شماره ۱۰۹) و در اعتراض به تقلب در انتخابات از سوی وزارت کشور و ارتش، بسوی کاخ سلطنتی مرمر حرکت کرد. او اعلام کرد که این تظاهرات تنها یک شعار – سکوت – داشته و آگاهانه به اصل خشنونت گاندی توجه دارد. به نوشته روزنامه اطلاعات که ارگان حکومت بود، در این راهپیمایی تنها ۱۸۰ نفر شرکت داشتند اما تصاویر موجود حاکی از حضور هزران نفر است.[۱]

اکثر راهپیمایان، مردانی با ظاهر اصلاح شده بودند که کراوات و کت و شلوار رسمی به تن داشتند. هنگامی که یک مرد با صورت اصصلاح نشده فریاد زد که مصدق بزودی در کشور جمهوری برقرار خواهد کرد، مصدق گفت که او را از آنجا دور کنند و چندی بعد هم این فرد را یکی از عوامل پلیس که میخواسته دیگران را تحریک کند توصیف کرد.[۲]
در ورودی کاخ، هژیر وزیر دربار پس از مذاکره با سران گروه به ۲۰ تن از آنان اجازه داد تا وارد باغ کاخ شوند. مصدق تهدید به بست نشینی در اماکن مقدس کرد. همین نوع بست نشینیها انقلاب پرآوازه مشروطه را شعله ور کرده بود. این اعتراض جدید به تحصن کاخ سلطنتی معروف شد. این تحصن که ۴ شبانه روز به درازا کشید، تنها هنگامی به پایان رسید که معترضان تهدید به اعتصاب غذا کردند و شاه در نهایت وعده داد انتخاباتی منصفانه و بدون تقلب برگزار کند. به نوشته شایگان، هدف آنان از این کار، تبدیل دمکراسی "ناقص" و "نمایشی" به دمکراسی واقعی از طریق تقویت نظام انتخابات، محدود کردن حکومت نظامی، دور نگهداشتن نظامیان از این فرایند و تقویت استقلال مطبوعات بود.[۳]

1. Razavian Archive, "18 Unpublished Photos," www.cloob.com/cub/article/show/clubname/mosadegh
۲. ایرج افشار، ویراستار. تقریرات مصدق در زندان (تهران، ۱۳۵۹)، ۱۷-۱۱۶
۳. احمد شایگان، ویراستار، سید علی شایگان (تهران ۱۳۸۳)، جلد ۲، ۳۵۰-۵۲

در میان ۲۰ نفر از کسانی که وارد محوطه کاخ شدند، مصدق و ۷ تن دیگر از همکاران نزدیک او شامل شایگان، فاطمی، نریمان، مکی، سنجابی، امیر علایی و زیرک زاده دیده میشدند. ۶ نفر دیگر، سیاستمداران شناخته شده ای بودند که از ابتدا از مصدق حمایت کردند اما چندی بعد با او به مخالفت برخاستند: دکتر مظفر بقایی، فیلسوف تحصیلکرده فرانسه از یک خانواده مشهور کرمانی. سید ابوالحسن حائری زاده، قاضی سابق و منتقد رضا شاه در مجلس چهارم، پنجم، ششم و چهاردهم، عبدلقادر آزاد، سیاستمدار کهنه کاری که ۱۰ سال را در زندان های رضاشاه سپری کرده و اکنون سردبیری نشریه افشاگر ستاره، ابوالحسن عمیدی نوری، حقوقدان و سردبیر افشاگر دیگری بنام *داد*، و عباس خلیلی، سردبیر *اقدام* که در اوایل دهه ۱۳۰۰ پس از شورش ضد انگلیسی به عراق گریخت. شش فرد باقیمانده دیگر نیز چهره هایی کم شناخته شده – بسیاری از آنان افراد متخصص – بودند.[۱]
بدین ترتیب، گروه ۲۰ نفری این باور را تقویت کرد که حلقه مصدق عمدتا متشکل از افرادی متخصص از طبقه متوسط است که برخی از آنها از خانواده هایی سرشناس میامدند که پیش از رضاشاه نیز در عرصه سیاست فعالیت میکردند.
بلافاصله پس از تحصن، سردمداران معترضان در منزل مصدق با یکدیگر دیدار کرده و تشکیل جبهه ملی را اعلام کردند.[۲] آنان مصدق را بعنوان دبیر کل و شایگان، نریمان، امیر علایی و سنجابی را بعنوان اعضای کمیته اجرایی موقت تعیین کردند. همچنین اعضای یک کمیته تبلیغاتی را نیز متشکل از فاطمی سردبیر *باختر امروز*، زیرک زاده سردبیر *ایران* –

ارگان حزب ایران، خلیلی سردبیر *اقدام*، محمد رضا جلالی نائینی سردبیر *کشور*، عمیدی نوری سردبیر *داد*، ملکی سردبیر *ستاره* و بقایی که خیلی زود نشریه خود با عنوان شاهد را راه انداخت، انتخاب کردند. وظیفه تهیه اساسنامه و تعیین خط مشی برای کل سازمان نیز بر عهده فاطمی گذاشته شد.

۱. این افراد عبارت بودند از: ارسلان خلعتبری، حقوق دان و عضو حزب ایران و نوه یکی از چهره های متشخص طرفدار انقلاب مشروطه، یوسف مشار (مشار اعظم) سیاستمدار اشراف زاده ای که از سوی رضاشاه به بازنشستگی اجباری وادار شده بود، سید محمد رضا جلالی نائینی حقوقدان و مدیر روزنامه جستجو گر و افشاگر کشور، دکتر شمس الدین جزایری، حقوقدان و مدیر نشریه منطق، آیت الله سید جعفر غروی از روحانیون تهران که اغلب حضوری پشت صحنه داشت، دکتر محمد کاویانی، حقوقدان و دوست خاموادگی شایگان (بهنگام وزارت فرهنگ شایگان در کابینه قوام، مقام معاون وزیر را در اختیار داشت).
۲. احمد ملکی، "جبهه ملی چگونه تشکیک شد"، خواندنیها، ۱۵ بهمن – ۱۵ اسفند ۱۳۳۳.

در خط مشی جبهه بر نیاز به انتخابات قابل اطمینان، مطبوعات آزاد، پایان حکومت نظامی و اجرای واقعی قانون اساسی مشروطه تاکید شد. اساسنامه جبهه از تمامی "سازمانهای میهن پرست" و نه افراد، درخواست کرد تا به جبهه ملی ملحق شوند. در آن آمده بود که جبهه ملی، حزبی متعارف و متشکل از افراد عضو نبوده بلکه ائتلافی گسترده از "انجمنهای همسو" است.[۱]
این موضوع با دیدگاه دیرین مصدق هماهنگ بود که احزاب ساختارمند با انضباطی سخت و برنامه های دقیق برای ایران مناسب نیستند. افزون بر این، او خود را نماینده و سخنگوی سراسر کشور و نه فقط حزبی خاص میدید.
جببه ملی طی هفته های بعد، حزب ایران و شماری از سازمانها و انجمنهای متخصصین نظیر صنف وکلا، اساتید دانشگاهها، کانون مهندسین و اتحادیه ها اصناف و تجار بازار را جذب کرد. همچنین طی ماه های بعدی، پشتیبانی حزب زحمتکشان بقایی و مجمع مسلمانان مجتهد آیت الله سید ابولقاسم کاشانی را بدست آورد.
بقایی با پیوستن به خلیل ملکی یکی از سران سابق حزب توده، حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد. خلیل ملکی مارکسیستی قدیمی و تحصیکرده در جمهوری وایمار بود و خود را یک رادیکال مبارز و ضد شوروی میدانست. او در قضیه مطالبات نفتی و شورش های قومی کردستان و آذربایجان، از حزب توده و شوروی جدا شده بود. برخی، او را تیتوی ایرانی توصیف میکردند. بنابراین حزب زحمتکشان از همان ابتدای کار، در بردارنده دو عنصر بسیار متفاوت بود: خلیل ملکی همراه با مارکسیستهای دارای تحصیلات و بقایی همراه با پیروان شخصی اش اعم از اهالی شهر زادگاهش کرمان و لایه های پایین بازار تهران و به ویژه لوتیهایی که اغلب به زورخانه های سنتی رفت و آمد داشتند. از نظر برخی، لوتیها هیچ مزیتی نسبت به چاقوکشان نداشتند، اما برخی دیگر، آنان را مردان خوش بنیه ای میدانستند که از محلات خود حمایت میکردند.[۱]
شایعه بود که بقایی دلبستگی خاصی به این مردان دارد. بنا بر ادعای سفارت بریتانیا، "مهمترین نقش بقایی در سیاست، هدایت دار و دسته های خشن [لوتی] بود که از آنها برای ترساندن جبهه ملی و در هم شکستن مراکز و ساختمانهای آنان استفاده میکرد."[۲]

حزب زحمتکشان در اوج فعالیت خود نتوانست بیش از ۵ هزار عضو جذب کند.
آیت الله کاشانی برجسته ترین روحانی فعال در صحنه سیاست بود. او نه بخاطر موقعیت دینی بلکه بیشتر به دلیل فعالیتهای سیاسی اش معروف بود. او توصیه آیت الله العظمی سید حسین بروجردی – عالم دینی سرشناس – مبنی بر دوری از سیاست را تلویحا نادیده گرفت. کاشانی فرزند روحانی عالی رتبه ای در نجف بود و در همین شهر تحصیل کرده بود. او در شورش معروف شیعی سال ۱۳۰۰/۱۹۲۰ علیه انگلیس شرکت داشت. گفته میشد که پدرش در جریان این شورش "به شهادت" رسیده است.[۳]

۱. برای مطالعه بیشتر در مورد لوتیها به اینجا مراجعه کنید:
Phlippe Rochard, "The Identities of the Iranian Zurkhahnah, "Iranian Studies 35, no, 4 (Fall 2002), 313-40
2. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 371/Persia 1952/105
۳. زندگینامه آیت الله کاشانی، خواندنیها، دوره ۸ ، شماره ۷۸ (۱۱ خرداد ۱۳۲۷).

پس از سال ۱۳۰۰/۱۹۲۰ ، کاشانی همراه با جمعی از روحانیون شیعه به ایران پناهنده شد. او به عنوان عضو مجلس موسسان در سال ۱۳۰۴ به انتقال سلطنت به رضاشاه رای داد، اما پس از آن و طی بقیه سالهای حکومت چهره بی سر و صدایی بود. او در سالهای ۱۳۲۳-۲۴ به اتهام ارتباط با آلمان توسط انگلیسیها زندانی شد. همچنین در ۱۳۲۵ از سوی قوام و به جرم سازماندهی اعتراضات علیه تقلب در انتخابات مجلس پانزدهم دستگیر شد. یکبار دیگر نیز در بهمن ماه ۱۳۲۷ هنگامی که عکاس نشریه اش *پرچم اسلام* بسوی شاه تیراندازی و او را زخمی کرد، بازداشت شد. شاه از این طرح ترور برای اعلام حکومت نظامی، تشکیل یک مجلس موسسان دیگر و کسب قدرت و انحلال مجلس و تشکیل مجلس سنا، که نیمی از ۶۰ نماینده آن توسط شخص او انتخاب میشدند – استفاده کرد. او همچنین از این فرصت برای غیرقانونی اعلام کردن حزب توده استفاده کرد و نه تنها برای کاشانی بلکه برای شماری از مخالفان سرشناس از جمله قوام نیز احکام بازداشت صادر کرد.
اینبار کاشانی به بیروت تبعید شده بود. او تا اواخر ۱۳۲۹ یعنی موقع بدست آوردن یک کرسی در مجلس شانزدهم اجازه بازگشت به ایران نداشت. در غیاب او، مدیریت مبارزات انتخاباتیش توسط هفت تن از پسران او و سید شمس الدین قنات آبادی - واعظی که به فعالیتهای تجاری روی آورده بود صورت میگرفت. هوادارن انتخاباتی کاشانی عمدتا در منطقه بازار به ویژه صنف نانوایان و قنادها بودند. او در بیانیه های خود به راحتی از اصطلاحات سکولار مانند "استعمار"، "امپریالیسم"، "حاکمیت ملی"، "استثمار اقتصادی"، "دمکراسی" "ملت"، "انتخابات آزاد" و احترام به قانون اساسی مشروطه" استفاده میکرد و "رژیم" را بخاطر "فساد"، "تجمل گرایی" و "اطاعت از قدرتهای خارجی" و ناکامی در مخالفت در خور با قدرتهای وابسته به پادشاهی بریتانیا در مناقشاتی مانند فلسطین، کشمیر، الجزایر، تونس، مصر و حتی ایرلند محکوم میکرد.[۱]

۱. محمد دهنوی، مجمو ای از مکاتبات، سخنرانیها و پیامهای آیت الله کاشانی (تهران: ۱۳۶۱) جلد ۱-۳.

روحانیون غیر سیاسی نظیر بروجردی و سلطنت طلبانی نظیر آیت الله سید محمد بهبهانی (فرزند یکی از دو روحانی عالیرتبه حامی مشروطه خواهان) به کاشانی اعتماد نداشتند. بریتانیاییها بهبهانی جوان را "خدمتکار با وفای دربار" توصیف میکردند.[۱]
اکثر روحانیون از جمله بروجردی و بهبهانی برغم اختلافاتشان، علنا از بازگشت کاشانی استقبال کردند. کاشانی متهم شده بود که در جزوه ای به نام "ندای مسلمان" که به شکلی وسیع توزیع شد، بشکل کنایه آمیزی از منابع مشکوک هندی پول گرفته، "هر شب با یک زن جدید ازدواج کرده" و با "مردان زناکار، آتش برستان و لواط کاران" همدست است.[۲] سفارت بریتانیا او را "دشمنی سرسخت" توصیف میکرد اما میفزود از آنجا که "او و پسرانش اهل گرفتن رشوه اند، بنابراین ممکن است به آسانی تحت تاثیر هر رقیبی که پول کافی بپردازد قرار گرفته و از مصدق جدا شوند."[۳] کاشانی چه در زمان خود و چه در دهه های اخیر همواره چهره ای بحث برانگیز بوده است.
کاشانی با فداییان اسلام، یکی از نخستین گروههای واقعا بنیادگرا در جهان اسلام، مناسبات اندکی داشت. این گروه که در ۱۳۲۳ توسط سید مجتبی نواب صفوی طلبه ترک تحصیلکرده حوزه علمیه تاسیس شده بود، به دلیل دو ویژگی شاخص خود برجسته بود: نخست اینکه آنان خواستار اجرای کاملا احکام شریعت هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی عمومی بودند. آنها که به شکل وسواس آمیزی از مسائلی مانند جنایت، الکل و زنان ابراز نگرانی میکردند، اسلام را بعنوان "راه حل" تمام مشکلات ایران معرفی میکردند. فداییان اصرار داشتند که با "جانیان و مجرمان" در "استراحتگاهها" نباید مدارا کرد بلکه باید دست آنان را قطع شود و در صورت ادامه جرم هم اعدام شوند.[۴]

1. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 416/Persia 1952/105
2. British Embassy, "An Islamic Call," FO 371/34-D8719.
3. British Embassy, "Leading Personalities in Persia (1952)," FO 371/Persia 1952/105.
۴. فداییان اسلام، اعلامیه، (تهران، ۱۳۲۹)، ۱-۲۵.

دوم اینکه آنان آماده ترور هر کسی بودند که به نظرشان ضد اسلام یا غیر مسلمان میامد. آنان در اسفند ماه ۱۳۲۴ سید احمد کسروی، تاریخ نگار برجسته کشور را با چاقو به قتل رساندند، زیرا توصیف شیعه از دوران نخستین اسلام را به پرسش گرفته بود. میانجیگری سیاستمدارن محافظه کاری که میخواستند از این گروه در برابر حزب توده استفاده کنند، باعث عفو قاتل او شد. در ۱۳۲۸ یعنی چند هفته پس از تحصن در کاخ، عبدالحسین هژیر وزیر دربار به اتهام ارتداد و بهایی گری مخفی با شلیک گلوله توسط فداییان به قتل رسید. این بار اما قاتل هژیر بیدرنگ به دار آویخته شد و در واقع نخستین "شهید" گروه نام گرفت. البته این باور وجود داشت که فداییان نمیتوانستند چنین ترورهایی را بدون *فتوای* رسمی از مقامات ارشد دینی نظیر کاشانی عملی کنند. اما نواب صفوی خود را در مقامی تا به آن حد با صلاحیت میدید که فرمان این قتلها را صادر کند. اینها و موارد بعدی وقوع قتل

موجب شهرت بیشتر فداییان شد، اما هسته مرکزی آنان بیشتر افرادی افراطی و متعصب بودند. تعداد کل اعضای این گروه به صد نفر هم نمیرسید. اکثر آنان، شاگردان و کارآموزان نیمه با سواد جوان در بازار تهران بودند. برخی روحانیون ارشد مانند بهبهانی، آنان را ابزاری سودمند علیه نیروهای چپ میدانستند اما دیگران به ویژه بروجردی، این گروه را مایه شرمندگی قلمداد میکردند. طولی نکشید که بروجردی مستقیما آنان را از حضور در حوزه های علمیه قم منع کرد.

جبهه ملی در انتخابات مجلس شانزدهم که در بهمن ماه ۱۳۲۸ برگزار شد، ۱۱ کرسی بدست آورد. مصدق در رده نخست فهرست برنده گان تهران بود. کاشانی، شایگان، بقایی، مکی، حائری زاده و نریمان نیز پس از او قرار داشتند. معظمی، صالح، رضوی و آزاد از شهرهای خود یعنی گلپایگان، کاشان، کرمان و سبزوار بعنوان نماینده انتخاب شدند. این یازده نماینده بلافاصله فراکسیون وطن را در مجلس تشکیل دادند. کاشانی بندرت در جلسات مجلس حضور میافت و آنان (نماینده گان) را در مقایسه با یک روحانی در جایگاه خودش برازنده نمیدانست. در عوض، فرستاده هایی را با پیامهای پرشکوه به مجلس راهی میکرد.

فعالیتهای جبهه ملی بسیار بیشتر و قویتر از فعالیت در فراکسیون بود. جبهه ملی از حمایت افکار عمومی، نشریات و روزنامه های مختلف، سازمانهای حرفه ای و تخصصی، اصناف بازار و انجمنهای طبقه متوسط برخوردار بود و حتی میتوانست میدان بزرگ بهارستان در بیرون مجلس را با جمعیتی بیش از ۳۰ هزار نفر پر کند. به همین خاطر، کمتر سیاستمداری – بویژه در موضوع ملی شدن نفت – جرئت مخالفت علنی با جبهه را داشت. سفیر بریتانیا تصدیق کرده که کم بودند نماینده گانی – حتی هوادارن بریتانیا – که آماده "دفاع علنی از موافقنامه نفتی جدید (الحاقی) باشند.[1]

به گفته وزارت امور خارجه بریتانیا، نخست وزیرهای اخیر تمایلی به طرح موافقنامه الحاقی در مجلس نداشتند و حتی اگر سید ضیاء هم در موقعیت نخست وزیری قرار میگرفت، تمایلی به این کار نداشت."[2]

حتی روزنامه اطلاعات که از سوی دربار تاسیس و توسط خانواده محافظه کار مسعودی اداره میشد، موافقتنامه را محکوم کرده و خواستار قراردادی جدید بر اساس الگوی ونزوئلا شد."[3]

1. British Embassy, September 20, 1949, FO 371/Persia 1949/33-75500
2. Foreign Office, March 17, 1950, FO 371/Persia 1950/34-82311
۳. عباس مسعودی، "موضوع نفت"، اطلاعات، ۷ خرداد ۱۳۲۸.

جبهه ملی بطور ناخواسته و غیر مستقیم، پشتیبانی حزب توده را نیز بدست آورده بود. حزب توده برغم غیرقانونی بودن، نشریه ای غیررسمی با نام *بسوی آینده* را منتشر میکرد و مجموعه ای از سازمانها را در زمینه های مختلف با نشریه هایی مخصوص تشکیل داده بود، سازمانهایی مانند جمعیت هواداران صلح، انجمن ملی مبارزه با شرکت نفت استعماری (که بعدا به انجمن ملی با استعمار تغییر نام داد)، انجمن دهقانان، جمعیت مبارزه با

بیسوادی، سازمان زنان ایران و از همه مهمتر، شورای مرکزی اتحادیه های کارگران ایران.[1]

1. Central Council of United Trade Unions
2. British Labour Attaché, ÄSix Month Review," FO 371/Persia 1952/34-98732
3. British Embassy, December 14, 1951, FO 371/Persia 1951/34-98595

جبهه ملی همچنین حمایت دو روحانی، شیخ احمد لنکرانی و آیت الله سید علی اکبر برقعی معروف به آیت الله سرخ را بدست آورده بود.
سفارت بریتانیا گزارش داده که حزب توده بر اتحادیه های کارگری "مسلط بود" و "پشتیبانی ارزشمندی را برای مصدق در زمینه سیاست نفتی" فراهم میکرد. به گمان آنان، مصدق تا جایی که حمایت حزب توده را متناسب با سیاستهایش میدید، از آن استفاده میکرد زیرا این حزب "تنها گروه سیاسی سازمانیافته ای بود که میتوانست توده های عظیم مردم را برای انتقاد و اعتراض علیه شرایط موجود، رهبری و ترغیب کند."[2]
حزب توده نیز به نوبه خود از خواست ملی شدن نفت حمایت میکرد، اما از مصدق به دلیل "بوژوا-لیبرال" بودن و داشتن توهمات نادرست درباره آمریکا انتقاد میکرد. این حزب که در سالهای نخست بحران نفت از سوی چپگرایان افراطی رهبری میشد، جبهه ملی را نه نماینده "بوژوازی ملی" بلکه نماینده "بوژوا کمپرادور" وابسته به آمریکا میدانست. این موضع چپ افراطی تا تیر ماه ۱۳۳۱ ، یعنی هنگامی که توده به مصدق نزدیکتر شد و به او بعنوان یک رهبر ملی حقیقی نگریست، ادامه یافت. اما برخی سران سازمان جوانان حزب همچنان مصدق را بسیار نزدیک به آمریکا میدانستند. برخی از سران جبهه ملی نیز همچنان بی اعتمادی به حزب توده را به دلیل نزدیکی بیش از حدش به شوروی حفظ کرده بودند.
جبهه ملی با برخورداری از حمایت عمومی، شش تن از اعضای خود – شامل مصدق، مکی، شایگان، صالح، نریمان و حائرزاده – را بعنوان اعضای کمیته ۱۲ نفره کمیسیون نفت مجلس انتخاب کرد. وظیفه این کمیسیون بررسی موافقتنامه الحاقی بود. مصدق به ریاست کمیسیون انتخاب شد. ۶ عضو دیگر کمیسیون حاضر نبودند بخاطر بریتانیا خطر کنند. چندی بعد، سفیر بریتانیا چنین گزارش داد:

تا نیمه های ژوئن ۱۹۵۰/اواخر خرداد ۱۳۲۹ ، جبهه ملی برتری اخلاقی بر مجلس را بدست آورده بود و این برتری را صرفا بر اساس بازی پیوسته و بیشرمانه مبتنی بر بیگانه هراسی که مشاهده آن در اکثر ایرانیان چندان دشوار نیست بدست آورده بود..... هنگامی که موافقتنامه الحاقی در برنامه مجلس قرار گرفت، اعضای جبهه ملی جایگاهی برای خود در کمیسیون ایجاد کردند و مصدق را بعنوان رئیس و مکی را به سمت گزارشگر تعیین کردند. از آن پس [جبهه ملی] قادر بود بر کل ماجرای نفت سلطه داشته باشد.[3]

این موضوع نوعی انسداد سیاسی را به وجود آورد. موافقنامه به تصویب مجلس نیاز داشت، اما پیش از تصویب میبایستی در کمیسیون نفت مصوب شود. ساعد که موافقتنامه الحاقی را امضاء کرده بود، در فروردین ماه ۱۳۲۹ و ۳ ماه پس از افتتاح مجلس شانزدهم مجبور به استعفا شد. جانشین اوعلی منصور (منصور الملک) دیگر سیاستمدار قدیمی و نخست وزیر دوره رضاشاه، فقط ۳ ماه بدون امضاء و یا ارائه موافقتنامه به مجلس دوام آورد. سفارت بریتانیا بیدرنگ این تاخیرها را نشانه تمایل ایرانیان به تعلل و طفره روی" توصیف کرد و مدعی شد که کابینه منصور به دلیل ناکامی دراجرای اصلاحات اجتماعی، منظبط کردن جبهه ملی و از همه مهمتر، طرح موافقتنامه در مجلس، به یک "مرگ خود- خواسته"[2] نیاز داشت.[۳]

1. British Ambassador, February 25, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.
2. euthanasia
3. British Ambassador, "The Mansur Government," FO 371/Persia 1950/34-82312

دو نخست وزیر و همچنین بسیاری از سیاستمداران حکومتی به خوبی میدانستند که این موافقتنامه پس از آشکار شدن تمامی مواردش بیش از گذشته منفور و بی وجهه خواهد شد، اما سفارت نمیخواست این موضوع را بپذیرد.
در این هنگام، وزارت امور خارجه بریتانیا جبهه ملی را جمعی "آشوبگر پر سر و صدا" توصیف کرد که در تلاشند با "هارت و پورت"، امتیازات بیشتری از شرکت دریافت کنند.[۱]
سر فرانسیس شپرد سفیر جدید بریتانیا به نخست وزیر گفت که موافقتنامه الحاقی خیلی هم سخاوتمندانه بوده، و "طمع" ایرانیان دارد مانع از تصویبش میشود: "به او گفتم تنها چیزی که به نظرم شرکت باید به این امتیازات اضافه کند، احتمالا معالجه پزشکی رایگان برای آندسته از نماینده گانیست که به درمان هیستری خود نیاز دارند."[۲]
شپرد ظاهرا میتوانست در زمینه استفاده از زبان صریح و غیر دیپلماتیک با ریدربولارد سفیر دوره جنگ مسابقه دهد. او که طی مبارزات استقلال اندونزی در این کشور زندگی میکرد، با این وعده به تهران اعزام شده بود که دوره ای راحت را در ایران سپری کند زیرا "ما با بومیان آنجا هرگز مسئله ای نداریم"[۳]

1. Foreign office, "Notes," FO 371/Persia 1950/34-82377, and Foreign Secretary, "Letter to British Ambassador in Tehran," December 15, 1950, FO 248/Persia 1950/34-1512
2. British Ambassador, "Conversation with the Prim Minister," FO 248/Persia 1950/34-1512
3. Walters, Silent Missions, 254

هئیت دیپلماتیک به دلایلی گمان میکرد "بومیان" ایران عادت ندارند "فریاد دفاع از چیزی سر دهند."
شاه که نتوانسته بود سیاستمداران پوست کلفتی برای حمایت از موافقتنامه الحاقی پیدا کند، پس از تردید هایی بسیار به ژنرال علی رزم آرا روی آورد، مرد جدی و اهل عملی که آماده بود خطر برانگیختن انزجار عمومی را بپذیرد. برداشت رزم آرا این بود که موافقتنامه را

بعدا به مجلس خواهد داد و بر همین اساس نخست وزیری را پذیرفت. تردیدهای شاه در مورد او از ترس تمام و کمالش از افسران جاه طلب ریشه میگرفت. ترس دائمی شاه در زندگی این بود که برخی از افسران، همان بلایی را ه سرش بیاورند که بر سر خاندان سلطنتی قبلی آورده بود. شاه به ویژه در مورد رزم آرا محتاط بود زیرا او هوادارن زیادی بین افسران جوانتر با گرایشات چپ داشت. شاه پیشتر در گفت و گویی با سفیر بریتانیا، رزم آرا را بعنوان "یک افعی که باید له میشد" توصیف کرد. شاه میگفت او "ناسپاس، حقه باز و فقط کمی بهتر از عمال روس." [1] است.

رزم آرا با این توجیه که ایران فاقد توان کارشناسی فنی برای اداره صنعت نفت است، علنا با ملی شدن [نفت] مخالفت میکرد. همزمان، او به آرامی در حال چانه زنی برای انجام معامله بهتر بود. در این میان، شرکت نفت دائما در حال دست دست کردن بود، اما سرانجام پس از فشار زیاد از سوی دولتهای آمریکا و بریتانیا و اعلام معامله ۵۰/۵۰ بین آرامکو و عربستان سعودی بطور شفاهی اعلام کرد که چنین معامله ای را "بررسی" خواهد کرد. وزارت خارجه بریتانیا به این نتیجه رسید که معامله آرامکو عملا موافقتنامه الحاقی بریتانیا را "کشته" و مذاکرات به ناچار باید "از اول" آغاز شود. [2]

مشاور کارگری شرکت در لندن به شکل محرمانه به وزارت خارجه هشدار داد که در شرایط کنونی، ملی شدن امری اجتناب ناپذیر است مگر اینکه شرکت، مذاکراتی تازه را بر اساس اصل ۵۰/۵۰ آغاز کند. او مدیران شرکت را افرادی "درمانده"، خرده گیر، بی ایده، پریشان، کوته فکر، متحجر و کور" توصیف کرد. [3]

1. British Military Attaché, July 1-8, 1946, India Offuce/L/P&S/12-3505
2. Foreign Office, January 19, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91522
3. Foreign Office, February 6, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91552

جرج مک گی، معاون وزارت امور خارجه که خودش هم زمین شناس نفتی بود، به وزیر خارجه بریتانیا گفت که "نارضایتی ایران مشروع است"، بخصوص به این دلیل که حق امتیاز ایران پس از کسر مالیات به دولت بریتانیا و پس از کسر مبالغ هنگفت ذخیره پرداخت میشد. [1] بر اساس برآورد او مبلغ دریافتی ایران کمتر از ۳۷ سنت به ازای هر بشکه بود، در حالی که ونزوئلا به ازای هر بشکه افزون بر ۷۷ سنت دریافت میکرد. اما این فشارهای پشت پرده بسیار دیر اعمال شدند. در شانزدهم اسفند ماه ۱۳۲۹ یعنی پیش از پذیرش بحث درباره موافقتنامه ۵۰/۵۰ توسط شرکت نفت، ژنرال رزم آرا توسط فداییان در مسجد شاه تهران به قتل رسید. از نظر فداییان، مخالفت رزم آرا با ملی شدن نفت شاهدی بر این مدعا بود که او "عامل انگلیس" است. همچنین به دلیل تنشهای گذشته بین رزم آرا و شاه، فورا شایعاتی پخش شد مبنی بر اینکه رد پای دربار نیز در این قتل دیده میشود. هما کاتوزیان یکی از تاریخدانان هوادار مصدق، همچنان به این نظریه پیچیده و دیرین اعتقاد دارد که چگونه و چرا شاه – و نه فداییان اسلام – عملا پشت قضیه ترور و

رزم آرا قرار داشتند.[۲] در این میان، شاه به نوبه خود (درست مثل ماجرای ترورش در سال ۱۳۲۷) سعی کرد تا از این وضعیت برای اعلام حکومت نظامی، انحلال دو مجلس و تقاضای برگزاری انتخابات جدید بهره برداری کند. اما سران دو مجلس، احتمالا با پشتیبانی سفرای آمریکا و بریتانیا، این موارد را وارد ندانستند. شپرد از شاه خواست تا به جای این اقدامات، نخست وزیری تازه تعیین کند و در اسرع وقت، موافقتنامه الحاقی را به مجلس ببرد. به ادعای او، استمرار تحریکات علیه شرکت نفت داشت کشور را از مشکلات واقعی دور میکرد و به سود کمونیستها میشد.[۳]

1. Foreign Office, "Minutes of Meeting (February 28, 1950), FO 248/Persia 1950/34-1512.
2. Katouzian, "Editor´s Note," Musaddiq´s Memoirs, 30-31
3. British Embassy, April 15, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91454

ماکس تورنبرگ مشاور آمریکایی نوشته است: "چند روز پیش از ترور رزم آرا، شرکت پیشنهاد دیر هنگام "بحث" درباره معامله ۵۰/۵۰ را مطرح کرد. من در تهران نبودم و تا بعد از ترور رزم آرا چیزی درباره این پیشنهاد نمیدانستم."[۱] درست در همان زمان، سفارت بریتانیا دور از چشم تورنبرگ تلاش میکرد تا وزارت خارجه آمریکا را به توقف حضور و فعالیت او در ایران متقاعد سازد.[۲]

روز پس از ترور رزم آرا، مصدق رای تمامی اعضای کمیسیون نفت مبنی بر رد موافقتنامه الحاقی را دریافت کرد. همزمان، او واحده ای مبنی بر ملی شدن نفت را به مجلس ارائه داد: "بنام سعادت ملت ایران و به منظور تامین صلح جهان، امضاء کننده گان ذیل پیشنهاد مینمایند که صنایع نفتی ایران در تمام مناطق کشور، بدون استثنام ملی شوند، یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره برداری در دست دولت قرار گیرد." یک هفته بعد در ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی با اکثریت آراء، پیشنهاد کمیسیون نفت را به تصویب رساند. مباحث و مناقشات مربوط به نحوه بازبینی موافقتنامه قدیمی، اکنون جای خود را به خواسته ای به مراتب رادیکالتر داده بود. وزارت خارجه بریتانیا به رغم این اوضاع وخیم، کاملا بی خیال بود. این وزارتخانه مدعی شد: که "خواسته ملی شدن نفت" چندان اهمیت ندارد، که رزم آرا رفتار مناسبی با مجلس نداشته، که نماینده گان به محض "درک" موافقتنامه الحاقی آنرا خواهند پذیرفت، که جبهه ملی مسئله را واقعا به دقت بررسی نکرده و اینکه نارضایتی عمومی در واقع نسبت به شاه است نه شرکت نفت.[۳]

1. Thornburg, "General Summary of My Activities Concerning Persian Oil."
2. British Embassy, March 27, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91524
3. Foreign Office, "Minutes of the Meeting (March 16, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-01522

شاه برای کاهش تنشها، حسین علاء (معین الوزرا) وزیر دربار معتمد خود را برای تشکیل کابینه فراخواند و تلاش کرد تا از طریق تخصیص چند پست در کابینه [رفتار] جبهه ملی را تعدیل کند. علاء در انگلستان تحصیل کرده و از یک خانواده انگلوفیل آمده بود، اما سفارت

بریتانیا او را بعنوان "فردی که مشکوک میزند" توصیف میکرد، کسی که بعضی روزها دنبال نظرات شاه بود و روز دیگر مثل "صدای آمریکا" عمل میکرد.[1] علاء پس از رایزنی با مصدق، وزارت دادگستری را به امیر علایی و وزارت فرهنگ را به احمد زنگنه تکنوکرات به حزب ایران سپرد. سفیر بریتانیا علاء را به مثابه "سرایداری" میدید که به زودی از سوی شخصیتی قویتر – اعم از قوام یا سید ضیاء- کنار گذاشته میشد.[2] درست هنگامیکه علاء در حال گرد هم آوردن کابینه و جلب نظر جبهه ملی بود، کشور در شوک اعتصاب عمومی گسترده صنعت نفت فرو رفت.

1. Foreign Office, "Notes on Ala," FO 248/1541
2. British Ambassador, April 23, 1951, FO 248/Persian 1951/34-15126

اعتصاب نفتی

این اعتصاب سراسری که از اواخر فروردین ماه ۱۳۳۰ آغاز شد، همتای اعتصاب تیر ماه ۱۳۲۵ بود. اعتصاب سال ۱۳۲۵ در پی استفاده وسیع از سیاست هویج و چماق خاتمه یافته بود. دولت در پی این اعتصاب در سراسر خوزستان حکومت نظامی اعلام کرده بود، بیش از هزار نفر از آشوبگران را دستگیر و به نیروهای خود دستور تیراندازی بسوی تظاهر کننده گان را داده بود. در جریان آن اعتصاب ۱۲ نفر خارج از پالایشگاه کرمانشاه کشته شده بودند. کنسول محلی بریتانیا "اخبار دلگرم کننده ای مبنی بر دستور فرمانده هان برای تیراندازی" دریافت کرده بودند.[1]

1. Khorramsahar Consul, July 19, 1946, India Office/L&S/12-3490A

در همان حال شرکت نفت ۸۰۰ نفر از کارگران را اخراج و مردان مسلح قبایل عرب را برای محاصره آغاجاری و حمله به مراکز حزب توده در آبادان اجیر کرده بود که بر اثر آن ۱۲ نفر کشته و بیش از ۳۰۰ نفر زخمی شدند. شرکت همچنین کمیته های مشورتی کارگران و اتحادیه های مرکزی کارگران را برای مقابله بااتحادیه های کارگری حزب توده و اتحادیه های تحت حمایت دولت یا اتحادیه های سندیکای کارگران ایران (ESKI) تشکیل داده بود. افزون بر این، شرکت نفت و دولت مرکزی تحت فشار وابسته جدید کارگری انگلیس، وعده اجرای قانون جدید کار را داده بودند که حداقل دستمزد، هشت ساعت کار روزانه، برخی موارد مربوط به امنیت شغلی و پرداخت حقوق برای روزهای تعطیل از جمله جمعه ها در آن مد نظر گرفته شده بود. بعدها دیپلماتها تصدیق کردند که: "فشارهای قابل ملاحظه ای در بالاترین سطوح، حتی در سطح کابینه، میبایستی بر شرکت نفت وارد میشد تا نگرش آنرا نسبت به مناسبات صنعتی اندکی متعادل کند.[1]
در سالهای پس از ۱۳۲۵ بنظر میرسید که صنعت نفت آرام شده است، ظاهری که بسیار فریبنده بود. در اواخر سال ۱۳۲۷ کنسول بریتانیا در خرمشهر، هشدار داد که که گرچه

سازمان محلی حزب توده تنها هزار عضو فعال دارد، اما اکثریت صنعت نفت در صورت بروز فرصت مجدد، پشت سر حزب قرار خواهند گرفت.[۲] او افزود که "اکثریت کارگران، حزب توده را مدافع خود میدانند."[۳] در اواخر سال ۱۳۲۸ ، وابسته کارگری بریتانیا در تهران گزارش داد که : "سرخوردگی در اتحادیه سندیکای کارگران باعث افزایش هوادارن حزب توده شده است. کارگران، دانشجویان و افراد متخصص دارای مدارج پایینتر که تا کنون مخالف جنبش [حزب] توده بودند، اکنون بطور محرمانه نسبت به اوضاع بد اجتماعی ابراز نگرانی میکنند و میگویند حزب توده تنها امید بهبود اوضاع مردم است. هنگامیکه حزب قدرتمند بود، وضعیت طبقات فقیر بهتر بود."[۴]

1. Foreign Office, Änotes by H. G. Gee" FO 371/Persia 1949/34-75500
2. Khorramshahr Consul, "Report for October-December 1948," FO 371/Persia 1948/34-75501
3. Khorramshahr Consul, May 5, 1948, FO 371/Persia 1948/34-68734.
4. Labour Atteché, Six Monthly Report (November 18, 1949)," FO 371/Persia 1949/34-75470

حتی اتحادیه شرکت نفت به تدریج بسوی اتحادیه مرکزی کارگران خوزستان (تحت رهبری توده) "کشانده" شد.[۱] رهبر اتحادیه مرکزی کارگران خوزستان در انتخاباتی عادلانه بعنوان نماینده کارگران نفتی در سازمان بین المللی کار در ژنو برگزیده شده بود.[۲] منابع بریتانیایی به این موضوع اذعان داشتند که اتحادیه های تحت پشتیبانی شرکت و دولت، خود را در "موقعیتی دشوار" میدیدند زیرا مجبور بودند فلاصله خود را با مبارزه مردمی برای ملی شدن شرکت نفت حفظ کنند.[۳]

مبارزه برای ملی شدن شرکت نفت، فرصتی برای حزب توده فراهم کرد تا قدرت خود را در صنعت نفت بازیابی کند. حزب با ایجاد سلولهای مخفی و اتحادیه های زیر زمینی در انتظار گشایشی ماند. این فرصت در اسفند ماه ۱۳۲۹ و فروردین ماه ۱۳۳۰ یعنی در اوج مناقشه بر سر توافقنامه الحاقی بدست آمد. در آنزمان، شرکت نفت در کمال شگفتی و بر اساس اشتهای سیری ناپذیرش، برای کاهش هزینه ها، ۸۰۰ تن از کارگران را اخراج کرد، کارخانه ای در کرمانشاه را تعطیل کرد و پروژه های ساخت مسکن را کاهش داد. به گزارش سفارت بریتانیا این اقدام "مایه دردسری عمده" برای دولت شد و علاوه بر آن، شرکت با امتناع از مذاکره درباره این مسئله با وزیر کار در حضور نماینده گان کارگران، اوضاع را بدتر هم کرده بود.[۴] ساعد – نخست وزیر – با گله مندی به سفیر بریتانیا گفت که در اوج این کاستیها جرئت ندارد موافقنامه الحاقی را به مجلس ببرد.[۵]

1. Labour Atteché, Report on AIOC," F 371/Persia 1950/34-82378.
2. Labour Atteché, December 31, 1948, FO 371/Persia 1949/34-75469.
3. Labour Atteché, Report for April.June 1951," FO 371/Persia 1951/34-91628.
4. British Embassy March 11, 1950, FO 248/Persia 1950/1512.
5. British Embassy, March 1950, FO 371/Persia 1950/34-82378.

نماینده گان کارگران هم به کاهش هزینه های شرکت اعتراض داشتند و هم به خصومت عمومی شرکت نسبت به اتحادیه ها، ناتوانی شرکت در تامین مسکن، شکست در هماهنگ سازی حداقل هماهنگ سازی حداقل دستمزد با تورم و همچنین گرایش شرکت به انعقاد قراردادهای کوتاه مدت که باعث میشد کارگران طرف این قراردادها حداقل دستمزد را هم نگیرند. وابسته کارگری بریتانیا اذعان داشت که ۹۲ درصد از پیشه وران دارای خانه هایی آبرومند با آب آشامیدنی و برق بودند، اما افزون بر این ۵۰ درصد از کارگران ماهر و ۹۱ درصد از کارگران غیر ماهر در شرایط بدی زندگی میکردند. اکثر کارگران غیر ماهر در چادرهایی حتی بدون پوشش چوبی کف بسر میبردند.[۱] کنسول بریتانیا در اهواز هشدار داده بود که "قصور شرکت در بحث مسکن ممکن است اتحادیه های را به ائتلافی نزدیکتر با حزب توده بکشاند."[۲] سفارت بریتانیا متوجه این نکته شده بود که حزب توده "همراهی افکار عمومی را بازیافته و بر نقص قبلی خود – یعنی آلت دست روسیه فرض شدن – چیره شده است."[۳] درادامه گزارش سفارت آمده است: "اکنون عادی است که هر فردی از طبقه متوسط ایرانی" از خودش بپرسد آخر چرا نباید از حزب توده حمایت کنم؟ اگر آنان بر سر کار بودند، اوضاع به این بدی نمیشد و ممکن بود بهتر شود."

1. Foreign Office, "Notes by H.G. Gee" FO 371/Persia 1949/34-75500.

2. Khorramshahr Consul, "Report for October-December 1948," FO 371/Persia 1948/34-75501

3. Khorramshahr Consul, May 5, 1948, FO 371/Persia 1948/34-68734.

4. Labour Attaché, "Six Monthly Report (November 18, 1949)," FO 371/Persia 1949/34-75470.

فلیپ نوئل بیکر وزیر امور خارجه بریتانیا هم هشدار میداد که شرکت نفت بعد از اعلام سود خالص ۱۹۴ میلیون پوندی، سود خالص ۴۳ میلیون پوندی، توزیع ۱۴ میلیون پوند سود در بین سهامداران و در نظر گرفتن ۴۲ میلیون پوند ذخیره، بهانه ای "تمام عیار" بدست حزب توده داده است. به گفته او: "اهمیت نفت ایران برای اقتصاد و دفاع از پادشاهی متحده بریتانیا و کشورهای مشترک المنافع آنقدر بالاست که نمیتوانیم کوچکترین خطری در زمینه دردسرهای کارگری یا ناآرامی اجتماعی را به جان بخریم، بخصوص از این بابت که شرکت نفت سود و ذخائر هنگفتی ببار میاورد.[۱] با اینحال، مشاوران بیکر با این استدلال که بهترین راه آنست که پا روی دم شیر نگذاریم، او را از موضوع اصلی منحرف میکردند. به اعتقاد آنان، حزب توده تهدید نزدیکی نبود، شرایط مسکن بهبود یافته بود و اوضاع کاری در صنعت نفت بسیار بهتر از دیگر صنایع بود.

اما این "شر" اصلا از سر شرکت کم نشد. در اول فروردین ماه ۱۳۳۰- سال نو ایرانی- شرکت هدیه شگفت انگیزی به کارکنانش داد، کاهش شدید حق فوق العاده مسکن. شرکت اعلام کرد که بحران مسکن دوران جنگ تا حدی فروکش کرده و بنابراین پرداخت این فوق العاده، دیگر توجیهی ندارد. شایعاتی نیز مطرح بود که بعدها معلوم شد چندان هم بی پایه نبوده اند. گفته میشد که شرکت میخواهد طی برنامه ۵ ساله عذر شمار قابل ملاحظه ای از

کارگران را بخواهد. در گزارشی محرمانه، استدلال شده بود که به دلیل "هزینه های بالای دستمزد و هزینه های سربار حداقل دستمزد"، شرکت به مکانیزه کردن امور و اخراج بیش از ۸ هزار نفر نیاز دارد.[۲] مدیر اصلی شرکت در خرمشهر به مقامات بالا هشدار داد که این کاهش هزینه های "کوته بینانه" با روش "سرکیسه را محکم گرفتن و ته آن را بازگذاشتن"، "خوراک مناسبی را برای مخالفان بویژه حزب توده فراهم میکند."[۳]

1. Minister of Fuel and Power, November 15, 1950, FO 371/Persia 1950/34-91628.
2. AIOC to Chairman, "Memo (January 16, 1950), BP/101108.
3. A. E. C. Drake, "Letter 20 May 1951," BP/066896.

به نوشته او، "دفتر مرکزی لندن (در Britannic House) به درس آموزی از این تجربه نیاز داشت." چندی بعد وزارت خارجه بریتانیا هم گزارش داد که برخی مدیران محلی معتقدند تصمیم گیری در مورد کاهش هزینه ها از بالا، اقداماتی "بی موقع و نسنجیده" اند و "دست آنها را میبندند." وزارت خارجه انگلیس به هنگام بحث درباره موضوع با همتایان آمریکایی خود نوشت: "مایه سرافکندگی است که ناچار به صحبت در اینباره با وزارت خارجه هستیم، اما پنهان کردن واقعیتها به فایده است."[۱]
کاهش هزینه ها باعث شد برخی ناسیونالیستها به این نتیجه برسند که بریتانیا واقعا با همدستی حزب توده به دنبال تفرقه افکنی در کشور است. آنان از خود میپرسیدند که در غیر اینصورت، چه دلیلی داشت که شرکت نفت در بحبوحه مناقشه داغ بر سر موافقنامه الحاقی به این موضوعات بپردازد؟
کاهش فوق العاده مسکن به بروز اعتراضاتی در بندر معشور [ماهشهر] منجر شد و همسران کارگران بندرگاه، پیشگام اعتراضات بودند. این اعتراضات خیلی سریع به مناطق آغاجاری، لالی، و نفت سفید و نیز تعمیرگاهها، کالج فنی، و پالایشگاه نفت گسترتش یافت. هنگامی که شرکت نفت اعلام کرد روزهای اعتصاب از تعطیلات سالانه کارکنان کسر خواهد شد، اعتراضات به اعتصابی سراسری در کل صنعت نفت تبدیل شد. در این میان، اعلام حکومت نظامی از سوی دولت و اعزام ۲۰ هزار نیروی نظامی به استان موجب افزایش تنشها شد. افزون بر این، استقرار ۳ ناو جنگ بریتانیا در بندر آبادان برای "حفاظت از صنایع بریتانیایی"، تشدید بیشتر تنشها را در پی داشت. وزارت خارجه بریتانیا به شکل محرمانه به برخی کشورهای مشترک المنافع گفت که بریتانیا آماده اعزام نیرو به آبادان است، چه "با درخواست و چه بدون درخواست ایران)[۲] . از سوی دیگر، اقدام رئیس قبیله کعب در احیای اتحادیه اعراب منطقه و یاد آوری این نکته که نام اصلی این استان نه خوزستان بلکه عربستان بوده است، زمین ساز بدترشدن اوضاع شد.[۳] کنسول بریتانیا در خوزستان با این استدلال که قبایل عرب در موقعیت "پایین دست" قرار داشته اند، از آنان حمایت کرد.[۴]

1. Foreign Office, March 28, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91524.

2. Foreign Office, April 13, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91456.

۳. "آبادان در آتش و خون"، اطلاعات هفتگی، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰.

4. Kuzestan Consul, "Report on Khuzestan." FO 248/Persia 1951/1524.

انگار همدردی با اقلیتها میتواند سودمند باشد. بحران در ۲۵ فروردین ماه ۱۳۳۰ به اوج خود رسید، یعنی هنگامی که فرماندهی نظامی سعی کرد تا سران اعتصاب را دستگیر کند و فرمان تیراندازی بسوی راهپیمایان و معترضان در آبادان و بندر معشور [ماهشهر] نیز صادر شد. در این راهپیمایی ها علاوه بر طرح درخواست و دستمزد بیشتر و شرایط زندگی بهتر، موضوع ملی شدن صنعت نفت نیز مطرح شد. در بندر معشور، بر اثر تیراندازی نیروهای دولتی دو زن و یک کودک کشته شدند و در آبادان نیز ۹ کشته و ۳۰ نفر زخمی شدند. این تیراندازی ها مردم آبادان را به توده هایی خشمگین تبدیل کرد که با حمله به انگلیسیها، ۳ تن از آنان را – دو مهندس و یک ناخدا – به قتل رساندند و ۳۵ نفر دیگر را تا سینمای اصلی شهر تعقیب کردند. در این میان، نیروهای کمکی نظامی سعی کردند انگلیسیها را از آن محل "خارج" کنند، اما جمعیت خشمگین به سردستگی دانشجویان فنی و کارآموزان شرکت، سینما را زیر و رو کردند و کالج فنی و خوابگاه دانشجویان را به تصرف خود درآوردند. در این میان، بسیاری از بریتانیاییها از شهر فرار کردند. ارتش مجبور شد از ۱۴ تانک، ۶ خودروی زره پوش و ۴۰ کامیون مملو از سرباز برای بازگرداندن حداقلی از نظم و قانون به شهر استفاده کند. تظاهر کننده گان با انداختن خودشان جلوی تانکها مانع از ورود ارتش به آبادان شدند، بطوری که در همان مهلکه، یکی از تظاهر کننده گان پای خود را از دست داد. به گزارش یکی از مقامات شرکت به لندن، اعتصاب کننده گان مطمئن بودند که با طولانی کردن اعتصاب میتوانند به مبارزه برای ملی شدن نفت کمک برسانند.[۱]
نشریه محافظه کار *اطلاعات هفتگی*، گزارشهایی درباره جزئیات این رویدادها ارائه کرد اما مغرورانه تظاهر کننده گان را بعنوان "احمق" هایی که معنای واقعی فعالیتهای صنعتی را درک نکرده اند، محکوم کرد.[۲]

1. A. E. C. Drake, April 17, 1951, BP/068908

۲. اطلاعات هفتگی، ۲۳ فروردین ۱۳۳۰.

در اوج این اعتصابهای سراسری، بیش از ۵۰ هزار نفر در مناطق نفتی، کارگاههای تعمیراتی، بندرگاهها و از همه مهمتر در پالایشگاه آبادان وارد اعتصاب شده بودند، شهر نفتی و همچنین میدانهای نفتی علیه شرکت "ولی نعمت" شان دست به اعتصاب زده بودند. افزون بر این، خطر گسترش بحران به دیگر مناطق کشور از جمله اصفهان صنعتی نیز وجود داشت. حزب توده راهپیماییهای همبستگی را در دیگر مناطق برگزار و تهدید کرد که

در حمایت از صنعت نفت در مراکز صنعتی مهم اعتصاب به راه خواهد انداخت. در یکی از اعلامیه های حزب آمده بود:

کارگران جریمه شدند و مورد به مهری قرار گرفتند. آنان به دلیل فقدان مسکن مناسب در آلونکهای گلی و مقوایی خود ، با مرگ تدریجی دست و پنجه نرم میکنند. دهقانان و کشاورزان مملکت ما بخاطر استبداد مالکان بزرگ و زمینداران که مستقیما مورد حمایت شرکت نفت قرار دارند، از مالکیت محروم بوده اند. شرکت نفت برای پر کردن تانکرهای خود با خون و نفت ما و ارسال آن به سراسر جهان و پر کردن جیب کاپیتالیستهای انگلیسی به نیروی کار ارزان نیازمند است. شرکت برای انجام این چپاول، همدستانی مثل شاه، وزیر و استاندار دارد. کنسول انگلیس به جاهای مختلف سفر میکند و دستورات لازم را به استانداران و مقامات دولتی خوزستان میدهد.... شاه خائن هم نوکر امپریالیست هاست.[1]

1. AIOC, "Toudeh Proclamation," BP/068908

در پی این حوادث، سفارت بریتانیا در انگلیس در واشنگتن چنین تلگرافی به تهران و لندن فرستاد: "وزارت خارجه آمریکا میگوید که بسیاری از افراد متنفذ در ایران بسیار نگران اعتصاب هستند. به اعتقاد آنان، احتمالش هست که اعتصابات به شکلی خطرناک گسترش یابند. وزارت خارجه آمریکا نیز نگرانی مشابهی دارد و امیدوار است که شرکت هر کار لازم – اعم از اقدامات معمولی و فوق العاده – را صورت دهد و اعتصاب را به پایان برساند.ما خواهان تلاش تازه برای سرکوب [حزب] توده هستیم."[1] **سفارت آمریکا در تهران وابسته خود را با شتاب برای بررسی اوضاع به خوزستان اعزام کرد.**
بعدها وزارت خارجه بریتانیا نوشت که: "مخرب ترین مقاله" درباره آن وضع در نشریه *اورشلیم پست* نوشته شده بود. این مقاله از سوی یک فلسطینی که دراستخدام شرکت نفت بود، نوشته شد. بر اساس این مقاله، شرکت کارکنان خود را به ۳ دسته مجزا تقسیم کرده بود: کارکنان رده بالا، متشکل از حدود ۳۵۰۰ بریتانیایی و اروپایی همراه با شمار اندکی ایرانی، کارکنان رده پایین، متشکل از حدود ۶۰۰۰ هندی، ایرانی و ارمنی – ایرانی، و حدود ۶۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ نفر "برده بی نام و نشان" و "بیچاره ترین مخلوقات روی زمین" که بسیاری از آنان بدون مسکن مناسب، بدون خدمات پزشکی و بدون دستمزد مناسب زندگی میکردند. برخی از کودکان ۸ ساله آنان نیز ناچار به کار در پروژه های راه سازی بودند. در ادامه مقاله آمده بود: "تا به حال فقط در کتابها درباره استثمار انسانها خوانده بودم. اکنون اما این مسئله را با چشمان خود به عینه میبینیم... انگلیسیها به ما گفتند "ما بریتانیایها برای روش برخورد با بومیان ۱۰۰ سال تجربه داریم. سوسیالسم موقعی که در کشور خود هستیم، چیز بسیار خوبی است، اما اینجا باید ارباب باشید. هر چه ملایمتر رفتار کنید، بیشتر مورد سوال قرار خواهید گرفت. بگذارید آنها در همان جایگاهی که اکنون هستند قرار داشته باشند." در نتیجه گیری این مقاله آمده بود: " ایرانیان تا زمان

از بین بردن شرکت نفت و جایگزین کردن آن با شرکتی با مالکیت خودشان از پا نخواهند نشست.."[۲]

1. Kuzestan Consul General, "Washington Telrgram." FO 248/Persia 1951/1524.
2. Gad Selia, "AIOC`s primitive Labour," Jerusalem Post, July 6, 1951, Discussed in Foreign Office, FO 371/Persia 1951/34-91628.

اعتصاب تا ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ – همان روزی که مصدق طرح ملی شدن را به کمیسیون نفت برد – ادامه یافت. کارگران با وعده شرکت مبنی بر لغو تصمیم مربوط به فوق العاده مسکن و همچنین افزایش حداقل دستمزد و پرداخت دستمزد برای روزهای اعتصاب به سر کار خود بازگشتند. حزب توده به مردم توصیه کرد که با تجمع در خیابانها بهانه لازم را برای تیراندازی بدست ماموران ندهند. به رغم پایان رسمی اعتصاب، سرکنسول بریتانیا در خوزستان همچنان به خانواده های بریتانیایی توصیه میکرد از آنجا دور بمانند. او گله میکرد که "کارگران همچنان نشانه های گستاخانه و پرخاشگری را در خود دارند و با کم کاری به اعتصاب خود ادامه میدهند." او همچنین گفت که احساس عمومی در بین کارکنان بریتانیایی این است که "ممکن است چند ماه بیشتر در اینجا نمانند."

همین کنسول در تحلیل بعدی اش از این بحران مدعی شد که "دلایل اعتصاب چندان روشن نبود." اما خودش در ادامه، شماری از آنها را فهرست کرده بود: "نارضایتی های واقعی"، تبلیغات حزب توده"، میل به ابراز وجود از سوی کارآموزان" و "شورش خود جوش ناشی از خشونت ارتش". او نوشته اش را با این هشدار به پایان برد که به رغم فروکش کردن ظاهری عصبانیت ها همچنان "خطرات اساسی" وجود دارد، بویژه با توجه به اینکه "مقامات محلی همچنان از بابت تحریک شیوخ عرب به ما مشکوک هستند."[۱] شرکت، نام ۱۳۰ کمونیست "شناخته شده مسئله ساز" را برای دستگیری و اخراج از خوزستان اعلام کرد.[۲] شرکت، مقصر این بحران را "تحریک کننده گان خارجی" و دولت دانست. شرکت معتقد بود که دولت بخاطر رفتار بسیار آمرانه و همچنین بسیار سازشکارانه نسبت به اعتصاب کننده گان مقصر است. دولت هم به نوبه خود، شرکت نفت به ویژه عملکرد کارگری آنرا مقصر دانست.

1. Kuzestan Consul General, "Reports for February-June 1951, FO 248/Persia 1951/ 1524.
2. British Embassy, May 7, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91524.

بر اساس محاسبه خزانه داری بریتانیا، این اعتصابات باعث کاهش ۳۴۷ میلیون دلاری ذخایر خارجی بریتانیا شد.[۱]

تاثیر این اعتصابات بر ایران عمیقتر بود. نخست وزیر – علاء - بهنگام اعلام حکومت نظامی مدعی شد که اعتصابها "جنگ طبقاتی را شعله ور کرده" و موجب تضعیف بنیانهای جامعه شده است.[۲] شاه نیز خطاب به ملت هشدار داد که تضاد طبقاتی "زندگی اجتماعی را

آلوده کرده" و "کل موجودیت کشور را بخطر انداخته" و "بهترین راه برای درمان این اوضاع، رجوع به قوانین اسلام و زندگی بعنوان یک مسلمان حقیقی" است.[۳] این قند در دل کاشانی آب میکرد. او بطور محرمانه تصدیق کرد که در مورد دعوت از نیروهای انگلیسی "برای دفاع از میادین و تاسیسات نفتی" اغوا شده بود.[۴] یک سناتور اعلام کرد که تنشهای طبقاتی به نقطه جوش خود نزدیک شده و کل مملکت را در معرض تهدید قرار داده است. او میگفت "طبقات ناآگاه و بیسواد، با شعارها و عده های پر سر و صدا گمراه شده اند."[۵] اعتصاب نفتی کمکی عمده به مبارزه برای ملی شدن نفت بود، اما تاریخدانان ایرانی، حتی آنها که هواداران مصدق هستند – گرایش به لاپوشانی این موضوع دارند. هم کاتوزیان و هم فرهاد دیبا در زندگینامه های جداگانه ای که برای مصدق نوشته اند، در این مسئله دست برده اند.[۶]

1. Ministry of Foul and Power, "Effect on Steling (March 20, 1951), "BP/066896.

۲. حسین علاء، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۳۰ ، مذاکرات مجلس، مجلس شانزدهم.

۳. شاه، "پیام به ملت، تهران مصور، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۰.

4. British Ambassador (in Washington), May 9, 1951, FO 371/Persia 1951/34- 91493.

۵. رضا شفیق، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۰ ، مذاکرات مجلس، مجلس سنای اول.

6. Katozian, Musaddiq´s Memories, and Farhad Diba, Mohammad Mosadegh: A Political Biography (London: Croom Helm, 1986).

سپهر ذبیح که پیش از پژوهشگر مقیم شدن در انستیتو هوورعملا هوادار دو آتشه جبهه بود (این جمله را با وجود نامفهوم بودن عینا بازنویسی میکنم- پیام پرتوی)، بدون ذکر موضوع اعتصاب نوشته است: "مصدق سوار بر موج احساسات ملی به نخست وزیری رسید.[۱] فخرالدین عظیمی در توصیف مفصل خود از جنبش ناسیونالیستی [ایران]، تنها در پارگرافی کوتاه به موضوع اعتصاب پرداخته و تلویحا میگوید اعتصاب اهمیت چندانی نداشت زیرا پیش از انتخاب مصدق به نخست وزیری، به پایان رسیده بود.[۲] همچنین، در گاهشمار روزانه مفصلی از زندگی مصدق که به دقت توسط یکی از هواران دو آتشه او نوشته شده، مطلقا ذکری از اعتصاب نفتی به میان نیامده است.[۳]

تنها کسی که اهمیت اعتصاب را به رسمیت شناخته است، مصطفی فاتح، عالیرتبه ترین مقام ایرانی در شرکت نفت بوده است. او که از کهنه کاران اوایل جنبش کارگری محسوب میشد، در رشته اقتصاد در دانشگاه کلمبیا تحصیل کرده و از ابتدای کار در شرکت نفت مشغول شد و پس از ۳۰ سال خدمت به معاونت مدیر روابط کاری رسید. ناسیونالیستها او را هوادار بریتانیا میدانستند و بریتانیاییها گمان میبردند که او احساسات ضد انگلیسی دارد. فاتح در کتاب *پنجاه سال نفت در ایران* خود که هنوز هم بهترین اثر فارسی درباره موضوع است، نوشته که اعتصاب عملا کشور را بر لبه پرتگاه برد و در نتیجه به ملی شدن نفت و انتخاب مصدق انجامید. او همچنین نوشته است که "کل کشور در آستانه یک دگرگونی اساسی قرار داشت."[۴]

1. Sephr Zabih, The Mossadegh Era (Chicgo: Lake View Press, 1982), 26.

2. Fakhreddin Azimi, Iran: The Crisis of Democracy 1941-53 (New York: St Martin´s Press, 1989), 249-50.

۰۳ هدایت متین دفتری، (ویراستار)، "شماره ویژه مصدق"، آزادی، ش ۲۶-۲۷ (تابستان-پاییز ۱۳۸۰)، ص ۸۱-۹۳.
۴- فاتح، پنجاه سال نفت، ۴۰۹.

او اضافه میکند که شدیدترین منتقدان شرکت، کارکنان محلی خود آن بودند زیرا آنان از اقدامات تبعیض آمیز شرکت کاملا آگاه بودند. او طی نامه های محرمانه به مدیریت ارشد شرکت در لندن، مصدق را فردی "با هوش"، عملگرا و "بهترین" خدمتگزار منافع ایران" توصیف کرده و او را فردی دانسته که اصلا دنبال "نابودی صنعت نفت" نبود. به نوشته او، بسیاری از کسانی که در تظاهرات ملی شدن نفت شرکت میکردند هوادارن حزب توده بودند و اینکه "حزب توده از سوی همه کارگران صنعتی حمایت میشد زیرا تنها حزبی محسوب میشد که چیزی برای آنها هم داشت"، و اینکه مصدق ماهرانه از وجود توده هراسی برای مانور دادن بر سر لایحه خود در مجلس استفاده کرد و گفت که تنها او میتواند این موضوع را بدون بروز هیچ بلوای بزرگی اجرا کند. فاتح نوشته است که مصدق خواهان "تصاحب سریع صنعت نفت" بود زیرا خود "از مخالفان سرسخت توده" بود و "نسبت به قدرت فزاینده توده احساس خطر میکرد." او نامه اش را با این هشدار به پایان برده که شرکت نفت در مسیر درگیری با مردم ایران قرار دارد. او توصیه کرده که بهترین راه برای جلوگیری از فاجعه برای بریتانیا این است که از "طبقه حاکم فاسد" به ویژه سید ضیاء و شاه – که یکی از آرمانهای زندگیش تبدیل شدن به دیکتاتوری همانند پدر خودش است – فاصله بگیرد. او حتی به شرکت توصیه کرد به موضوع غیرقابل تصور ملی شدن اندیشیده و آن را بپذیرد.[۱]
افکار عمومی جامعه تصور میکرد که فاتح از جمله "عمال" هوادار بریتانیا است. اما او به شکل خصوصی چهره ای کاملا متفاوت بود. ظاهر عمومی گاهی میتواند بسیار فریبنده باشد.

1.Mustafa Fateh, "Letters to Mr. Gass," BP/00009249.

نخست وزیری مصدق

در پایان فروردین ماه، سرعت وقوع حوادث افزایش یافت. مصدق در هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ – یعنی ۲ روز پس از پایان اعتصاب عمومی در مناطق نفتی – طرح ۹ ماده ای اجرای ملی شدن نفت را تقدیم مجلس کرد. این طرح خواهان تشکیل هئیت مختلط ۱۲ نفره شامل ۵ نماینده از مجلس شورای ملی، ۵ نماینده از مجلس سنا، یک نماینده از وزارت دارایی و یک نماینده از سوی دفتر نخست وزیری بود تا به دولت در زمینه اجرای ملی شدن کمک کند. این طرح همچنین اشاره داشت که شرکت ملی نفت ایران جای شرکت نفت انگلیس و ایران را میگیرد و تکنسینهای ایرانی آموزش میبینند تا به تدریج جای همتایان خارجی خود را بگیرند. در چارچوب این طرح وعده داده شده بود که ۲۵ درصد از سود آینده نفت در اختیار شخص ثالث در بانک ملی "بعنوان غرامت عادلانه" از مالکان قبلی ذخیره شود و همچنین، فروش نفت به قیمتهای جاری به تمامی مشتریان شرکت ادامه

میافت. این طرح ۹ ماده ای آشکارا برای پیش بینی مشکلات حقوقی ماده واحده اصلی قانون ملی شدن نفت در برابر حقوق بین المللی طراحی شده بود.
علاء در ۹ اردیبهشت ماه استعفاء کرد. او نمیخواست بعنوان چهره مخالف ملی شدن نفت ظاهر شود. طی همان روز، رئیس مجلس به مصدق پیشنهاد کرد تا نخست وزیری را بپذیرد. برخی معتقدند که رئیس مجلس موقع طرح پیشنهاد تصور میکرد که مصدق همانند رویه غالب گذشته اش، پیشنهاد نخست وزیری را رد خواهد کرد. رئیس مجلس که از قضا یکی از خویشان مصدق بود، هنگام طرح این پیشنهاد از مصدق بعنوان دولتمردی که از "اعتماد کامل مجلس برخوردار است زیرا یکی از قدیمیترین و متشخصترین خانواده های ایرانی برخاسته است"[۱] ، تمجید کرد. فال از وزارت خارجه بریتانیا تصدیق کرده که مصدق سوار بر موجی از "حمایت مردمی چشمگیر" به قدرت رسید: "او مردی مخلص، درستکار، میهن پرست، صلح طلب و باهوش بود. مردم علاقمند و خواهان او بودند و او را به گونه ای ماهاتما گاندی میدانستند."[۲]

۱. جمال امامی، ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ ، مذاکرات مجلس، مجلس ششم.

2. Lucky Lifr, 75.

سفارت بریتانیا نیز البته بسیار دیرتر و مدتها پس از کودتا تصدیق کرد که- "از لحاظ مبارزه برای رفاه طبقاتی، جنبش تحت رهبری مصدق را میشد محرکی انقلابی برای سه طبقه پایین جامعه علیه طبقه بالا و بریتانیاییهای متحد با آن طبقه بشمار آورد."[۱]
مصدق به شرطی نخست وزیری را پذیرفت که طرح ۹ ماده ای او بلافاصله به قانون تبدیل شود. او تاکید کرد که اجرای کامل و سریع این طرح را کار اصلی خود قلمداد میکند. در جلسه رای گیری نخست وزیری هم از ۱۰۰ نماینده حاضر در مجلس، ۷۹ نفر به انتخاب مصدق و طرح او رای مثبت دادند. ۲ روز بعد، مجلس سنا با اکثریت قاطع از نظر مجلس شورای ملی پیروی کرد. بر اساس گزارش سفارت بریتانیا، انتخاب مصدق برای خیلیها – از جمله شاه – شوک آور بود. شاه که گمان میکرد سنا اصلا مصدق را تایید نخواهد کرد، دنبال این بود که مزه دهن سید ضیاء را بفهمد. سید ضیاء هم به سفارت بریتانیا گفت که این سمت را تنها در صورت انحلال مجلس، منع خانواده سلطنتی از عرصه سیاست، قطع مالیات بر مصرف، استخدام مشاوران مالی بریتانیایی، افزایش سهم دهقانان از محصول و کسب مصالحه نفتی بر مبنای اصل ۵۰/۵۰ میپذیرد.[۲] معلوم نیست که چرا او چنین خواسته های دور از دسترسی را مطرح میکرد، آنهم در حالی که بخوبی میدانست انگلوفیلی مثل او هیچگاه مورد پذیرش مجلس نخواهد بود، چه رسد به افکار عمومی. شاه احتمالا به دلیل ناراحتی شدید فیزیکی اش در آنزمان، برآورد کاملا نادرستی نسبت به اوضاع داشت. به شکل رسمی میگفتند که او از بیماری "آپاندیس حاد" رنج میبرد، اما در واقع دچار تومور روده ای بود که بشکل پنهانی توسط یک جراح آمریکایی و گروهی

پرستار نیویورکی که با عجله به ایران آورده شده بودند، جراحی شده بود تومور او خوش خیم بود.[۳]

1. British Embassy, ”Letter on Two Party System in Iran (Agust 17, 1957),” FO 371/Persia 1957/34-127074.
2. British Embassy, “Minutes of Meeting with Sayyed Ziya,” FO 248/Persia 1951/34-1514.
3. Don North, “Interview with Dr. Claude Forkner (1986),” Oral History Reseacher Office (Columbia University, 1986).

عملیات جراحی آنقدر محرمانه بود که حتی زندگینامه نویسان اخیر شاه نیز از آن بیخبر مانده بودند. ناظری از بانک انگلستان به وزارت خارجه هشدار داد که موضوع ملی شدن نفت آنقدر بحرانی شده که: "ممکن است تاثیراتی جدی بر دیگر کشورهای خاورمیانه ای و امتیازات نفتی آنها" داشته باشد. او با توصیف کشور بعنوان "تیمارستانی تمام عیار" نوشت در این کشور نفرت جدی از "شرکت نفت"، "محکومیت آشکار امتیاز" و "حمایت سراسری [از جمله از سوی کارکنان ارشد بانک و دیگر ایرانیان تحصیل کرده] از موضوع ملی شدن" آشکارا قابل مشاهده است. او تمامی این موارد را بیک "ماشین تبلیغات موثر" مربوط میدانست و مدعی بود که مخالفان بیش از ۵۰۰ روزنامه را تحت کنترل خود دارند.[۱] او افزود بود: "این دیدگاه که شاه شخصی ضعیف است، توجیهی پشتس دارد. اما سوی دیگر قضیه این است که کشور بشکل تمام عیاری حامی موضوع ملی شدن نفت است و این انتظار که شاه کاملا در برابر خواسته های مردم – هر چند گمراهانه – بایستد امری غیر واقع بینانه است"[۲] جمع بندی مشابهی هم از سوی جورج مگ گی معاون وزیر خارجه آمریکا ارائه شد. او سریعا بمنظور یافتن راههایی برای متقاعد کردن شاه به نهایی نکردن قانون ملی شدن نفت به تهران آمده بود.[۳]

1. Foreign Office, ”Conversation with Mr. Loombe of the Bank of England (May 1, 1951,)” FO 371/Persia 1951/34-91530.

۲. همان جا

3. George McGhee, Envay to the Middle World (New York: Harper and Row, 1983), 327.

بعدها سفارت آمریکا در تحلیلی مفصل تحت عنوان "اعتبار نخست وزیر مصدق" به این موضوع اذعان کرد:

بنظر میرسد که درباره پایگاه گسترده و حمایت مردمی از دکتر مصدق در نخستین دوره از نخست وزیری او تردیدی نیست. او رهبر مبارزه علیه شرکت نفت انگلیس و ایران در کشوری بود که خصومت و حتی تنفر نسبت به بریتانیاییها در آن ریشه دار است و به همین جهت، او میتوانست روی پشتیبانی تمام طبقات اجتماعی بجز چند مورد استثنایی حساب کند. طی ماهها پس از ملی شدن نفت، محبوبیت مصدق همچنان روندی صعودی داشت. مردم عوام، مصدق را آدمی خداگونه میدیدند. پدیده مصدق در ایران تقریبا منحصر بفرد

بود. در کشوری شرقی که سن با خودش احترام میاورد، هیبت مرد پیر نحیفی که بشکل موفقیت آمیزی توانسته بود بر سختیها پیروز شود، همدلی تقریبا تمامی ایرانیان را برانگیخته بود. در کشوری که در آن، فساد سیاسی یک عرف پذیرفته شده بود، مردی سر برآورده بود که میهن پرستی و درستکاری مالی او انکار ناپذیر بود.[۱]

قانون ملی شدن نفت در تاریخ دهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ از سوی نخست وزیر برای توشیح به شاه ارائه شد، البته با آگاهی کامل نسبت به اهمیت نمادین آنروز. در اول ماه می/۱۱ اردیبهشت [روز جهانی کارگر] مصدق طی نطقی رادیویی خطاب به ملت گفت که با توجه به وضعیت سنی و مزاجی خود هرگز تصور نمیکرد که به نخست وزیری مملکت منصوب شود. او ضمن گرامیداشت روز جهانی کارگر بعنوان "جشن کارگر" گفت که کارگران به اندازه فرزندان خودش برایش عزیزند و از آنها خواست که آرام، منظم و منضبط بمانند. او همچنین از روزنامه نگاران خواست که مسئولانه عمل کنند و از آزادیهای مطبوعات سوء استفاده نکنند.[۲]

1. U. S. Embassy, "Popularity and Prestige of Prime Minister Mossadeq (July 1, 1953)," in FO 371/Persia 1953/34-104568.

۲. محمد مصدق، "نطق روز کارگر"، اطلاعات، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰.

او در سخنرانی های بعدی چنین استدلال کرد که ملی شدن نفت میتواند باعث دلسردی تبلیغات کمونیستی شود، و درآمد سالانه ۱۲۰ مبلیون دلاری نفت به بهبود اوضاع اقتصادی و کاهش نارضایتی اجتماعی کمک خواهد کرد.
در جلسات بعدی مجلس، مصدق برنامه و کابینه خود را معرفی کرد. مجلس با ۹۹ رای مثبت از مجموع ۱۱۲ رای، موارد پیشنهادی او را تصویب کرد. برنامه او در برگیرنده دو نکته مختصر بود: اجرای قانون ۹ ماده ای و اصلاح نظام انتخابات مجلس. کابینه او نیز آمیزه ای از حامیان خودش و سیاستمدارن کلیدی بود. در میان حامیان او چهره هایی نظیر فاطمی بعنوان مشاور نخست وزیر، باقر کاظمی از حزب ایران بعنوان امور خارجه، سنجابی از دیگر سران حزب ایران بعنوان وزیر فرهنگ و امیر علایی از دیگر اعضای حزب ایران بعنوان وزیر اقتصاد دیده میشدند. وزارت کشور به سرلشگر فضل الله زاهدی سپرده شد که بعدها نقش قابل ملاحظه ای در جریان کودتا ایفا کرد. زاهدی یکی از فرماندهان نظامی زمان رضا شاه محسوب میشد که در جنگ دوم جهانی از سوی بریتانیاییها به دلیل ارتباط با آلمان زندانی شده بود. او بخشی از محکومیت خود را با کاشانی گذارند و روابطی نزدیک با او برقرار کرد. همچنین از سوی شاه به سناتوری مجلس منصوب شد تا قدرت فزاینده رزم آرا، رقیب شخصی ،او را بگیرد. ۷ عضو دیگر کابینه عمدتا از سیاستمداران کهنه کار وابسته به دربار بودند.[۱]

سفیر بریتانیا کابینه را "دست راستی" توصیف کرد و در نخستین دیدارش با مصدق – که از جانب او "دوستانه" خوانده شد – بر لزوم خروج سریع تمامی آشوبگران از صنعت نفت تاکید کرد.[۲]

۰۱ این افراد عبارت بودند از: امیر تیمور کلالی (سردار نصرت)، یکی از سران عشایری ثروتمند بعنوان وزیر کار، جواد بوشهری (امیر همایون)، تاجر معروف بعنوان وزیر راه و ترابری، حسنعلی فرمند (ضیاء الملک)، زمیندار متمکن بعنوان وزیر کشاورزی، دکتر حسن ادهم، (حکیم الدوله)، برادر پزشک دربار بعنوان وزیر بهداری، محمد علی وارسته که در کابینه های مختلفی حضور داشت بعنوان وزیر دارایی، علی هیات، قاضی دارای ارتباطات نزدیک با دربار بعنوان وزیر دادگستری، و سپهبد علی اصغر نقدی بعنوان وزیر جنگ.

2. British Embassy, May 2, 1951, FO 3717Persia/34-91457.

سفیر در این دیدار مرتکب یک اشتباه شد و آن هم یاد آوری این موضوع بود که شرکت نفت از پیش، فهرست ۱۳۰ نفر از توده ای های سازماندهنده اعتراضات را که باید دستگیر شوند در اختیار مقامات محلی قرار داده است.[۱] این نکته احتمالا این باور مصدق را تقویت کرد که انگلیسیها دارند بشکلی ثابت و بی وقفه در امور محلی و همچنین ملی کشور مداخله میکنند.

مصدق هنگام آغاز نخست وزیری طی نطقی پر شور در برابر نماینده گان دو مجلس اعلام کرد که اجرای قانون ملی شدن نفت به همکاری اعضای عضو هئیت مختلط نیازمند است. او هشدار داد که "نیروهای اهریمنی" در حال دسیسه برای کشتن او هستند و بنابراین او در صحن مجلس تحصن خواهد کرد و یک هفت تیر نیز به همراه خواهد داشت. مصدق پیش از خاتمه این نطق از هوش رفت. نشریات غربی ابتدا این ماجرا را "نمایشی" تلقی کردند، اما رویدادهای بعدی نشان داد که چنین دسیسه هایی برای ترور او چندان هم خیالی نبوده اند. این نطق کاملا تاثیر گذار بود. مجلس شورا، ۵ تن از سران جبهه ملی شامل شایگان، معظمی، صالح، مکی و حسیبی را برای عضویت در هئیت مختلط انتخاب کرد. سنا نیز ۶ سناتور را که همگی از لحاظ مواضع ضد بریتانیایی معروف بودند، انتخاب کرد. سرپرستی این هئیت بر عهده احمد متین دفتری نوه برادر و داماد مصدق بود. او بعنوان حقوقدان تحصیل کرده فرانسه، مهمترین مشاور مصدق در زمینه حقوق بین المللی بشمار میامد. متین دفتری در زمان رضا شاه، نخست وزیر بود و طی جنگ دوم جهانی زندانی شده بود. سفارت بریتانیا او را یک "بیطرف سرسخت" میخواند و به او بی اعتماد بود. سفارت همچنین دیگر اعضای هیات را افرادی "منفی باف"، "احمق"، "حیله گر"، "خرفت"، "کله شق" و "افراطی" میخواند.[۲]

1. British ambassaor, "Interview with the Prime Minister (May 7, 1951)," FO 248/Persia 1951/34-1526.

۰۲ دیگر اعضای هئیت مختلط عبارت بودند از: مرتضی قی بیات (سهام السلطان)، نخست وزیر پیشین و از وابستگان نسبی و سببی مصدق، ناصر قلی اردلان که طی دوره های مختلف در سمت استاندار فعالیت داشت. او که از یک ایل کردی بود طی دو جنگ جهانی برای انگلیسیها دردسرهای زیادی ایجاد کرده بود، ابولقاسم نجم (الممالک)، وزیر سابق دارایی که طی جنگ سمت سفیر ایران در ژاپن را بر عهده داشت، محمد سروری، وزیر پیشین که در گذشته همکاری نزدیکی با بیات داشت، و رضا شفیق، سفیر پیشین ایران در سازمان ملل و استاد حقوقی که به ضد انگلیسی بودن شهرت داشت.

هئیت مختلط بلافاصله هئیتی موقت برای در اختیار گرفتن تاسیسات نفتی شرکت نفت با نام جدید شرکت ملی نفت ایران تشکیل داد. مکی که در سخنوری شهره بود، بعنوان سخنگوی هئیت عمل میکرد. در ۲۹ خرداد ماه ۱۳۳۰ ، پس از نطقی پیروزمندانه خطاب به ۳۰ هزار تن از مردمی که باشور و هیجان گرد هم آمده بودند، مکی و هئیت موقت عملا مالکیت دفاتر مرکزی شرکت را در خرمشهر در اختیار گرفتند. به این ترتیب، شرکت ملی نفت ایران جایگزین شرکت نفت انگلیس و ایران شد.

در مراسمی نمادین و بسیار مشابه آیینهای انتقال قدرت در کشورهای تازه مستقل شده در جهان، پرچم ملی بالا رفت و نشانه های شرکت به پایین کشیده شدند. جواهر لعل نهرو از نخستین رهبران خارجی بود که برای ایران پیام تبریک فرستاد. پس از او لازارو کاردناس[1] رئیس جمهور مکزیک که صنعت نفت کشورش را ملی کرده بود، پیام شادباش فرستاد. مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس که دیگر اختیار تاسیسات نفتی را در دست نداشتند آنجا را ترک کردند، تکنیسین ها تهدید به استعفا دسته جمعی کردند، چتربازان بریتانیایی در کشور همسایه عراق تجمع کردند و ناوگان دریایی سلطنتی انگلیس، ۹ کشتی جنگی خود را در نزدیکی آبادان مستقر کرد. از دیدگاه برخی در بریتانیا، پایین کشیدن نشان های شرکت میتوانست گامی دیگر در راه زوال امپراتوری باشد. از نظر بسیاری در ایران، برافراشتن پرچم ملی ایران حاکی از آن بود که کشور در نهایت به استقلال حقیقی خود دست یافته است. ملی شدن نفت برای ایران، همانند استقلال ملی برای بسیاری از مستعمره های پیشین در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و منطقه کارائیب بود.

1. Lázaro Cardenas

(۲)
مذاکرات انگلیس و ایران

مصدق برای همه ایرانیان – چه مریدان و چه مخالفان – حکم آهن ربا یا مدار مغناطیسی و یا سپر بلا را داشت که هم از لحاظ زمانی و هم از نظر فکری سیاست ایران سده بیستم قرار داشت. تقریبا همه به دور این مدار کشانده یا دفع شده اند، جذب یا از آن دور شده اند. تقریبا کسی بدون اثرپذیری از حضور او از این مقطع عبور نکرده است.

روی متحده، ره ای پیامبر[1]

کنترل

ملی شدن زمینه ساز آغاز مبارزه ای با ماهیت برد باخت شد. از دیدگاه مصدق و ایران، ملی شدن به معنای حاکمیت ملی و حاکمیت ملی نیز به معنای کنترل و نظارت بر اکتشافات، استخرج و بهره برداری از نفت بود. اما از نظر بریتانیا و شرکت نفت انگلیس و ایران، معنای ملی شدن دقیقا برعکس بود. این اقدام از دیدگاه آنان به مفهوم از دست دادن نظارت بر اکتشاف، استخراج و دیدگاه آنان به مفهوم از دست دادن نظارت بر اکتشاف، استخراج و بهره برداری از همان نفت بود.

1. Roy Mottahedeh, The Mantle of the Profhet

ستیزهای سیاسی معمولا جایی برای مصالحه هم باقی میگذارند، اما این مناقشه فضای بسیار اندکی را باقی گذاشته بود. کنترل و نظارت یا باید – آنگونه که مصدق پافشاری میکرد – در اختیار ایران قرار میگرفت و یا – همانطور که بریتانیا نیز سرسختانه تاکید میورزید – باید تحت کنترل بریتانیا و یا حداقل خارج از کنترل ایران قرار میگرفت. اگر مناقشه بر سر تقسیم سود بین طرفین بود، امکان سازش وجود داشت. بالاخره میشود یک کیک را به گونه ای تقسیم کرد که همگان راضی باشند. اما از آنجا که این مبارزه بر سر کنترل اساسی بود و نه موضوعاتی روزمره و عادی، امکان مصالحه تقریبا غیرممکن بود. طی ۲۸ مه طوفانی که با اجرای ملی شدن نفت در خردادماه ۱۳۳۰ آغاز و با کودتای مرداد ماه ۱۳۳۲ به پایان رسید، کاربردی ترین واژه برای مجموع بحران، همان "کنترل" بود. از نظر ایران، کنترل به معنای نفوذ داشتن بر قیمت گذاری نفت در بازارهای جهانی بود. اما از منظر بریتانیا، از دست دادن کنترل به مفهوم ناتوانی در تعیین میزان اکتشاف، تولید و بهره برداری از نفت بود که به از دست دادن نفوذ بر قیمتهای جهانی نفت منجر میشد. پیدایش سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) در نهایت موجب تغییر اختیارات در قیمت گذاری نفت در دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ شد [اما] بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس و نیز دیگر هفت خواهر بزرگ نفتی، چنین دورنمایی را در اوایل دهه ۱۹۵۰/۱۳۳۰ کاملا غیر قابل پذیرش میدانستند. بهمین دلیل است که اقتصاددانان، پیدایش اوپک را خط گسستی در سده بیستم میدانند که دوره معاصر را از عصر ماقبل آن، یعنی زمانی که شرکتهای غربی بر بازار جهانی سلطه داشتند، متمایز میسازد. تا اواخر دهه ۱۹۸۰/۱۳۶۰ اکثر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا و نیز آسیا و آمریکای لاتین، نفت خود را ملی کرده و بر بازار جهانی تاثیر گذار شده بودند. اما در اوایل ۱۹۵۰/۱۳۳۰ ، چنین زیانی- نه تنها برای بریتانیا بلکه برای تمامی مصرف کننده گان در سراسر جهان صنعتی – به منزله اعلام "پایان تمدن" بود. این نگرانی وجود داشت که کشورهای تولید کننده نفت با اتکاء به محاسبه ای واقع بینانه از افزایش ارزش منابع خود در دهه های پیش رو، به نگهداری دست نخورده آنها در زیر زمین تمایل پیدا کنند. چنین ترسی ایالات متحده آمریکا را بطور اجتناب ناپذیری وارد مناقشه کرد، آنهم نه بعنوان "واسطه درستکار" که دیپلماتهای

آمریکایی مدعی اش بودند، بلکه بعنوان طرفی که منافع کلانش به مخاطره افتاده بود. بریتانیا و ایالات متحده آمریکا شاید در جزئیات ریز با هم توافق داشتند اما در مخالفت اساسی با ملی شدن نفت، شانه به شانه هم بودند.

در طول این بحران، اصطلاح "کنترل" به شکلی گسترده در اسناد دولتی بریتانیا تکرار شده است. مدتها پیش از شروع بحران، وزارت سوخت و انرژی بریتانیا درباره خطر قریب الوقوع دستیابی شوروی به امتیازی در شمال ایران به وزارت خارجه هشدار داده بود: "توانمندی نفتی بریتانیا بر این مبنا استوار است که امتیازاتی در سراسر جهان در اختیار داشته باشیم که بر اساس آنها خودمان توسعه صنعت نفت و کنترل توزیع و اداره آنرا در دست بگیریم. اگر کشورهایی دیگر هم توسعه صنایع نفتی خود را آغاز کنند، موقعیت ما تضعیف خواهد شد. بهمین ترتیب، اگر ایران نیز توسعه صنعت نفت در شمال را آغاز کند، دیری نمی پاید که خواهان انجام امری مشابه در جنوب شود. ما نباید آنان را به توسعه صنعت نفت شان ترغیب کنیم."[1]

وزارت خارجه بریتانیا حتی پیش از طرح ملی شدن از اثرات ضمنی بلند مدت آن آگاه بود. این وزارتخانه در دی ماه ۱۳۲۹ نوشت: "جنبه های مالی این قضیه در اذهان ایرانیان، مهمترین بخش قضیه نیست. مسئله اساسی این است که ایرانیان احساس میکنند هیچ کنترلی بر صنعت نفت – منبع عمده درآمد کشور خود – ندارند."[2]

1. Ministry of Fuel and Power, "Letter to the Foreign Office" FO 371/Persia 1954/34-45443.
2. Foreign Office, 4, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91521.

در فروردین ماه ۱۳۳۰ ، وزارت خارجه بریتانیا طی جلسه ای فوری با مقامات عالی رتبه در لندن به این موضوع اشاره کرد که شرکت نفت انگلیس و ایران "آماده به هماهنگی های جدید با دولت ایران است اما به این شرط که کمپانی همچنان مدیریت مسئله را در اختیار خود داشته باشد."[1] در اردیبهشت ماه همان سال هم کمپانی بر این موضوع تاکید کرد که "هر گونه توافق و ترتیب جدیدی که حاصل شود باید بگونه ای باشد که کنترل موثر داراییها در اختیار ما باقی بماند.... ما میتوانیم در خصوص سود، نحوه اداره و یا شراکت، انعطاف پذیر باشیم اما در مورد موضوع کنترل، هرگز."[2]

بلافاصله پس از تصویب ملی شدن، وزارت امور خارجه بریتانیا این موضوع را برای آمریکا روشن ساخت که "کنترل" نفت باید در اختیار بریتانیاییها باقی بماند، اینکه "هیچ ترتیبی نباید ایجاد شود که به آشفتگی بازار جهانی نفت بیانجامد" و این که "بدست نیاوردن توافق با مصدق بهتر از رسیدن به توافقی ناکافی است."[3]

1. Foreign Office "Record of Special Meeting (March 20, 1951)" FO 371/Persia 1951/34-91525.
2. Foreign Office, "Memorandum (April 11, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91470.
3. Secretary of State, "Telegram to the State Departmaent (November 5, 1951), "FO 371/Persia/34-91608

همزمان، سلسله نشستهای مقامات عالی رتبه ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در واشنگتن، با این اجماع به پایان رسید که: "قدرت موثّر بر این دارایی با ارزش باید همچنان حفظ شود." نماینده گان موضوع را بصورتی خلاصه این گونه بیان کردند:

مطابق امتیاز کنونی، کنترل در دست شرکت نفت است. اما اگر ملی شدن عملی شود، کنترل در اختیار ملی کننده قرار میگیرد... نخستین تاثیر ملی شدن افتادن کنترل ماجرا بدست ایرانیان است. از نقطه نظر پادشاهی متحده (بریتانیا) مشکل کنونی صرفا سرنوشت یک دارایی اساسی نیست. بلکه پای *سرمایه ای عمده* [تاکید در متن اصلی] در میان است که به تامین مواد اولیه ما مربوط میشود. کنترل این سرمایه بسیار اهمیت دارد آنهم پیشتر در تراز پرداختهای ما و در برنامه افزایش توان تسلیحاتی ما روشن شده بود. از دست رفتن این ماده اولیه اصلی ما، به بروز عواقب و پیامدهای تقریبا محاسبه ناپذیر و فزاینده در فضای مذاکرات دو جانبه خواهد انجامید. افزون بر این، جهان غرب و ایران درباره چگونگی تولید نفت و اینکه نفت به چه کسی و بر اساس چه شرایطی فروخته شود، هیچ منفعت همسانی ندارند و چنین تصوری از اساس اشتباه است. ایرانیان میتوانند با هزینه عملیاتی بسیار کمتری نیز تمامی نفت و ارز خارجی مورد نیاز خود را تامین کنند. بر اساس تمامی این دلایل، پادشاهی متحده [بریتانیا] مجبور به حفظ کنترل بر منافع واقعی کنونی است. دست آخر هم اینکه ملاحظات پارلمانی و احساسات عمومی نیز در انگلستان باید در نظر گرفته شود. آنها به آسانی واگذاری کنترل موثّر دارایی و ثروتی تا به این حد عظیم را نمیتوانند بپذیرند.
امتیاز نفت برای ما دارایی بسیار بزرگی است و حفظ آن بسیار به نفع مان است. در جریان جابجایی مواد خام جهان، نفت به ما قدرت زیادی میدهد و تشکیل دهنده یک سوم مجموع تولیدات نفتی انگلستان و هلند است. همچنین در تراز پرداختها نیز رقمی بزرگ و معادل ۱۰۰ میلیون پوند را در بر میگیرد.[۱]

جمع بندی نشستهای دو کشور این بود که مصلحت کار، پذیرش لفظی اصل ملی شدن است اما باید "ترتیباتی" اتخاذ کرد که کنترل آن در اختیار ایران قرار نداشته باشد. یکی از نماینده گان بریتانیایی تصدیق کرده بود که مسئله [اصلی] نحوه "حمایت لفظی از ملی شده" و همزمان "حفظ قدرت اصلی این ثروت در دست های ما" بوده است.[۲]

1. Foreign Office, "First Meeting Held in the State Departmaent (April 9, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91471.

۲. همان جا

بر اساس توضیح یک نماینده آمریکایی، اصطلاح "ملی شدن" مسئله چندان مهمی نیست زیرا در ترتیباتی که آنان در سر دارند، "کنترل عملیات" همچنان در اختیار شرکت نفت

باقی خواهد ماند.[1] یکی از مقامات ارشد وزارت امور خارجه بریتانیا بعدها تصدیق کرد که این کشور به منظور تسهیل مذاکره، به شکل لفظی اصل ملی شدن را پذیرفته بود.[2] یکی از نماینده گان وزارت خارجه آمریکا نیز در دیداری مشترک، ظاهرا بدون اطلاع از تضاد موجود اعلام کرد که ایالات متحده آمریکا نمیتواند "حق هر کشوری را برای ملی کردن نفت انکار کند". اما او همزمان به همتایان بریتانیایی خود اطمینان داد که دولتش کاملا هدف اساسی شرکت نفت را برای "تداوم و حفظ کنترل" پذیرفته است. او توصیه کرد پیشنهادی برای نزدیک کردن این دو قطب به هم تدوین شود. در واقع این روش به هدف عینی آمریکا در ماه های پیش رو تبدیل شد. نماینده گان بریتانیا با این اطمینان جلسه نهایی را ترک کردند که "آمریکاییها نکته اساسی در سیاست ما – یعنی در اختیار داشتن کنترل نفت را میپذیرند.[3]
واژه "کنترل" در بحران نفت، کاربردی ترین کلمه باقی ماند. وزارت خارجه بریتانیا هشدار داد در صورت موفقیت ملی شدن، "کنترل بر امری کلیدی یعنی استفاده و ارسال نفت به بازارهای جهانی را از دست خواهیم داد. فکر نمیکنم که ایرانیان نگرانی چندانی در خصوص میزان و درصد سهام داشته باشند. آنان خواهان کنترل هستند."[4]

1. Foreign Office, "Second Meeting Held in the State Department (April 10, 1951)," FO 371/ Persia 1951/34-91471.
2. Foreign Office, May 9, 1952, FO 371/Persia 1952/34-98654.
3. Foreign Office, "Third Meeting Held in the State Department (April 17, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91471.
4. Foreign Office, "Notes (November 13, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91613.

شپرد سفیر بریتانیا نیز در یک لحظه به سابقه ی رک گویی پذیرفت که:

اصل قضیه آنست که ایرانیان فکر میکنند از زمان واگذاری امتیاز نفت خود به شرکت نفت هیچ کنترلی بر منابع درآمدی خود نداشته اند. اعتراف میکنم که در این خصوص با ایرانیان همدل هستم: آنان فکر میکنند که برغم به تجربگی فنی در خصوص ظرایف صنعت نفت، حداقل باید در جریانات مربوط به تولید و پالایش نفت در کشورشان نقشی داشته باشند. آنان خواهان ایرانی شدن کارکنان شرکت و همچنین مشارکت در هدایت واقعی امور هستند. دادن چند پست ارشد به آنان کافی نیست. با اطمینان فکر میکنم که تنها چیزی که آنان را راضی میکند، مشارکت در هدایت و مدیریت شرکت تا جایی است که مربوط به فعالیت های شرکت در داخل ایران میشود. درحال حاضر، میتوان به آسانی به روش شرکت در انحصاری کردن منابع نفتی بدون توجه به حقوق ملی که به نوعی "استعمارگری" نفرت انگیز شباهت دارد، اتهام وارد کرد. این احساس حتما باید مورد توجه قرار گیرد. این موضوع فقط مربوط به ایران نیست و نمونه های نفت مکزیک و راه آهن آرژانتین نیز از دیگر موارد آنست... من به این موضوع واقفم که انتصاب مدیران ایرانی، ابعادی ناخواسته

را بوجود خواهد آورد و باید اقدامات حفاظتی برای جلوگیری از دخالت بیمورد از سوی دولت ایران در نظر گرفته شود.[1]

وزارت سوخت و انرژی [بریتانیا] به شرکت نفت اطلاع داد که هر گونه دستیابی به مصالحه، اشکالی از "ملی شدن" را در پی خواهد داشت، اما مهم این است که شکل مصالحه به نحوی محدود شود که "کنترل فعالیتهای آتی" خارج از اختیار ایرانیان باشد.[2]

1. British ambassador, ”Conduct of the Anglo- Persian Oil Qusetion (January 4, 1951), FO 371/Persia 1951/34-91521.
2. Petroleum Division, “Memo of Conversation (June 5, 1951),” BP/Persia 1951/00043859.

در مرحله ای، بریتانیا تا آنجا پیش رفت که بطور محرمانه در نظر داشت ضمن حفظ کنترل موثر برای خود، معامله ۴۵/۵۵ را پیشنهاد دهد.[1] در اکتبر ۱۹۵۱/مهر ماه ۱۳۳۰ ، طی تلگرافی به لندن نوشت که "شاید بهتر باشد پیشنهاد معامله ۴۰/۶۰ مطرح شود تا کنترل در اختیار شرکت نفت باقی بماند."[2] او در ادامه توضیح داد که: "بعید است که بتوان برای تامین نظرات مصدق کاری انجام داد. باید کنترل موثر را حفظ کنیم. ما تدابیری را بررسی کرده ایم که به واسطه آنها بتوانیم این واقعیت انکار ناپذیر را پنهان سازیم اما به راه حلی نرسیده ایم که حداقل از نظر ایرانیها خطرش کم و شفافیتش زیاد باشد."[3] بریتانیاییها تردید داشتند که دادن امتیازات در دیگر زمینه ها مصدق را راضی کند زیرا "او طی این بحران، کاملا محکم و استوار مانده است.... هیچ تردیدی وجود ندارد که هدف بنیادی او در دور کردن ایرانیها از هر منصبی بغیر از خدمتکاری است. او پیش هر چیزی، یک ناسیونالیست است."[4] وزارت امور خارجه بریتانیا هم گزارش کرد که فواد روحانی کارشناس نفتی مهم که بعنوان "حامی سرسخت" بریتانیا شناخته میشد، به روشنی گفته بود که: "هر گونه شرایط قابل پذیرش برای ایرانیان باید همراه با کنترل سراسری بر صنعت [نفت] باشد."[5] گروه کار نفت ایران– یک کمیته کاری میان بخشی که برای مدیریت بحران در لندن تشکیل شده بود – خیلی زود به جمع بندی مشابهی رسید: "هدف نخستین ما پیش از پذیرش اصل ملی شدن باید حفظ کنترل موثر فعالیتها توسط بریتانیاییها باشد."[6]

1. Ministry of Fuel and Power, June 15, 1851, FO 371/Persia 1951/34-91544; . Foreign Office, “Telegram (November 6, 1951),” FO 248/Persia 1951/34-1530.
2. British Ambassador, October 23, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91606.
3. British Ambassador, “Letter to the Foreign Office (Agust 13, 1951),” FO 371/Persia 1951/34-91576.
4. Treasury Department, “Memo (October 19, 1951),” FO 371/Persia 1951/34-91606.
5. Foreign Office, “Notes (May 5, 1952),” FO 371/Persia 1952/34-9859.
6. Foreign Office, “Telegram of May 14, 1951,” 371/Persia 1951/34-91533.

این کمیته کاری شامل نماینده گانی از وزارت خارجه، خزانه داری، بانک انگلستان، وزارت بازرگانی و همچنین وزارت سوخت و انرژی بود. سر ویلیام فریزر[1] رئیس هئیت

مدیره شرکت نفت که با نخست وزیری نیز ارتباط نزدیک داشت، بطور منظم در جلسات کمیته شرکت میکرد. این کمیته ۲ هدف عمده برای خود تنظیم کرده بود که عبارت بودند از: "حصول اطمینان در مورد ادامه کنترل در مورد ادامه کنترل موثّر عرضه نفت ایران توسط شرکت نفت" و "جلوگیری از پیروی دیگر کشورها از الگوی ایران." [۲] کمیته به شکلی به وقفه بر نیاز به حفظ و ادامه "کنترل بر فعالیتها" تاکید میکرد و درباره "پیامدهای این اقدام در دیگر کشورها" هشدار میداد و میگفت: "اگر دیگر کشورهای تولید کننده نفت از الگوی ایران پیروی کنند، آنگاه کشورهای مصرف کننده مجبور به پرداخت هزینه بسیار بیشتری برای تامین نفت خود میشوند." [۳]
فردی که از سفارت بریتانیا در تهران دیدار کرده بود به کمیته کاری هشدار داد که سیاستمداران ایرانی تمایلی به کنار گذاشتن ندارند زیرا این منزله "پیروزی" بریتانیا تلقی خواهد شد، او حتی هشدار داد "بعید است که دولت ایران هر گونه شرایط دیگری را بدون "کنترل کامل نفت" بپذیرد." [۴]

1. Sir William Fraser
2. Working Party, June 23, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91497.
3. Working Party, "Policy Paper (June 9, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91543.
4. Foreign Office, "Notes Made by Mr. Pyman (May 5, 1952), FO 371/Persia 1952/34-9859.

کمیته کاری فهرستی طولانی تهیه کرد از اموال و دارایی های بریتانیا که در صورت موفقیت ملی شدن نفت در ایران ممکن بود در سراسر جهان مورد تهدید قرار بگیرند. در این فهرست، نفت عراق، خلیج فارس، برمه، و اندونزی، سرمایه گذاری عمده در کشورهای مشترک المنافع از جمله پاکستان، هند و سیلان، معادن مس، سولفور و سنگ آهن در اسپانیا، معادن مس و قلع در پرتغال، سرب و کائوچو در برمه، ساج، قلع و کائوچو در سیام، کائوچو در اندونزی، قلع در بولیوی، مس و نیترات در شیلی و منیزیم و نیکل در یونان دیده میشد. [۱] این کمیته همچنین ترغیب شده بود تا فهرستی مشابه از داراییهای آمریکا در جهان را تهیه کند.
کلمنت اتلی نخست وزیر بریتانیا در تماس با ترومن رئیس جمهور آمریکا بطور جدی استراتژی توجه لفظی به ملی شدن نفت را همزمان با افزودن شروط متعدد برای بی معنا کردن آن، یادآور شد. او این سخنان را با زبان پیچیده دیپلماتیک بیان کرده بود: "ما ناچار به پذیرش اصل ملی شدن هستیم... همانند سیاستهای دومینیون (متصرفات امپراتوری). همچنین هنگام مذاکره برای حصول توافق در چنین شرایطی، احتمالا اصلاحات و تعدیلهایی مطرح میشود و موافقت نهایی در مقایسه با دومینیون در موقعیتی پایینتر قرار خواهد گرفت." [۲] او به ترومن هشدار داد که "نقص قراردادهای با این ماهیت نه تنها قراردادهای خارجی مربوط به شرکت های بریتانیایی و آمریکایی برای توسعه منابع نفتی خاور میانه، بلکه قراردادهای دیگر فرآورده ها در سایر کشورها را نیز جدا به مخاطره خواهد انداخت

... اطمینان دارم که میتوانیم برای اعمال نفوذ بر این قضیه و هر گونه اقدام لازم روی دولت ایالات متحده حساب کنیم." [۳]

1. Working Party, July 6, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91544.
2. Prime Minister, "Telgram to British Ambassador in Washington," FO 371/Persia 1951/34-91533.
3. Clement Attlee, "Letter to the British Ambassador in Washington," FO 371/Persia/1954/34-91541; and FO 248/Persia 1951/34-1527.

دولت بریتانیا از سفارت خود در واشنگتن خواست تا هم "در مورد پرونده شرکت نفت تبلیغات براه انداخته" و هم به آمریکاییان القا کند که "ناسیونالیسم افسار گسیخته و غیر مسئول، خطری بزرگ علیه قدرتهای غربی خواهد بود زیرا این نوع ناسیونالیسم بر اساس شور ملی واقعی، تمایل به نظم و انظباط، فداکاری و کار و تلاش شکل نگرفته است بلکه تلاشی است از سوی طبقه حاکم برای منحرف کردن توجهات از کمبودها و کاستیهای خودشان، از طریق منتسب کردن تمامی گرفتاریها به سلطه خارجی." [۱] وزارت خارجه بریتانیا نیز به همتای آمریکایی خود هشدار مشابهی داد:

مصدق به تولید صنعت نفت در سطحی پایین و بدون مدیریت خارجی، راضی خواهد بود. اما در این وسط مشکلی هست: امنیت جهان وابسته به میزان قابل ملاحظه نفت از منابع خاورمیانه است. اگر رویکرد نفتی ایران به عربستان سعودی یا عراق نیز سرایت کند، کل ساختار و همچنین توانایی ما در دفاع از خود از بین خواهد رفت. بنابراین خرید نفت حتی در حجمی پایین دارای پتانسیل پیامده های خطرناک است. [۲]

1. Treasury Department, March 31, 1951, FO 371/Persia 1951/34-9162; Foreign Office, "Telegram (October 12, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91602.
2. Foreign Office, "Memo of Conversation (February 14, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-98608; and Foreign Office, "Record of Conversations with the State Department," "FO 371/Persia 1951/34-91471.

سیاستگذاران بریتانیایی پس از درک این نکته که مصدق بر سر موضوع ملی شدن مصالحه نخواهد کرد، خیلی زود دنباله رو استراتژی سخت گیرانه ای شدند که برغم تمامی مشکلات و سختیهایش طی ۲۸ ماه آتی نیز دنبالش کردند. اساس این استراتژی صبر تا پایان کار مصدق بود، زیرا آنها مطمئن بودند که مصدق زیاد دوام نمی آورد. آنان جنبش ناسیونالیستی را پدیده ای ناپایدار میدیدند و به خود و دیگران میگفتند که متوسط عمر دوره های مسند نشینی نخست وزیر در ایران، کمتر از ۷ ماه است. آنان در عرصه عمومی از فقدان توان فنی ایران در اداره این صنعت پیچیده سخن میگفتند. این در حالی بود که بطور خصوصی و محرمانه پذیرفته بودند که ایران از توان فنی لازم برای پالایش نفت به میزان داخلی و حتی تولید بیشتر برای فروش صادراتی برخوردار است و البته میدانستند که تحریم میتواند صادرات را متوقف کند. [۱] درواقع، بانک بین المللی (که بعدها به بانک جهانی تغییر نام داد) در ۱۹۵۲/۱۳۳۱ با کمال شگفتی دریافت که شرکت نفت ملی شده توانسته

تاسیسات نفتی را به شکلی مناسب حفظ کند و بیش از نیاز داخل هم تولید کرده است.[۲] کمیته کاری هم حواسش بود که مرتبا درباره استراژی سخت گیرانه دولت وابسته به حزب کارگر، گزارشهایی به حزب مخالف محافظه کار ارائه دهد.
در دوازدهم اردیبهشت ماه – بلافاصله پس از نهایی شدن قانون ملی شدن صنعت نفت – سفارت بریتانیا در تهران به وزارت خارجه این کشور گزارش کرد که چهره های سرشناس در تهران چندان "انتظار" نداشتند مصدق تا مدتی طولانی بر مصدر کار باقی بماند زیرا او "فاقد ویژگیهای سازنده" بود.[۳] شپرد بطور محرمانه پیش بینی کرد که مصدق "طی یک هفته" جای خود را به علاء خواهد داد.[۴] حتی پیش از اینکه مصدق کابینه خود را تکمیل کند، نماینده بریتانیا در جلسات مقامات ارشد آمریکا و بریتانیا در واشنگتن به وزارت خارجه آمریکا اطمینان میداد که بحران بزودی به پایان خواهد رسید و اوضاع بی گمان به سوی "بهتر شدن" پیش خواهد رفت.[۵] شپرد حتی لندن را مطمئن کرده بود که "مصدق چندان در قدرت نخواهد ماند" و اینکه "اوضاع و احوال پیش از هر زمان دیگری احمقانه است" و اینکه "مصلحت این است که پیش از اعلام هر گونه پیشنهادی تازه ای در انتظار سقوط مصدق بمانیم."[۶]

1. Working Party Meeting, "Minutes of Meeting", FO 371/Persia 1951/34-91497.
2. British Ambassador, "Telegram (January 13, 1952)", 371/Persia 1952/34-98647.
3. British Embassy, May 1, 1951, FO 248/Persia 1951/34-1526.
4. British Ambassador, "Letter to the Foreign Office (May 19, 1951), "FO 371/Persia 1951/34-91535.
5. Foreign Office, "Second Meeting in the State Department," FO 371/Persia 1951/34-91471.
6. British Ambassador, "Letter to the Foreign Office (May 30, 1951), " FO 371/Persia 1951/34-91541.

همچنین، پروفسور آن لمبتون[۱] – وابسته مطوعاتی سابق در تهران – قویا از وزارت خارجه بریتانیا خواست تا "خونسردی خود را حفظ کرده" و در انتظار سقوط مصدق بماند. او برای اینکه پای میفشرد که "تلاش های غیر رسمی ما برای تضعیف او بخوبی در حال پیشرفت است. اگر با گفت و گو و سازش با او موافقت کنیم، موقعیت او تقویت خواهد شد." او افزود آمریکاییهایی که حرف از سازش و مصالحه میزنند، "اشتباه میکنند و افرادی بی تجربه و یا فاقد بینش روانشناسانه هستند."[۲] خانم لمبتون در طول این بحران همچنان به اینگونه توصیه ها سرسختانه خود پای بند بود.
در ماه سپتامبر/شهریور شپرد سفیر بریتانیا بار دیگر به لندن اطمینان داد که مخالفت [با مصدق] در حال رشد است" و تغییر دولت "ضروری" است. و دیگران بویژه سید ضیاء آماده به دست گرفتن قدرت هستند.[۳] دو ماه بعد، وی یکبار دیگر به لندن اطمینان داد که دولت مصدق آنقدر ضعیف شده که تقریبا رو به فرو پاشی نهاده و تنها پرسش معقول، کیستی فرد جایگزي اوست.[۴] وزارت سوخت و انرژی نیز عملا به ارائه پیشنهاداتی جدید برای تعیین جانشین او فکر میکرد.[۵] در میان، وزارت خارجه بریتانیا هشدار داد "در حالی

که در انتظار و فعالیت برای سقوط هستیم باید اطمینان حاصل کنیم که در متقاعد کردن آمریکا برای حمایت از ما در مخالفت با ملی شدن نیز موفق خواهیم شد.[۶]

1. Ann Lambton
2. Foreign Office, "Persian Oil Dispute: Views of Miss Lambton," FO 371/Persia 1951/34-91609, Foreign Office, January 2, 1952, FO 371/Persia 1952/34-98608.
3. British Ambassador, September 18, 1952, FO 248/Persia 1951/34-1514.
4. British Ambassador, "Report of Events I Persia (September 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91451.
5. Ministry

آمریکا نیاز چندانی به متقاعد شدن نداشت. حتی پیش از انتخاب مصدق هم مک گی معاون وزیر خارجه آمریکا با عجله عازم تهران شد بود تا توصیه کند با ارائه "پیشنهادهای سخاوتمندانه" از "پیامدهای ناخواسته" از جمله "ملی شدن" به "هر شکلی" جلوگیری کند.[۱] او به سفیر بریتانیا اطمینان داد که خود او "برای کمک در مبارزه با ایده ملی شدن" در صحنه حضور دارد.[۲] او در خاطرات خود نیز این موضوع را تصدیق میکند:
"هم ما و هم بریتانیاییها بسیار خواهان اجتناب از ملی شدن امتیازات نفت بودیم. این امر برای شرکت و ایران بسیار بد بود و امتیازات نفتی آمریکا، بریتانیا و دیگر شرکتهای جهان را به مخاطره میانداخت."[۳] سالها بعد، آقای فال پذیرفت که آمریکاییان اغلب در انظار عمومی لحنی سخاوتمندانه نسبت به ایران داشتند، اما "نمیتوانستند موافقنامه ای را قبول کنند که آغازگر سلسله ای از مذاکرات مجدد با تمامی تولید کننده گان نفت در جهان میشد."[۴]
در هفته های پس از انتخاب مصدق، سفیر بریتانیا در واشنگتن گزارش کرد که موضع آمریکا بسیار نزدیک به بریتانیاست زیرا این دو کشور "در این مسئله دارای منافع مشترک هستند." به گزارش او، آقای مک گی "پیشنهاد اتخاذ رویکرد ظاهر سازی و توجه به ملی شدن "صوری" را همزمان با حفظ کنترل موثر نفت در لفافه مطرح کرد."[۵]

1. Deputy Assistant Secretary of State, "Memo to Secretary of State (March 15, 1951), Foreign Relations of the 1951-54, vol, 10, 9.
2. Foreign Office, "Letter to Foreign Office (March 19, 1951)" FO 371/Persia 1951 /34- 91524.
3. George McGhee, Event to the Middle World (New York: Harper & Row, 1983), 327.
4. Sam Fall , My Lucky Life (London: The Book Guild, 1986), 83.
5. Foreign Office (in Washington), "Anglo-US Talks in Washington," BP/ Persia 1951, 00043859, State Departmaent, "Memo of Conversations (April 18, 1951)" foreign Relations of the US 1951-54, vol. 10, 41.

او در دیگر گزارشها، کلمه "لفافه" را جایگزین "ظاهر" کرد و افزود: "مک گی با این موضوع موافق است که هر تصمیمی که گرفته شود، باز هم کنترل باید از سوی بریتانیا اعمال شود" و "اساس مسئله هم این بود که چگونه این مفهوم احساسی "ملی شدن"، گسترش بیابد اما در عین حال شرکت نفت همچنان قادر به ادامه کنترل بر عملیات تولید نفت باشد."[۱] مک گی در خاطراتش توضیح داده که راه حل آشکار، پذیرش "ملی شدن بعنوان خواست بدیهی مردم ایران" بود اما همزمان "حفظ کنترل" در دستان شرکت نفت انگلیس

و ایران اهمیت داشت.."[۳] به گمان او، "برقراری مالکیت محدود ایران بدون کاستن عملی از کنترل موثّر بریتانیا بر شرکت، کاملا ممکن بود.."[۳] او هرگز نحوه اجرای چنین شرایطی را توضیح نداد.
همزمان، مک گی به نماینده گان شرکتهای بزرگ نفت آمریکایی از جمله آرامکو، گلف، سکونی و استاندارد اویل نیوجرسی گفت شاید به صلاح باشد که برای "نجات" قراردادهای عملیاتی و "حمایت از حقوق امتیازات در دیگر بخشهای جهانی" ملی شدن بصورت ظاهری پذیرفته شود. او به آنان اطمینان داد که ایالات متحده آمریکا ملی شدن کامل و تمام عیار را نخواهد پذیرفت زیرا "این امر پیامدهای جانبی بر دیگر دولتهای تولید کننده نفت خواهد داشت." نماینده استاندارد اویل نیوجرسی از او خواست در محکوم کردن ملی شدن نفت صریح باشد، آنهم با این استدلال که هرگونه سخنی از این نوع، موجب دلسردی آمریکاییان از تقبل "فعالیتهای نفتی در دیگر نقاط جهان" خواهد شد. نماینده سوکونی نیز با بیان اینکه نمیتوان اجازه داد چنین سرمایه مهمی از دست برود، به کارگیری نیروی قهریه را توصیه کرد."[۴]

1. British Ambassador (in Washington), April 11, 1951, FO 371/ Persia 1951/34-91470; April 2, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91470.
2. McGhee, Envoy to the Middle World, 327, 335.
3. State Department, "Memo of Conversation in Washington (April 17, 1951), Foreign Relations of the US 1951-54, vol. 10, 34.
4. State Department, "Meeting on AIOC Problem with US Oil Company Operating in the Middle East", Foreign Relation of the US 1951 – 54, vol. 5, 309.

نماینده گلف اویل هم استدلال کرد فنا شدن ایران زیر سایه کمونیسم بهتر از این است که مصدق موفق شود.[۱] شرکتهای آمریکایی ابراز نگرانی میکردند که "موضع نرم آمریکا در ارتباط با لغو یکجانبه امتیازات، ممکن است موقعیت آنان را در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان تضعیف کند."[۲] مدیر سرکونی به رئیس هئیت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران گفت که "ملی شدن" را همانند "فسخ" یکجانبه قرارداد تلقی میکند و چنین رفتاری تهدیدی برای "سرمایه گذاری های خارجی"، "کشورهای متمدن" و "رفاه مردم جهان" است. وی همچنین گفت: "شرکت نفت در زندگی و رفاه دیگر مردم نقش تعیین کننده ای دارد."[۳] این شرکت های عمده نفتی دائما به شرکت نفت انگلیس و ایران اطمینان میدادند تا زمان تداوم بحران در ایران حتی یک قطره نفت نیز از ایران خریداری نخواهند کرد.[۴]
هربرت هوور که در ۱۳۲۳/۱۹۴۴ به نفت ایران توجه نشان میداد، بعدها اذعان کرد که اگر مصدق پیروز میشد، منافع آمریکا- از عربستان گرفته تا ونزوئلا – با تهدیدی عمده روبرو میشد.[۵]
نشریه *تایمز* لندن در این میان، نشریه نیویورک هرالد تریبون را ستود، آن هم به دلیل درک این موضوع که "اگر این مصادره اموال تحت نام ملی شدن به پیش برود، سرمایه گذاری

آمریکا در عربستان سعودی امنیت نخواهد داشت... و مجموع توازن متزلزل در خاور میانه بشکلی جبران ناپذیر بر هم خواهد خورد"[۶].

1. James Goode, The United States and Iran: In the Shadow of Mossadiq (New York: St Martin´s Press, 1977) 29-30.
2. Secretary of States, "Letter to the U.S. Embassy in Tehran (May 11, 1951)," Foreign Relations of the US 1951-54, vol. 10, 53.
3. AIOC, "Persian Oil, "Notes Oil-An American View (June 14, 1951),"BP/00003565.
4. Foreign Office, "Notes on the Situation," FO 371/Persia 1951/34-91498.
5. Goode, The United States and Iran, 128.
6. New York Times, May 17, 1951.

ویلیام فریزر از شرکت نفت انگلیس و ایران پس از صحبت با همتایان آمریکایی خود با اطمینان به وزیر دفاع بریتانیا گفت که "شرکت های دیگر از جمله آمریکایی به شکلی فزاینده نگران اثراتی هستند که ملی شدن محتمل نفت ایران و عدم مجازات این کشورها میگذارد. آنان بر این باورند که در مورد شرکت نفت انگلیس و ایران مجاز بوده، باید برای آنان نیز مجاز باشد. در این میان، تنها شرکتهای نفتی نیستند که ممکن است تحت تاثیر قرار گیرند. همین طور مثلا مصریها ممکن است در این اندیشه باشند که ملی شدن نفت ایران میتواند راهنمایی آنان برای ملی کردن کانال سوئز شود.[۱]
وزارت خارجه بریتانیا هم مطمئن بود که "شرکت های عمده نفتی از تمامی ملیتها، شرکت نفت انگلیس و ایران را به مثابه شرکتی مینگرند که نه تنها برای خود بلکه برای آنان نیز در حال مبارزه است."[۲] به نوشته این وزارتخانه، یکی از مدیران مهم نفتی "آن قدر تحت تاثیر تهدید منافع آمریکا به واسطه رویدادهای ایران قرار گرفت بود که سفری ویژه به نیویورک و واشنگتن انجام داد تا مطمئن شود که عواقب و پیامدهای این موضوع کاملا درک شده است."[۳]

1. Defence Ministry, "Meeting with Sir William Fraser (May 23, 1951)", FO 371/Persia 1951/34-91537.
2. Foreign Office, "Minutes of Persia Working Party," FO 371/Persia 1951/34-91497.
3. Foreign Office, "Fraser´s Visit to the Foreign Office, "FO 371/Persia 1951/34-91533.

وزارت خارجه بریتانیا در گزارش خود همچنین آورده بود:

رئیس هئیت مدیره شل با هدف ایجاد موضعی مشترک خواستار جسله ای مشترک با فریزر، رئیس هئیت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران و شرکت نفت عراق شده است. البته دیگر شرکتها نیز به تحولات ایران علاقمند هستند زیرا این تحولات ممکن است بر منافع آنان در دیگر نقاط جهان، تاثیری جدی داشته باشد. از این گذشته، پایان یکجانبه امتیازی پربازده، موضوعی جدی است که ممکن است تاثیراتی نامطلوب بر دیگر بخشهای غیر نفتی نیترات شیلی، پتاس فلسطین و غیره بر جای بگذارد. رئیس هئیت مدیره شل به ملاقات من آمد.... او در خصوص اوضاع ایران بشدت نگران است. شرکت او سرمایه گذاری هایی در کویت و

شرکت نفت عراق و همچنین سرمایه گذاریهایی گسترده در ونزوئلا کرده است. شیخ کویت قبلا درخواست امتیاز اصل ۵۰/۵۰ را مطرح کرده و دولت ونزوئلا نیز به شکلی خطرناک به تحولات ایران توجه دارد..... شرکت های آمریکایی به ویژه در منطقه خلیج فارس نیز وضعیتی آشفته دارند.[۱]

حتی آمریکایی ها که پیش تر منتقد شرکت نفت بودند، در مخالفت با ملی شدن اتفاق نظر داشتند. تورنبرگ مشاور نفتی که توسط ایران به خدمت گرفته شده بود و برغم مخالفت با موافقتنامه الحاقی، سرسختانه مخالف ملی شدن نفت بود. او در یاداشتی محرمانه به مصدق که به منابع بریتانیایی درز کرده بود، بر موضوع عدم توانایی ایران در پرداخت غرامت و فقدان دانش فنی برای اداره صنعت نفت پافشاری کرده و ریسک بالای پیوستن دیگر شرکتها به "بلوک ضد ملی شدن" را یادآور شده بود.[۲] او پس از آنکه توسط بریتانیاییها برای ترک ایران تحت فشار قرار گرفت، عازم سفری طولانی به آمریکای شمالی شد و طی آن، دیدگاههای خود را نه تنها برای انجمن نویسنده گان خارجی[۳] و هری لوس[۴] از نشریه *تایم* بلکه چهره هایی با نفوذ نظیر نلسون راکفلر، خانم روزولت، دین آچسون وزیر امور خارجه، ژنرال بدل اسمیت[۵] رئیس سیا، آلن دالس[۶] رئیس بعدی سیا، چین بلک[۷] رئیس بانک بین المللی، سامنر ولز[۸] دیپلمات ارشد پیشین که درها را برای دسترسی به سناتورهای متنفذ باز میکرد و اورل هریمن فرماندار سابق نیویورک که چندی بعد از سوی رئیس جمهور ترومن بعنوان رابط ویژه بین ایران و بریتانیا تعیین شد، تشریح کرد.[۹]

1. Foreign Office, "Minutes (May 7, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91533.
2. British Residency I Bahrain, "Thornburg Memo (March 31, 1951)," FO 3717Persia 1951/34-91619.
3. Overseas Writers Forum.
4. Harry Luce
5. Walter Bedell Smith
6. Allen Dulles
7. Gene Balck
8. Sumner Welles
9. British Embassy (in Washington), June 7, 1951, FO 248/Persia 1951/34 – 31986.

والتر لوی[۱] دیگر مشاور آمریکایی ایران نیز همین هشدارها را تکرار میکرد. او با ادعای "فروپاشی" صنعت نفت ایران طی شش ماه، تمامی مشکلات ممکن را برجسته کرد- قدرت شرکتهای بزرگ، فقدان تانکرهای نفتی و پیچیدگی های فنی اداره تاسیسات نفتی. او بعنوان کارمند سابق شرکت استاندارد اویل با سفارت بریتانیا در تهران ارتباط برقرار کرده بود، اما آنرا از دولت ایران پنهان نگه میداشت.[۲] جرج مک گی به وزارت خارجه اطلاع داد که لوی به شرط تایید دولت ایالات متحده با کار برای ایران موافقت کرده و دولت آمریکا نیز پس از تصویب دولت بریتانیا آنرا تایید میکند. او افزوده بود که "این موضوع تحت هر شرایطی

باید از ایرانیان پنهان بماند" و اینکه لوی "قلبا به منافع ما بسیار علاقمند است.."[3] وزارت خارجه بریتانیا مطمئن بود که لوی "۱۰۰ درصد با ماست"، و "نسبت به ضرورت تداوم کنترل بریتانیا بر نفت آگاه است" و حتی از تصرف هر محموله نفتی از بنادر صادر کننده نفت بعنوان "اموال به سرقت رفته" حمایت میکند.[4]

1. Walter Levy
2. British Embassy, July 19, 1951, FO 248/Persia 1951/34-1528
3. British Embassy (in Washington), "Telegram (May 4, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91530.
4. British Embassy, Agusti 20, 1951, FO 371/34-91580; Ministry of Fuel and Power, "Conversations with Mr, Walter Levy (May 23, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91537.

هنگامی که دولت ایران توصیه لوی علیه ملی شدن را نادیده گرفت، او همچنان به فعالیت خود ادامه داد اما محرمانه به سفیر بریتانیا گفت که مشاوران مصدق "یک مشت احمق" هستند و تا وقتی که از "دست آنها خلاصی نباشد" هیچ کاری انجام شدنی نیست. البته بی دلیل نبود که ایرانیان نسبت به پیشنهادات و توصیه های چنین مشاورانی احساس تردید میکردند.

هنری گرادی[1] سفیر آمریکا در تهران از ابتدای بحران – حتی در شرایطی که علنا نظراتی ضد بریتانیایی و به هواداری از ایران مطرح میکرد – در محافل خصوصی صراحتا در تقبیح ملی شدن سخن میگفت. او به تورنبرگ گفت که مشاوران مصدق "عده ای گانگستر و تروریست هستند که به وقتش باید به حسابشان رسید، درست همانطور که حساب آن آدمها در شیکاگو را رسیدیم."[2] او در مقاله ای که بلافاصله پس از بازنشستگی او در جولای ۱۹۵۱/تیرماه ۱۳۳۰ در نشریه ستردی ایونیگ پست[3] منتشر شد، استدلال کرده بود که ملی شدن "در راستای منافع کشور" نبود زیرا ایران نمیتوانست صنعت نفت را اداره و نفت بفروش برساند." او حامی برنامه ای بود که بر اساسش ایران بصورت اسمی مسئولیت صنعت نفت را بر عهده میگرفت، اما مدیریت واقعی آن در اختیار شرکتی وابسته به شرکت نفت انگلیس و ایران بود.

1. Henry Orady
2. Max Thornburg, "General Summary of My Activities Concerning Persian Oil." FO 248/Persia 1951/34-1930.
3. Saturday Evening Post.

او مقصر این "تراژدی غیر ضروری را" شرکت نفت و بریتانیا میدانست: شرکت نفت به علت سرپیچی در توجه به معامله ۵۰/۵۰ در موافقتنامه الحاقی مقصر بود و بریتانیا هم به دلیل دیدگاههایی "احمقانه" و "غیر واقعی" که یادآور "عصر ویکتوریا" هستند و نیز شکست در "توجه به موج رو به رشد حس ناسیونالیستی – استقلال طلبانه در کشورهای مستعمره یا نیمه مستعمره نظیر ایران." درادامه مقاله، مصدق بعنوان فردی توصیف شده که ۹۵ درصد از حمایت کشور را در دست دارد"، "مردی برخوردار از هوش، زیرکی و

تحصیلات بالا و در واقع یک جنتلمن ایرانی با فرهنگ." گرادی نوشته که: "او (مصدق) برای من یادآور مهاتما گاندی مرحوم است. او پیرمردی با جثه ای نحیف اما اراده ای آهنین و شور و اشتیاق کافی برای امری است که از نظر او به نفع مردم کشور است." این نوشته با متهم کردن بریتانیا به تلاش برای وارد کردن آمریکایی ها به برنامه ساقط کردن مصدق به پایان رسیده است. گرادی نوشته که "موضوع نیاز اقتصادی فقرا و اینکه فشارهای اقتصادی باعث سقوط آنان میشود را آنقدر شنیده ام که کاملا تکراری شده اند." او دولت آمریکا را بطور ضمنی به دلیل ایفای نقش در تعیین سرنوشت رزم آرا به واسطه عدم اعطای کمکهای مالی سخاوتمندانه به او در شرایط نیاز اقتصادی، مقصر دانست.[1]
شرکت نفت انگلیس و ایران، از بولارد سفیر پیشین بریتانیا برای ورود به بحث با گرادی دعوت کرد. بولارد در پاسخ گفت که مقاله گرادی گرچه دارای اهمیت است، اما از جهات مختلف تعبیری نادرست از اوضاع ارائه کرده است. از نظر بولارد، مصدق در پی معامله ای بهتر نبود بلکه خدا نکند، چشمتان روز بد نبیند – بدنبال "بیطرف کردن" ایران در جنگ سرد بود. پیشنهاد اولیه شرکت نفت بسیار سخاوتمندانه بود، سخاوتمندانه تر از معامله ۵۰/۵۰. زیرا جبران خسارات را در سالهایی که سودآوری شرکت کاهش میافت تضمین میکرد. شرکت نفت گامهایی قابل ملاحظه برای ایرانی کردن کارکنان برداشته بود. مذاکره با مصدق "کار بیهوده ای" بود زیرا او هیچ علاقه ای به مصالحه نداشت. به اعتقاد او "چیزی که ایران به آن نیاز داشت، نه پول بلکه رویارویی با واقعیات و بازگشت به کار بجای نشستن و شکایت کردن بود. بولارد پس از گریزی طولانی و نامربوط به تاریخ قرن نوزدهم ایران به این جمع بندی رسیده که ایران باید برای حفظ استقلالش از هجوم روسیه تزاری و شوروی، شکرگزار بریتانیا باشد.[2]

1. AIOC, "Grady´s Article," BP/Persia 1951/106249
2. Reader Bullard, "Oil Crisis in Iran," BP/Persia 1951/106249.

بولارد که در طرح پیش داوری های ویکتوریایی چندان خویشتندار نبود، اغلب ایرانیان را افرادی "بی حال"، "حقه باز" و "متقلب" میدانست. او نوشته: "یرانی ها از لحاظ خلصت های شخصیتی بسیار شبیه هندی ها هستند. ذهن آنان به شکلی باور نکردنی پیچیده است و هرگز توضیحات بدیهی هر کنشی، هر چند ساده و صریح را نمیپذیرد."[1]
کشاکش های لفظی بین دیپلماتهای آمریکایی و بریتانیایی این تصور نادرست را بر جای گذاشت که ایالات متحده آمریکا با جنبش ملی شدن نفت ایران همدلی دارد. طرز برخورد آمریکا با مصدق و موضوع ملی شدن نفت از سوی لوی هندرسون[2] جانشین هنری گرادی در سمت سفیر آمریکا به خوبی جمع بندی شده است. هندرسون که در مهندسی کودتای سال ۳۲ نقش داشت، قبلا سفیر آمریکا در عراق بود و با تجربه ای قابل ملاحظه در مسائل نفتی وارد ایران شد. او ۲ دهه درخاطراتش اذعان کرد:

مصدق را فردی جذاب دیدم. منظور اینست که خوش قیافه بود. او دراز و بی قواره بود. صورتی عقابی و خطوطی غم انگیز داشت که به احتمال زیاد، همراهی طرف صحبتش را جلب میکرد. نوعی خوش طبعی زیاد و در مواردی گزنده داشت. برغم سرسختی و یک دنده بودن، فردی مودب و محترم برای همکاری بود. دلمان میخواست روابط خوبی با او داشته باشیم، اما نه به قیمت تصویب لغو امتیاز نفتی بریتانیا. به باور ما، چنین خلع ید و مصادره ای نمیتوانست منافع اساسی ایران، بریتانیای کبیر و یا ایالات متحده آمریکا را تامین کند. کنشهایی از این نوع، اعتماد متقابلی را که لازمه رونق تجارب بین المللی بود، تضعیف میکرد.... سرانجام به این نتیجه رسیدم که تا وقتی مصدق بر مصدر کار است، هیچ راه حل و مصالحه ای در زمینه مسئله نفت امکانپذیر نیست.[۳]

1. Reader Bullard, Letters from Tehran (London: Tauris, 1991), 154, 164, 174, 265.
2. Loy Henderson
3. Don North, "Interview with Loy Henderson," Oral History Research Office (Columbia University, 1972).

در حالی که "کنترل" به واژه در اسناد محرمانه تبدیل شده بود، دولتهای بریتانیا و آمریکا و نیز شرکت نفت با دقت از کاربرد با دقت از کاربرد علنی این کلمه پرهیز میکردند. پروفسور چارلز عیسوی اقتصادان، سالها بعد در شرحی از گذشته نوشت که شرکتهای نفتی سرسختانه بر این نظر بودند که دانشگاهیان برج نشین لابد نمیتوانند پیچیدگی و مشکلات کسب و کار آنان را درک کنند. اما هنگامی که او نوشته ای درباره صنعت [نفت] تهیه کرد، تنها مخالفت آنان با وی استفاده از کلمه "کنترل" بود.[۱] ترجیح بیشتر آنان، استفاده از کلمه "مالکیت" بود. آنان شدیدا با ین جمله او که "این شرکت ها کنترل تقریبا ۹۰ درصد از تولید نفت در خارج از آمریکا و بلوک شوروی و نیز ۸۰ درصد از ظرفیت پالایش را در اختیار دارند" مخالفت کردند.[۲] طی این بحران ۲۸ ماهه سخنگویان غربی شدیدا از بکارگیری ایین واژه تابو اجتناب کردند. آنها در عوض بر آمادگی برای "سازش"، " حل و فصل"، "معامله منصفانه"، "دستیابی به توافق دوستانه"، "امضای عادلانه" و صد البته "پذیرش اصل ملی شدن" تاکید ورزیدند.

1. Charles Issawi, "A Set of Accidents?" in Paths to the Middle East, (ed. Thomas Naff (Albany: SUNY Press, 1993), 160.
2. Charles Issawi, Oil, the Middle East, and the the World (New York Liberty Press, 1972), 16.

غربیها برای توضیح ناکامی مذاکرات بسادگی به "ویژگی ها و خصلتهای ملی" بویژه با "شخصیت"مصدق متوسل میشدند. از نظر آنها، ایرانیان افرادی "غیر معقول". "یکدنده"، "خسته کننده"، "کله شق"، "خشن"، "بی ثبات"، "ناراضی"، "بی عرضه", "نادان"، "بیگانه هراس"، "بچه"، "بی تمایل به شناخت واقعیتها"، "عارف مسلک"، "فاقد درک عادی"، "احساساتی" و "فاقد محتوای سازنده" بودند. در یکی از سر مقاله های *نیویورک تایمز* آمده بود: " ایرانی آدمی است با صبر بی پایان، جدابیت

فراوان و نجابت. اما همچنین همانگونه که دیده ایم، خصلت بی ثباتی، احساساتی بودن و خشونت بهمنگام بر آشفتن را نیز در خود دارد." [1] دیپلماتهای آمریکایی و بریتانیایی دیدن فیلم "آلیس در سرزمین عجایب" را بعنوان بهترین شیوه درک ایران به یکدیگر توصیه میکردند.

شخص مصدق نیز بعنوان فردی "ناخوشایند"، "بطرز نومیدانه ای غیر معقول"، "خیره سر"، "متعصب"، "وسواسی"،"وحشی"، هیستریک"، "موعدگرا [2] "، "نمایشی"، "عجیب و غریب""، "احساساتی"، "رنجور"، "از نظر ذهنی بی ثبات"، "غیر عادی"، "دیوانه"، "عوام فریب"، "فتنه گر"، "مضحک"، "بد پیله کله شق"، "پیرمرد دریا"، "یکجور رابینسون کروزوئه"، "زن صفت"، و نیز "نیرنگ باز" و "شرقی" معرفی میشد. *تایم* حتی پیش از اوج گیری بحران او را "درویشی دوره گرد با مدرک دانشگاهی" توصیف کرده بود که اعلب زیر شلواری و گاهی نیز کت و شلوارهای راه راه میپوشد، "بیماری نابودش کرده اما شور ایمانش غریب است"، "زخمهای روان شناختی خورده"، و "تهدیدگر" و محروم کننده جهان آزاد از نیازهای عمده نفتی است. همچنین نقل قولی از یک دیپلمات بریتانیایی آمده بود که میگفت: "میتوانستیم معامله ای مطمئن را با رذالت پیش ببریم، اما چگونه میتوان با یک آدم متعصب درستکار معامله کرد؟" [3]

فرانسیس شپرد با اجتناب از زبان دیپلماتیک، مصدق را فردی "حقه باز، مکار، و کاملا بی وجدان" نامید به گفته او، مصدق تاثیر خوشایندی بر انسان نمیگذارد. او قد نسبتا بلندی دارد، با پاهایی کج که آنها را همانند خرس بر روی زمین میکشد. او شبیه اسب کالسکه و کمی هم ناشنواست. [4]

1. "Iran and the World", New York Times, Agust 21, 1953.
2. Messianical
3. "Dervish in Pin-Striped Suit," Times, June 4, 1951.
4. British Ambassador, May 21, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91459.

جورج میدلتون کاردار شپرد و سپس جانشین او، اندکی بیشتر از وی زبان دیپلماتیک را رعایت کرده و مصدق را فردی معرفی کرده است که دارای "ذهنیتی متفاوت از ما" بوده و "رهبر متعصب جنبشی ناسیونالیستی است که نمیتواند بین واقعیت و سایه تمایزی قائل شود و چنان به سایه چسبیده که گویی خود واقعیت است." [1] میدلتون – البته بعد از سالها – تصدیق کرد که علاقه ای عمیق به مصدق داشت و برای او بعنوان یک نجیب زاده بسیار متمدن احترام قائل بود، او مصدق را "یک کشاورز محافظه کار و حذاب" و "هموطن خوب از سنخ محافظه کاران انگلیسی" توصیف کرد. [2] در ضمن شپرد در گزارش سالانه ۱۹۵۱/۱۳۳۰ ، توضیحات زیر را بعنوان جمع بندی دلایل شکست مذاکرات اخیر یادآور شد:

شکست این مذاکرات را باید به پای یک نفر نوشت: دکتر مصدق. او میهن پرستی درستکار، اما گمراه و اغلب کودن و غریزه مردم فریبی اش، سرسختی لجبازانه اش و فقدان تمام عیار ایده های سازنده در ذهنش باعث شدند پیشرفت بسوی احیای واقعا ملی و خیزش احساسات ملی که زمین ساز بقدرت رسیدن او شده بود، غیرممکن شود. دکتر مصدق که هیچ وقت نمیخواست اشتباهی را بپذیرد یا به آن اعتراف کند، غرور ملی را بسوی عدم تحمل، احیای دینی را به سمت تعصب، و اشتیاق به استقلال بیشتر را بسمت انزوای سرسختانه و بیگانه هراسی کشانده است. مردم ایران که به فقر عادت کرده اند، ممکن است در آینده بسوی رنج و فقری بسیار بیشتر کشانده شوند.[۳]

1. George Middleton, "annual Report on Persia on for 1951," FO 371/Persia 1951/34-98593.
2. Habib ladjevardi, "Interview with George Middleton," The Iranian Oral History Project (Cambridge: Harvard University Press, 1993).
3. British Ambassador, "Report on Events in Persia in 1951," FO 371/Persia 1951/34-98593.

برای اشاعه چنین دیدگاهی، وابسته مطبوعاتی بریتانیا در تهران برای همتایان خود در واشنگتن خوراکی پایدار و منظم ارسال میکرد که "برای بی بی سی زیادی زهرآگین بود". وابسته واشنگتن گزارش کرد که ستون نویسان نشریات آمریکایی "بخوبی از این اطلاعات زهر آگین استفاده کردند."[۱] او به این نکته مباهات میکرد که حتی خودش به آنان در نوشتن برخی درباره ایران کمک کرده است.[۲] مثلا درو پیرسون پیشکسوت رئیس روزنامه نگاری آمریکایی و از ستون نویسان *واشنگتن پست*، مقاله ای کاملا من درآوردی نوشت که بر مبنایش حسین فاطمی – دست راست مصدق – به نادرستی به دست داستن در جرائمی از قبیل اختلاس و ساخت و پاخت با قضات متهم شده بود. او با لحنی لفاظانه پرسید: "آیا آمریکایی ها میخواهند چنین فرد شیادی همچنان مغز متفکر کل بحران نفتی خاورمیانه باقی بماند؟.. در نهایت تصمیم گیری درباره اینکه آیا آمریکا سهمیه نفت داشته باشد یا حتی اینکه مردم آمریکا بسوی جنگ سوم جهانی میروند یا نه، بدست او خواهد افتاد."[۳] استوارت آلسوپ[۴] و برادرش جوزف که هر دو از ستون نویسان نیویورک هرالد تریبون بودند، هشدار میدادند که "اگر آمریکا موضعی سرسختانه در این قضیه اتخاذ نکند، همه مصدق های کوچک در سایر مناطق به ایجاد دردسر وسوسه خواهند شد."[۵] وزارت خارجه بریتانیا پس از گفت و گو با جوزف آلسوپ نوشت او هم میگوید که مصدق فردی "نفوذناپذیر در مقابل منطق" بود و بجز گوش دادن به صدای خود طی این چهل سال هیچ کاری انجام نداده است." او همچنین تایید کرده بود که "تمامی عناصر تحصیلکرده و سیاسی در ایران فاقد واقع گرایی و فهم هستند."[۶]

1. British Embassy, September 4, 1951, FO 248/Persia 1951/34-1514.
2. British Embassy, August 2, 1952, FO 248/1952/34-1531.
3. Drew Pearson, "USSR Wants Long Peace Parley," Washington Post, July 11, 1951. FO 248/Persia 1951/34-1528

بریده هایی از این مقاله توسط سفارت بریتانیا در واشنگتن به تهران فرستاده شد تا معلوم شود وابسته مطبوعاتی دارد کارش را انجام میدهد

4.Stewart Alslop
5. British Embassy (in Washington), “Letter to the Foreign Office, “ FO 371/Persia 1951/34-98608.
6. Foreign Office, May 5, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91533.

تایم در تمجیدی کنایه آمیز به مصدق لقب مرد سال داد اما او را با صفاتی نظیر "خودرای"، "متعصب"، "تهدیدگر"، "گریان"، "ساده" و "کاریکاتوری هولناک از یک دولت مرد" توصیف کرد. در جمع بندی مقاله آمده بود که: "در واقع پذیرش سیاست از سوی ایرانیان، شاخصی برای سنجش میزان نفرت از غرب، بویژه بریتانیا – در خاور میانه است... این جادوگر پیر در سرزمینی کوهستانی، متاسفانه مرد سال ۱۳۳۰/۱۹۵۱ است." [۱] وابسته مطبوعاتی بریتانیا در واشنگتن حتی ترغیب شده بود برای "ترساندن" افکار عمومی آمریکاییها این شایعه را پخش کند که مصدق بوی تریاک میدهد و در مصرف این ماده به "وفور افراطی" [۲] است. او به همکاری رسانه های امریکایی با بریتانیا در این قضیه بسیار مباهات میکرد. [۳]
سفیر بریتانیا در واشنگتن هم پشتیبان این کار بود. او با نام بردن از نشریات آمریکایی *لایف، نیویورک تایمز، واشنگتن پست و وال استریت جورنال*، نوشت که این نشریات، اوضاع را همانند بریتانیاییها میبینند و اینکه شرکتهای نفتی آمریکایي در گفتگوهای خود با وزارت خارجه این کشور هشدار میدادند که ناسیونالیسم ایرانی تهدیدهایی جدی در برابر امتیازات آنان در سراسر جهان ایجاد کرده است. [۴]

1. ”Challenge of the East,” Time, January 7, 1951.
همچنین این را ببنید:
Dervish in Pin-Striped Suit,” Time, June 4, 1951.
سفارت بریتانیا در واشنگتن، نسخه هایی از این دو مقاله را هم به لندن و هم به تهران فرستاد.
FO 247/Persia 1951/34-1541.
2. British Embassy (in Washington), ”Letters to the Embassy in Tehran, “FO 248/Persia 1951/34-1527.
3. British Embassy (in Washington), May 5, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91533
4. British Ambassador (in Washington), November 26, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91615.

مقامات بریتانیایی در آمریکا نیز حداکثر تلاش خود را برای مقابله با این مفهوم قدیمی اما غالب که "بریتانیای کبیر کشوری امپریالستی با طرحهای خودخواهانه درباره ایران است" بکار گرفته بودند. [۱] آنان استدلال میکردند که بریتانیا به انقلاب ۱۲۸۵/۱۹۰۶ [مشروطه] ایران یاری رسانده بود، که موافقتنامه ملغی شده ۱۹۱۹ در واقع برنامه ای هفت ساله و ۳۰ سال جلوتر از زمان خود بوده، که قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ در فضایی کاملا آزاد مورد مذاکره قرار گرفته بوده و موافقتنامه الحاقی هم زیادی سخاوتمندانه بود. آنان بر این موضوع تاکید میکردند که مصدق طی عمر طولانی خود هرگز زحمت بازدید از آبادان را بخود نداده است. وقتی معلوم شد فریزر طی تصدی طولانی خود بعنوان رئیس هئیت مدیره شرکت نفت تنها یک بازدید کوتاه از ایران داشته است، توسل به این دستاویز هم متوقف

شد. وزیر خارجه بریتانیا به همکاران سوسیالیست خود در کابینه اطمینان داد که "شرکت نفت یکی از فهیم ترین کارفرمایان در خاورمیانه است. مشکل واقعی در این قضیه، دولت ایران و طبقه زمیندار ثروتمند هستند که در بکار بستن حق امتیاز بالای نفتی در راه توسعه اقتصادی ناتوان بوده اند.[۲]
البته نشریات بریتانیایی از جمله مدعیان روشنفکری هم در تحقیر و دستکم گرفتن مصدق از آمریکاییها پیشی گرفتند. نشریه *آبزرور*، او را "متعصب تباهی ناپذیر"، "پیرمرد گیج، اما احساساتی و سرسخت در برابر مباحث عقلی و مصلحت اندیشی" و "سیاستمداری متحیر، کوته بین و دارای فقط یک ایده سیاسی در آن کله بزرگ"[۳] توصیف کرد و عناوینی مانند "فرانکشتاین تراژیک"، "روبسپیر سالخورده" و احتمالا "کرنسکی شکست خورده" به او داد.

1. Foreign Office, "Telegram From Tehran to Washington," FO 371/Persia 1951/34-91530.
2. Foreign Minister, "Letter to Webb (October 10, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-9160.
3. "Profile of Mohammad Moussadek," Observer, May 20, 1951

در این زمینه تایمز لندن هم دست کمی نداشت: "او به معنای معمول کلمه، مردی شجاع نیست بلکه ترسو است. فقط وقتی که احساسات بقدر کافی برانگیخته شود و نیز هنگامی که برای ایرانیان سخن بگوید، میتواند شجاع باشد، او جسارت و پروای یک شهید را دارد که با بی ثباتی عصبی، دچار پریشانی شده و در نتیجه برخورداری از این خصلت، اشکش هم درمیاید."[۱] در سلسله ای از مقالات بدون نام – احتمالا نوشته پروفسور لمبتون نامی – کل بحران بر اساس "خصلت ایرانی" و "میل باطنی به مقصر دانستن دیگران در کمبودهای خود" توضیح داده شد. در مقاله ادعا شده بود که تضادهای داخلی بین فقیر و غنی، زمیندار دهقان، شهر و روستا، پایتخت و استانها – منجر به آنشد که ایرانیان دشمنی و کینه خود را بسوی "دشمنان فرضی" بویژه بریتانیا و شرکت نفت فراافکنی کنند.[۲] به ادعای این مقالات، "نظم قدیمی به دلیل حماقت، حرص و طمع و نبود عقل سلیم در طبقه حاکم در آستانه فروپاشی بود." خلاصه اینکه بحران با شکایات و نارضایتی های واقعی علیه شرکت نفت ارتباط چندانی نداشت بلکه برعکس، با خواست "طبقه حاکم" برای پیدا کردن "سپرهای بلا" خارجی و "بیرونی خواندن و درو کردن نارضایتی داخلی از استثماری که خودشان اغلب در آن نقش دارند و نیز دارند و نیز سوء مدیریتی که گاهی از آن سود میبرند" بیشتر هماهنگ بود. نشریه محافظه کار *تایمز* برای توضیح مجموعه بحران به آسانی به تحلیل مارکسیستی طبقه متوسل میشد. سردبیران این نشریه احتمالا طنز قضیه را نگرفته بودند. چنین توضیحاتی حتی در شرایطی که متحد عمده بریتانیا در ایران دقیقا در حال اجرای همان استثمار طبقاتی بود، به تکیه کلام دائمی [این نشریات] تبدیل شد. به محض فوران بحران، سفارت بریتانیا در تهران از بی بی سی در لندن خواست تا مدت

برنامه فارسی خود را دو برابر کند و خبرنگار تهرانش را هم که گرایشی به همکاری نداشت، با فردی دیگر جایگزین کند.

1. Special Correspondent, "Persia´s Present Leaders," The Times, August 22, 1951.
2. Special Correspondent, "The Crisis in Persia: Internal Issues Behind the Oil Demands," The Times, March 22, 1951; "Persia´s Oil Claim: Motives Behind the Demand for Nationalization," The Times, May 23, 1951.

همچنین از بی بی سی خواسته شد که نام پروفسور ساتون وابسته مطبوعاتی سابق را که اکنون به معتقد صریح شرکت نفت تبدیل شده بود، در فهرست سیاه خود قرار دهد.[1] او طی سالهای بعدی نیز به دلیل دیدگاههای "ضد بریتانیا، ضد استعماری و ضد شاه خود" در فهرست سیاه باقی ماند.[2] حتی کتاب *نفت ایران* او که تا امروز از بهترین بررسیهای انجام شده در این زمینه بشمار میاید، برای یافتن ناشر در بریتانیا با مشکل روبرو شد بود.[3] بی بی سی با راه انداختن جنگی "تبلیغاتی" با اشتیاق به طرح این مسئله پرداخت که چگونه ملی شدن نفت بشکل گریزناپذیری باعث فقیر شدن کشور میشود: تصرف پالایشگاه، قدرت گرفتن افراد بی صلاحیت، ترساندن تکنسینها، از بین رفتن امتیازهای ضروری وهدایت درآمدهای نفتی به جیب مقامات فاسد دولتی در این راستا مطرح میشدند.[4] هنگامی که روزنامه ها و نشریات از این خط مشی رسمی منحرف میشدند، وزارت خارجه بریتانیا به نحوی موثر اظهار شکایت میکرد، به ویژه هنگامی که آنان به موضوع نفوذ "لابی نفتی" به دورن وزارت امور خارجه اشاره میکردند.[5]
شپرد سفیر بریتانیا درتهران، طی سندی طولانی تحت عنوان "مقایسه ای عمومی بین ناسیونالیسم آسیایی و ایرانی" تلاش کرد تا بین این دو تمایز قائل شود.[6] به اعتقاد او، ناسیونالیسم ایرانی "فاقد اصالت" و "توانایی سازنده" است و فرصت قرار گرفتن تحت حاکمیت استعماری را از دست داه و اکنون به کمک شدید... شاید یک اشغال خارجی ۲۰ ساله مانند هائیتی نیازمند است."

1. British Ambassador, August 5, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91548.
2. Foreign Office, "Notes on Professor Elwell-Sutton", FO 371/Persia 1957/34-127074.
3. L. P. Elewll-Sutton, Persia Oil: A Atudy in Power Politics (London: Lawrence and Wishart, 1955).
4. Foreign Office,"Propaganda Line," FO 248/Persia 1951/34-1527.
5. Foreign Office, "Notes on the Daily Telegraph and Observer," FO 371/Persia 1953/34 104177.
6. British Ambassador, "A Comparison Between Persian and Asian Nationalism in General," FO 371/Persia 1951/34-91464.

نکته آخر، آشکارا برای مخاطبان آمریکایی در این معرکه بیان شده بود. او ایران را به "مردی که به خوبی میداند باید به دندانپزشک مراجعه کند اما از آن ترسیده و از هر کس دیگری که بگوید دندان تان دچار مشکل است نیز آزرده خاطر میشود" تشبیه کرده بود. این سند چاپ شد و بشکلی گسترده در سفارتخانه های بریتانیا در سراسر جهان توزیع شد. شپرد در یاداشتهای دیگر هم استدلال میکرد که مصدق مردی "آشکارا پریشان حال" است

زیرا از لقب "عالیجناب" پرهیز کرده و از خودروی وزارتی استفاده نمیکند. همچنین بعنوان نکته به این اشاره شده بود که مصدق "دختری دارد که در یک آسایشگاه روانی در سوئیس به سر میبرد." [1] دیگر اسناد وزارت خارجه بریتانیا نیز بسادگی به چنین خصلت سازیهایی متوسل شده اند. در یکی از این موارد آشکارا آمده است که:

اکثر ایرانیان درونگرا هستند. از قوه تخیل نیرومندی برخودارند و بطور طبیعی بسوی جنبه های دلخوش کننده و مطلوب امور روی میکنند. دوستدار شعر و مباحثه اند و بویژه به بحث درباره افکار انتزاعی رغبت فراوان دارند. آنها بشدت احساساتی اند و خیلی زود به هیجان میایند. اما همواره از آزمون تخیل در برابر واقعیت و به زیر کشاندن احساسات در برابر منطق عاجزند. آنان عقل سلیم ندارند و از قابلیت تمایز بین احساسات و واقعیات محرومند. تمایل مشهوری که به دورغ از خود نشان میدهند، بیشتر ناشی از بی اعتنایی آنان به درک حقیقت است، نه انتخاب تعمدی دروغ. این وفور تخیل و بی اعتنایی به واقعیات به ناتوانی آنها در درک آگاهانه جزئیات انجامیده است. آنها اغلب اوقات دنیا را به کام خود نمیبینند و به تن پروری فرو میروند و مقاومت نمیکنند. این تمایل، بر اثر باور به قضا و قدر در دین آنان حتی تشدید شده است. آنها بطوری افراطی فردگرا هستند و انگیزه این فردگرایی نیز بیش تر مربوط به سود فردی و شخصی است، نه گرایش پسندیده در انجام امور بدست خود و بدون درخواست کمک از دیگران. عطش سود شخصی در اغلب طبقات جامعه دیده میشود و آنها آماده اند که برای پول، هر کاری انجام دهند. آنان به ضعف وجدان اجتماعی دچارند و آمادگی پذیرش مسئولیت به منظور تامین منافع اجتماعی را ندارند. آنان مغرور و خودپسند هستند و به هیچ عنوان اذعان نمیکنند که ممکن است اشتباه کرده باشند. آنها پیوسته آماده اند که دیگران را مقصر بدانند. [2]

1. British Ambassador, "Comments to the Foreign Office," FO 371/Persian 1951/34-91459.
2. British Ambassador, "The Social and Political Scence," FO 371/Persia 1951/-91460.

در یاد داشت دیگری با عنوان "خصلت ایرانی" این گونه قضاوت شده است:

ایرانیان ظاهری از تمدن غربی را به نمایش میگذارند، اما خصوصیات آنها ریشه در تاریخ طولانی حاکمیت استبدادی و پیشینه اسلامی آنان دارد. از میان این خصوصیات عمده میتوان به غرور پرشور که در مواردی به تکبر گسترده تبدیل میشود، هوشمندی شدید، حاضر جوابی، شوخ طبعی بالا و اشتیاقی برای گفت و گوهای عالمانه، ریاکاری بدون شرمندگی، نگاه تقدیرگرایانه به زندگی و بی تفاوتی نسبت به درد و رنج، و طبع دوستانه و میهمان نوازانه آنها اشاره کرد، ایرانی معمولی، فردی مغرور، بی انظباط، مشتاق وعده دادن چیزی که قادر به انجامش نیست یا قصد انجامش را ندارد، اهل تعلل و طفره روی و فاقد پشتکار و انرژی است. از همه مهمتر این که او عاشق دسیسه است و به سادگی کلی

گویی، لفاظی و فریبکاری را در شرایطی که حتی امکان بسیار اندکی از منفعت فردی وجود داشته باشد، به کار میگیرد. ایرانی به هنگام صحبت، دروغگویی تمام عیار است، اما انتظار باور کردن نیز از طرف متقابل ندارد.[۱]

اینگونه حملات شدید فرهنگی را نباید علت ریشه ای ناکامی در مذاکرات تلقی کرد و این در حالی است که در مطالعات فرهنگی، وسوسه باور به این مسئله وجود دارد. این موارد را بیش تر باید از تبعات جنبی این شکست دانست. ریشه اساسی قضیه در واقع سرپیچی بریتانیا از دست کشیدن از کنترل تولید نفت و همچنین عزم ایران برای در اختیار گرفتن کنترل همین محصول بود. به بیانی دیگر، بن بست موجود در این میان نه به دلیل پیشداوریهای نژادی یا فرهنگ بلکه به علت برخورد اقتصادی بین ناسیونالیسم احیا شده و امپریالیسم از مد افتاده بوجود آمده بود.
حمله بی امان تبلیغاتی آنقدر موثر بود که حتی تاریخدانان امروزی نیز پس از گذشت ۶۰ سال این ادعا را طوطی وار تکرار میکنند که بریتانیا تمایل زیادی به حل و فصل منصفانه قضیه داشت و ایالات متحده آمریکا نیز راه حلهای متعددی را برای حل و فصل اختلاف پیشنهاد کرده بود. دانیل یرگین، پیش کسوت تجارت و نویسنده کتاب *جایزه* مستقیما تقصیر اصلی را برگردان ایرانیان – "وسواس ها"، "حرکات نمایشی"، "توهمات"، احساسات "اغراق آمیز"، "خشن" و "افراطی" آنها و "نفرت توطئه اندیشانه" آنها نسبت به بریتانیا و سیاست آلیس در سرزمین عجایبی آنان میاندازند.[۲]

1. Persian Oil Working Party, "The Persian Character," FO 371/Persia Chracter," FO 371/Persia 1951/34-91539.
2. Daniel Yergin, The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power (New York: Simon & Schuster, 1991), 450-78, 583.

در بخشی طولانی از کتاب او درباره ایران، از پیژامه ها و دماغ دراز "مصی پیر" (مصدق) هم صحبت شده اما حتی پای اشاره ای گذرا به کلمه ممنوعه "کنترل" هم به میان نیامده است. این در حالی است که عنوان فرعی این کتاب "*جست و جوی حماسی برای نفت، پول و قدرت*" بوده است. این قصور و نادیده گرفتن به مراتب شگفت انگیز است زیرا او مدعی است که بسیاری از نقاط عطف در تاریخ اخیر جهان – از جمله حمله آلمان به روسیه و هجوم سراسری ژاپن به منطقه اقیانوس آرام جنوبی در جنگ جهانی و نیز ظهور اوپک در دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ همگی ناشی از اشتیاق به کنترل بر تولیدات نفت بوده اند. او اذعان میکند که "اعضای اوپک صرفا در پی جمع آوری مالیات نبودند. موضوع نفت برای اوپک فقط مربوط به کسب رانتهای بیشتر نبود. موضوع مهمتر برای صادر کننده گان نفت، حاکمیت بر منافع طبیعی خودشان بود. هر چیز دیگری میبایستی در مقایسه با آن هدف مورد سنجش و ارزیابی قرار میگرفت." اما یرگین دقیقا از تصدیق این موضوع که مصدق

و ایران نیز همین هدف – یعنی کنترل بر منابع طبیعی خود – را در سر داشتند، پرهیز کرده است.

بری روبین، یکی از کارشناسان مهم در زمینه روابط آمریکا و ایران، مدعی است که بریتانیا و ایالات متحده آمریکا "ملی شدن را پذیرفته بودند"، اما آمریکا موضعی "بیطرفانه" با "اندک گرایشی بسوی ایران" داشت. او همچنین میگوید که مذاکرات بدلیل "ناتوانی مصدق در مصالحه" شکست خورد. روبین تاکید دارد که مصدق میترسید هوادارنش به اصطلاح تکه تکه اش کنند و به همین خاطر، خود را ناتوان از سازش میدید."[1] او کتابش را "*پوشیده از نیت خیر: تجربه آمریکاییها در ایران*[2]" نامید. پیتر آوری پروفسور مطالعات شرقی دانشگاه کمبریج، مصدق را کودکی بهانه گیر و مغرور از کشاندن جهان به آستانه بحرانی بزرگ و بین المللی میدانست. عنوان فصلی که او در زمینه این بحران نوشت، "یک مرد چه میتواند بکند؟"[3] بود.

1. Barry Rubin, Pavel With Good Intentions: The American Experience in Iran (New York, Oxford University Press, 1980), 57-67.
2. Pavel with Good Intentions: The American Experience in Iran.
3. Peter Avery, Modern Iran (London: Ernest Benn, 1965), 416-39.

رضا شیخ الاسلامی استاد مطالعات ایران در آکسفورد نیز عملا بازتاب دهنده دیدگاههای غربی بوده که سیاستگذاران بریتانیایی و آمریکایی را افرادی معقول، عملگرا و خونسرد و از سوی دیگر، مصدق را فردی لوس، نامتعادل، خودسر، پیش بینی ناپذیر، ناسپاس و از همه، مهمتر دیکتاتور توصیف کرده اند.[1] برای غربیها، هیچ چیزی خوشایندنتر از تاکید و تصدیق دیدگاههایشان توسط افرادی بومی نیست، شیرین هانتر در کتاب جدیدی با عنوان *آینده اسلام و غرب* ادعا میکند که مصدق بدلیل "سرپیچی سرسختانه در پذیرش مصالحه" با "شکست" روبرو شد.[2] شگفت آور نیست که رونالد فری یر تاریخ نگار رسمی شرکت نفت برتیش پترولیوم میگوید که مذاکرات بدلیل "غیر قابل اعتماد بودن" مصدق و "ژن موجود در بدنه سیاسی ایران" با شکست روبرو شد.[3]

حتی نویسنده گان همدل نیز این نوع تحلیلها را پذیرفته اند. سام فال پس از اذعان به اینکه مصدق دارای شهرت مردمی بوده، شرکت نفت خساست بخرج داده، و آمریکا نیز مانند بریتانیا نگران ملی شدن واقعی بوده، تحلیل خود را با این ادعا بپایان میبرد که مصدق سقوط کرد چون بر خلاف گاندی فردی "غیر منطقی" بود.[4] جرج مک گی، معمار معامله کمتر شناخته شده ی مورد قبول مصدق که از سوی آنتونی ایدن[5] رد شده بود، "افسانه ایران" را با نقلی از دین آچسون بپایان میبرد مبنی بر اینکه مصدق "باد کاشت و طوفان درو کرد، چون یک ایرانی متمول، مرتجع و دارای ذهن فئودالی بود که تحت نفرت ارتجاعی از بریتانیا قرار داشت."[6]

1. Cyrus Arjani (Pseudonym), ”Review of Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil,” ed. James Bill and Roger Louis, Bullentin of the the British Journal of Middle Eastern Studies Hunter, 16, no. 2 (1989), 207-12
2. Sireen Hunter, The Future of Islam and the West: Clash of Civilization or Peaceful Coexistence (London: Praeger, 1996), 137.
3. Ronald Ferrier, “Review of Homa Katouzian´s Mussadiq and the Struggle for Power in Iran, “Bulletin of the School of Criental and Africa Atudies, 55. Paret 2 (1992), 340-42
4. Falle, My Lucky Life, 75.
5. Antony Eden.
6. Mcghee, Envoy to the Middle World, 400

۵۰ سال بعد، نیویورک تایمز به هنگام افشای سند موسوم به ویلبر-سیا[1] نوشت: "مصدق، زندانی ناسیونالیسم خود بوده و بر این اساس، ناتوان از رسیدن به توافقنامه نفتی.."[2] مارک گازیوروسکی که با بسیاری از افراد آگاه مرتبط با کودتا مصاحبه کرده است، بر روی این موضوع اصرار دارد که بریتانیا ملی شدن را پذیرفته و آمریکا نیز مصالحه معقولی را مطرح کرده بود، اما مصدق تمامی آنها را رد کرد.[3] استیفن کینزر نویسنده اثری تمجید آمیز از مصدق، زیربنای توصیف مبالغه آمیز خود را با این ادعا محکم میکند که مذاکرات نفتی سرانجام به دلیل "آرمان شیعی مصدق در پیگیری عدالت حتی تا نقطه شهادت" به بن بست رسید.[4] به بیانی دیگر، تقصیر عمده این جریان، نه بر عهده غرب بلکه بر گردن ایران بوده است.
تعجبی ندارد که نوستالژی پس از انقلاب برای "روزهای طلایی گذشته" بسوی تقویت چنین تفسیرهایی گرایش دارد. مثلا فرح دیبا ملکه سابق ایران در خاطرات اخیر خود مدعی میشود که مذاکرات به دلیل "سرسختی" و "عدم پذیرش پیشنهادات بریتانیا" از سوی مصدق شکست خورد.[5]

1. Cia- Wilber
2. Elina Sciolino, ”Mossadegh: Eccontric Nationalism Begets Stange History.” New York Times, April 16, 2000.
3. Mark Gasiorowiski, The Truth About the 1953 Coup,” Le Monde Diplomatiqe, October 17, 2000; “The 1953 Coup Revisited,” (Papaers Presented to the Center for Iranian Reseacher and Analysis).
4. Stphen Kinzer, All the King´s Men:The Hidden Story of the CIA´s Coup in Iran (New York: Wiley, 2003), 106.
5. Farah Pahlavi, An Enduring Love: My Life with the Shah (New York: Hyperion, 1987), 46-47.

عباس میلانی نویسنده زندگینامه تمجید آمیزی از شاه نیز به کنایه میگوید مصدق مهمترین مانع دستیابی به هر گونه راه حل بود زیرا ترومن پیشتر به این جمع بندی رسیده بود که ملی شدن، نتیجه ای کاملا مسلم است."[1] غلامرضا افخمی نویسنده کتاب تمجید آمیز دیگری از زندگی شاه قاطعانه مدعی میشود که چرچیل و ترومن ملی شدن را پذیرفته بودند، اما "بیگانه هراسی" ایرانیان مانع از توافق بر سر این مسئله شد.[2] اما جزئیات مذاکرات پشت صحنه – همانگونه که در این بخش ارائه شده است – حاکی از آنست که نه بریتانیا و نه ایالات متحده آمریکا تمایلی به عقب نشینی از موضوع دشوار ملی شدن را

نداشتند. آنان بزرگترین مانع این کار بودند، نه ایران. بررسی دقیق جزئیات تفصیلی، شیطنت ها را نمایان میکند.

1. Abbas Milani, The Shah (New York: Palgrave Macmillan, 2011), 145.
2. Gholam Reza Afkhami, The life and Times of the Sahah (Berkely: University of California Press, 2009), 145.

دیوان لاهه (خرداد- تیر ۱۳۳۰)

در دست گرفتن کنترل تاسیسات نفتی موجب شد تا دولت بریتانیا شکایتی رسمی علیه ایران در دیوان بین المللی دادگستری لاهه – که پیشتر بعنوان دادگاه جهانی شهرت داشت – مطرح کند. دیوان که از سوی جامعه ملل و بلافاصله پس از جنگ اول جهانی تاسیس شده بود، پس از جنگ دوم جهانی به مهمترین سازمان قضایی ملل متحد تبدیل شد.
دعوی بریتانیا در گزارشی ۳۷ صفحه ای با عنوان "قضیه شرکت نفت ایران و انگلیس" تشریح شد.[1] در این گزارش اذعان شده بود که ایران بعنوان کشوری دارای حاکمیت مستقل، از حق ملی کردن بخشهای مختلف اقتصادی برخوردار بوده، اما در این قضیه در سه زمینه عمده معیارهای بین المللی را نقض کرده است.

1. U. K. Government, "Anglo- Iranian Oil Company Case," FO 371/Persia 1951/34-91604.

نخست، قراردادی بین المللی – یعنی موافقنامه الحاقی ۱۳۱۲/۱۹۳۳ را که طبق مقررات امضاء شده – و در آن قید شده که یکی از طرفین تحت هیچ شرایطی نمیتواند آنرا نقض کند، بطور یکجانبه لغو کرده است. این در حالی است که اگر هیچیک از طرفین شکایتی نسبت به مفاد آن داشت، میبایستی آنرا به داوری و بازبینی ارجاع میداد نه اینکه آنرا فسخ کند. مورد نقض دوم این بود که ایران فقط اموال و داراییهای بریتانیایی را "هدف گرفته" و نسبت به آن "تبعیض قائل شده" است. مورد سوم اینکه در ارائه "غرامت عادلانه" کوتاهی شده است. دولت بریتانیا در یادداشتهایی دیگر عنوان کرد که منظور از "غرامت عادلانه" مجموع سودهای مورد انتظار برای مدت زمان قرارداد بود. از آنجا که از مدت اجرای قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ ، ۴۲ سال دیگر باقی مانده بود و سود خالص عایدی بریتانیا در سالهای ۱۹۴۹-۲۹/۱۳۲۸/۵۰ نیز حدود ۴۸/۳ میلیون پوند بود، بنابراین رقم درخواستی بالغ بر مبلغ هنگفت ۲۰۲۸ میلیون پوند میشد. وزارت خارجه بریتانیا بعدها بطور محرمانه تصدیق کرد که در این خصوص، رقمی "نجومی" را درخواست کرد تا ایران نتواند از عهده پرداخت آن برآید و مجبور به چشم پوشی از کنترل "عملیات و فعالیتها" و "فروش نفت در بازار جهانی" شود.[1] تاریخ نگاران بحران نفتی تمایل داشتند این موضوع را بعنوان مسئله ای نه چندان با اهمیت، نادیده بگیرند.

1. Foreign Office, ”An Account of American Ambassador´s Visit (January 1, 1953),” FO 371/Persia 1952/34-98647.

در این گزارش به موضوع حق دولت بریتانیا در زمینه نمایندگی و وکالت از شرکت نفت نیز اشاره شده بود. زیرا عملا این دولت "پشتیبان دیپلماتیک شهروندان" خود محسوب شده و همانند دولت ایران در موافقتنامه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ یکی از طرفین بشمار میامده است. افزون بر این، بریتانیا این بحث را به پیش کشید که دیوان بین المللی دادگستری در این قضیه از صلاحیت رسیدگی برخوردار است زیرا بعنوان نماینده و گزارشگر جامعه ملل در مذاکرات سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ حضور داشته است و سوی دیگر قضیه حکم این است که موافقتنامه ۱۹۳۳/۱۳۱۲ ، دولت بریتانیا را هم مثل شرکت نفت وارد قضیه کرده است. در یادداشتی محرمانه نیز آمده بود: "نمیتوانیم این استدلال را که قضیه به حکومت اعلیحضرت ارتباط ندارد بپذیریم... صنعت نفت دارای اهمیتی اساسی برای حکومت اعلیحضرت است، نه تنها بعنوان منبع عمده درآمدی، بلکه بعنوان راه تامین منابع لازم برای توسعه اقتصادی دولت. افزون بر این، برای اقتصاد بریتانیا و بطور کلی جهان آزاد، اهمیتی فوق العاده دارد."[1]
دولت بریتانیا افزون بر مباحث حقوقی، مبارزه ای تبلیغاتی را نیز آغاز کرد. به ادعای دولت بریتانیا، شرکت "منابع هنگفتی" را برای تبدیل "بیابانها به شهر" سرمایه گذاری کرده بود. همچنین به اراده خودش الحاقیه هایی سخاوتمندانه را در موافقتنامه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ پیشنهاد کرده بود و اگر این پیشنهادها مورد پذیرش قرار میگرفتند، مشکلات مالی کشور برطرف میشد. شرکت بشکل "داوطلبانه" بنادر بزرگ، تاسیسات و شهرهای مختلفی سازخته بود و خطوط مختلف انتقال لوله های نفتی و راه ایجاد کرده بود، و صدها واحد مسکونی، درمانگاه، پل، مدرسه، استادیوم و زمین فوتبال احداث کرده بود.[2]
ناگفته نماند که در این مبارزه تبلیغاتی، موضوع احداث استخرهای شنا از قلم افتاده بود. در این فهرست آمده بود که شرکت در سالهای بین ۱۳۱۳/۱۹۳۴ و ۱۳۲۹/۱۹۵۰ ، تعداد کارکنان ایرانی را افزایش داده و شمار کارکنان ارشد ایرانی را از ۲۵ به ۹۴۱ نفر، کارکنان ایرانی رده پایین را از ۷۰۲ به ۴۵۴۹ نفر و شمار پیشه وران را از ۱۷۵۹ به ۱۷۳۸۰ نفر افزایش داده است. همچنین بر این نکته پافشاری شد که فقط بخاطر "ناسیونالیست های خشن" بود که موافقتنامه منصفانه الحاقی به امضاء نرسید.

1. Foreign Office, ”HMG´s Ambassador´s Notes (April 1951),” FO 371/Persia 1951/34-91615.
2. Foreign Office, ”General Measures Voluntarity Taken by AIOC (1951),” FO 371/Persia 1951/34-91538.

در مقابل دولت ایران پاسخ داد که دیوان در این قضیه فاقد صلاحیت است زیرا مناقشه کنونی عملا بین دو دولت نبود بلکه بین یک دولت دارای حاکمیت مستقل و یک شرکت خصوصی بود. بر اساس این استدلال، ایران بعنوان کشوری مستقل حق داشت بدون اجازه گرفتن از سازمانی بین المللی، منافع خود را ملی کند. همچنین پیشنهاد "غرامت منصفانه" نیز اینجا تکرار شد. دولت ایران همچنین بیان داشت که موافقتنامه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ بی

اعتبار است زیرا به ایران تحمیل شده بود و در زمان انعقادش، ایران تحت سلطه حکومتی دیکتاتوری قرار داشت و تازه خود شرکت نیز از گردن نهادن به موافقتنامه ای مشابه خودداری کرده بود. شرکت در ارتقای ایرانیان به مناصب ارشد کوتاهی کرده بود، حسابها و دفاتر مالی را در اختیار مقامات ایران قرار نمیداد و از دخالت در امور داخلی ایران دست بر نمیداشت. دولت ایران نیز جنگ تبلیغاتی خود را با طرح اتهاماتی نظیر استثمار کشور از سوی شرکت، دفترداری [مالی] دوگانه، سوء رفتار با نیروهای بومی و در پیش گرفتن رفتاری از نوع رفتارهای قدرتی استعماری علیه شرکت کلید زد.

دیوان لاهه بی درنگ حکمی موقت و سریع صادر کرده و پیشنهاد داد تا دستیابی به حکم نهایی، فعالیتهای شرکت نفت در ایران تحت سرپرستی هئیتی پنج نفره – دو نفر از سوی دولتهای ایران و بریتانیا و نفر پنجم از سوی یک دولت ثالث – اداره شود. بریتانیا بلافاصله پذیرفت، اما ایران با این توضیح که چنین حکمی ناقض حاکمیت ملی و قانون ملی شدن نفت است، از پذیرش آن امتناع و اعلام کرد که حکم صادره، شرکت نفت سابق را به "شکلی تازه" به ایران بازمیگرداند. عملا نیز ۱۳ ماه بعد در تیرماه ۱۳۳۱ هنگامی که دیوان بین المللی حکم نهایی خود را صادر کرد، مفاد حکم صریحا به نفع ایران بود. مطابق با رای اکثریت – ۹ رای مخالف در برابر ۵ رای موافق – که یک قاضی بریتانیایی نیز در آن رایی همراه با اکثریت داده بود- حکم به این شرح اعلام شد که رسیدگی به این قضیه در صلاحیت دیوان نیست زیرا مناقشه بین دو دولت را در برنمیگیرد. دیوان همچنین با نظر مصدق موافقت کرد که این موضوع مناقشه ای داخلی بین یک شرکت خصوصی و یک دولت مستقل است. ظاهرا آن افراد "احمق" تهران در قضیه حقوقی خود در دیوان بین المللی دادگستری پیروز شده بودند.

در گیر و دار بحث و جدل دو کشور در لاهه، بریتانیا اقدامات سنگین دیگری را در دست اجرا داشت. شرکت نفت، فعالیت در ایران را "تعطیل" اعلام کرد و از اکثر کارکنان خود خواست تا کناره گیری کنند. همچنین برای بازداشتن کسانی که میخواستند برای شرکت ملی نفت ایران کار کنند، به آنان هشدار داد که حقوق آنان قابل تبدیل به پوند استرلینگ نخواهد بود. با گذشت ۶ هفته از بالا رفتن پرچم ایران بر فراز دفاتر شرکت نفت انگلیس و ایران، ۲۰۹۴ اروپایی – کل پرسنل انگلیسی همراه با ۱۶۵۳ پاکستانی و هندی – با بوق و کرنای زیاد و برخی نیز سوار بر ناو جنگی "ماریتیس"[۱] ایران را ترک کردند.[۲] بریتانیا برای تصدی مناصب خالی شده، بر دولتهای اروپای غربی فشار وارد کرد. مثلا هنگامی که حدود ۴۰۰ آلمانی برای کار در شرکت ملی نفت ایران درخواست دادند، دولت آلمان با طرح این موضوع که دولت آلمان غربی فاقد نمایندگی رسمی در ایران است و نمیتواند از آنان حمایت کند، از دادن مجوز لازم به آنان خودداری کرد.[۳]

افزون بر این، دولت بریتانیا داراییهای ایران را که مجموع آن به ۲۵ میلیون پوند میرسید، توقیف تبدیل کرد منابع مالی به دلار را محدود ساخت، پرداخت حق امتیاز را متوقف کرد و

مشکلاتی اداری برای محدود سازی صادرات آهن، فولاد، انواع روغنهای روان سازی، ورق قلع پوش، شکر و قطعات یدکی بوجود آورد.

1. HMS Mauritius.
2. AIOC, "Plan for Shut-down of Fields, Production, and Abadan Refinery (July 2, 1951)," BP/00043857.
3. Foreign Office, "Meeting with Herr A. Stahmer (November 29, 1951)," FO 371/Persia 1951-91617.

همچنین فهرستی پرجزئیات از کالاها و محصولات تجاری ایران و بریتانیا را تهیه کرد، به تمامی شرکتها در زمینه فعالیت اقتصادی در ایران هشدار داد، و از همه مهمتر اینکه تهدید کرد محموله هر نفت کشی را که سواحل ایران را ترک کند، به جرم حمل نفت "سرقت شده" ضبط خواهد کرد. وزارت سوخت و انرژی بریتانیا در این زمینه کاملا به خود اطمینان داشت زیرا بر اساس محاسبات جاری، هفت خواهران نفتی مالکیت یا کنترل اکثر آن ۱۵۰۰ کشتی نفتکش را در اختیار داشتند.[1] شوروی، فقط ۱۰ نفتکش داشت. این وزارتخانه همچنین مطمئن بود که اعطای "پاداس های ویژه"، نفتکشهای مستقل را متقاعد خواهد کرد که تا ریسک ورود به بنادر ایران را نپذیرند. هنگامی که نفتکشی از سوی سرمایه دار یونانی با پرچم هندوراس تلاش کرد تحریم را نادیده بگیرد، در ورودی دریای سرخ مصادره و در بندر عدن توقیف شد. وزارت خارجه بریتانیا گزارش داد که مقامات شرکت نفت انگلیس و ایران و همچنین بسیاری از افراد دیگری که نامشان ذکر نشده بود، شدیدا گوش به زنگ "قاچاق" نفت توسط خارجیان هستند و از وقوع آن جلوگیری خواهند کرد. شماری از دولتها از جمله ایتالیا، ژاپن و آلمان، به بریتانیا اطمینان داده بودند که هیچ مجوزی برای واردات نفت از ایران صادر نخواهند کرد.[2] وزارت خارجه بریتانیا در بخشی از مغلطه اورولی[3] خود اعلام کرد: "اقدامات ما اصلا نباید به تحریم اقتصادی یا فشار تعبیر شود."[4].

1. Ministry of Fuel and Power, October 8, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91599.
2. Foreign Office, "Attempts to Dispace of Persian Oil," FO 371/Persia 1951/34-98657.
3. Orwellian
4. Foreign Office, Memo (June 28, 1951), FO 371/Persia 1951/34-91495.

انگلیسیها که سالها از فقدان دانش فنی ایرانیان برای اداره صنعت نفت حرف زده بودند، خیلی زود (هر چند محرمانه) ناچار اعتراف کردند که شرکت ملی نفت قادر به اداره چاههای نفت و پالایشگاه بوده اما دقیقا به دلیل تحریم ها قادر به یافتن راههای صادرات نشده است.[1]

گرادی به واشنگتن هشدار داد که بریتانیا با اعمال این تحریمها، عزم کرده که مصدق را به زانو درآورد و تمایل دارد که آمریکا را هم کنار خود ببیند، زیرا اگر آمریکا دست به چنین اقدامی بزند، بخشی از دشمنی ایران را که اکنون متوجه لندن است بسوی خود خواهد کشاند.[2]

در این بین ارتش انگلیس نقشه ای مفصل برای اشغال آبادان تهیه کرد.[۳] بر اساس این نقشه احتیاطی که با نام رمز "بوکانیر"[۴] از آن یاد شده میشد، قرار بود ۶ گردان تنها طی ۲۴ ساعت از عراق به ایران حمله کرده و پالایشگاه آبادان را اشغال کنند. نخست وزیر اتلی هرگز این نقشه را عملی نکرد. البته جانشین او چرچیل نیز گرچه سلف خود را به "بی دل و جرات بودن" متهم کرده بود، اما از انجام این کار پرهیز کرد. این عملیات در بر دارنده "خطرات بسیار گسترده" بود.[۵]

1. British Cabinet, "Persian Ability to Produce and sell Oil," FO 371/Persia 1951/34-91617.
2. US Ambassador, August 27, 1951, Foreign Relations of the United States: 1951-54, vol. X, 149.
3. Cabinet Defaence Committee, "Military Possibility of Seizing Abadan Island (June 1951)", FO 371/Persia 1951/34-91461.
4. Buccanneer.
5. Ministary Of Defence, "Notes (May 21, 1951), "FO 371/Persia 1951/34-91459.

میتوانست شوروی را به اشغال آذربایجان تحریک کند میتوانست زمینه اعتصاب عمومی را فراهم سازد، ممکن بود به کنشهایی نظیر خرابکاری در پالایشگاه و میادین نفتی بیانجامد. همچنین نمیتوانست بدست آوردن کنترل بر خطوط لوله و چهاههای نفتی را تضمین کند. این حمله میتوانست منابع نظامی بریتانیا در دیگر مناطق را تضعیف کند، میتوانست موجب تضعیف پوند استرلینگ شود – یعنی همان چیزی که عملا بعدها طی بحران کانال سوئز روی داد. یکی از مقامات وزارت دفاع بریتانیا این گونه اظهار تاسف کرده بود که : "این روزها مشکلات نظامی اجرای عملیات توسط ما، تقریبا به تمامی ناشی از فقدان ارتش هندیهاست."[۱] لرد آدمیرال مونت باتن، نایب السطنه پیشین هند بر این بود موضوع تاکید کرد که هجوم به آبادان احتمالا واکنش شوروی را در پی خواهد داشت که مطمئنا برای پالایشگاه "فاجعه بار" خواهد بود. او توصیه کرد اصل ملی شدن بعنوان راهی برای گذار مورد پذیرش قرار گیرد، اما همزمان میزان غرامت درخواستی آنچنان بالا برود که ایران گزینه ای دیگر بجز همکاری آتی در زمینه فروش نفت به ناوگان بریتانیا در پیش نداشته باشد.[۳]

ایالات متحده آمریکا نیز با اجرای بوکانیر مخالفت کرد. آمریکاییها هم به اندازه بریتانیاییها با ملی شدن مخالف بودند اما کابینه ترومن، مذاکرات را بر هر گونه اقدام نظامی ترجیح میداد. به باور آنان، مصدق اگر در قضیه ملی شدن به شکل اسمی پیروز میشد، آنگاه میشد متقاعدش کرد که از کنترل واقعی دست بکشد. ترومن برای رسیدن به چنین راه حلی اعلام کرد که فرستاده شخصی خود، آورل هریمن را بعنوان واسطه ای بیطرف بین بریتانیا و ایران به تهران میفرستد، برآورد کابینه بریتانیا از اقدام یاد شده این بود که "این امر باعث آسیب دیدن رابطه با امریکا در مسئله ای از این دست نخواهد بود."[۴]

1. Ministry of Defence, "Notes (May 23, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91459.
2. Lord Admiral Mountbatten.
3. Lord Mountbatten, "Memo to the Admiralty (April 5, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91620.

4. Cited by James Cable, Intervention at Abadan: Plan Buccaneer (New York: St. Martin´s Press, 1991), 117.

ماموریت هریمن (تیر ماه ۱۳۳۰)

آوریل هریمن، تاجر میلیونر و وزیر پیشین بازرگانی آمریکا، به حل و فصل موفقیت آمیز مسائل شهره بود. او فرستاده پرزیدنت روزولت به بریتانیا و شوروی و سخنگوی پرزیدنت ترومن در طرح مارشال بود. وزیر خارجه بریتانیا به سفیر خود در تهران (شپرد) هشدار داد که گرچه هریمن "اساسا" با ما همراه بوده ولی آدمی "فاقد قدرت بیان"، "تودار" و دارای حس نیرومندی از "غرور شخصی" است. او اضافه کرد بود که تجربه نشان داده که بازی با این نقطه ضعف به بهترین نتایج منجر میشود."[1] مصدق نیز که معمولا علاقه مند بود که با مذاکرات کننده گان شوخی کند، هریمن را آدمی "بی نمک" ارزیابی کرد.
ماموریت جدی هریمن، یافتن "راه حل سازش"ی بود که برای دو "دوست" آمریکا قابل قبول باشد. با این حال، وظیفه واقعی او متقاعد ساختن مصدق به این بود که ملی شدن لزوما نه به معنای "کنترل" مستقیم بلکه به معنای داشتن "مسئولیت اداره" است. قرار بود او پیچیدگی های تجارب بین المللی نفت – قیمت نفت خام در خلیج مکزیک در مقابل خلیج فارس، مسائل فنی پالایش نفت برای کاربریهای مختلف، کمبود نفتکش، تفاوتهای بین صنایع "بالادستی" و پایین دستی"، پیچیدگی های محاسبه سود و ارتباط بین تولید کننده گان مستقل را به مصدق "آموزش" دهد.[2] او همراه با والتر لوی سعی کرد مصدق را در انواع داده ها و اعداد مربوط به قیمت، نرخها، نوسانات بازار، بازگشت سرمایه و غیره غوطه ور کند. در مقابل، مصدق نیز تلاش کرد تا جهت مذاکرات را بسوی همان پرسش مرکزی هدایت کند که چه کسی کنترل و فروش نفت ایران را در دست خواهد داشت؟ مطالبی که از نظر هریمن و لوی "آموزش بودند، از نظر مصدق چیزی جز "مبهم سازی" و "فریبکاری" نبودند. آنان با این گله که مصدق تنها به کلیات فکر میکند، گفت و گوها را ترک کردند از سوی دیگر مصدق نیز دچار این ظن شده بود که آنها در تلاشند تا فریبش دهند.

1. Foreign Office, July 13, 1951, FO 248/Persia 1951/34-1527.
2. British Ambassador, “Oil Problem in Iran (October 13, 1951),” FO 248/Persia 1951/34-1529.

بعدها نماینده بریتانیا در سازمان ملل متحد نوشت که هریمن پیش از حرکت بسوی تهران، دیدارهای زیادی در وزارت امور خارجه با نماینده گان صنایع نفتی آمریکا داشت، کسانی که نگران حفظ و اتخاذ "خط مشی سرسختانه" و پیگیری "جبهه مشترک" در بحران ایران بودند. نگرانی آنان این بود که "امتیازات بسیار زیاد در ایران" باعث بروز "پیامدهای ناگواری در دیگر کشورهای تولید کننده نفت" از جمله ونزوئلا خواهد شد.
نماینده بریتانیا هم نوشت: هریمن و لوی در حالی به تهران رفتند که طرفدار سرسخت حفظ

"کنترل" و نیز اصل ۵۰/۵۰ در شرکت نفت انگلیس و ایران بودند.[۱] قرارداد ۵۰/۵۰ در این میان به جایگاهی مقدس ارتقا پیدا کرد. سفارت بریتانیا در واشنگتن به لندن اطمینان داد که هریمن در عرصه عمومی تودار است، اما او و لوی بشکل محرمانه صد در صد پشت سر بریتانیا قرار دارند.[۲]

هریمن در ۱۵ ژوئیه/۲۳ تیر وارد تهران شد. آن روز مقارن بود با سالگرد اعتصاب عمومی ۱۳۲۵ حزب توده. به محض ورود او به فرودگاه مهرآباد، راهپیمایی حزب توده در میدان بهارستان مورد حمله افراد حزب زحمتکشان و سومکا (حزب سوسیالیست ملی کارگران) و مهمترین گروه نازی قرار گرفت. سالها بعد مشخص شد که این حمله به ترغیب سازمان سیا صورت گرفته بود.[۳] در این میان، ناتوانی مقامات در پیش بینی اقدامات احتیاطی موجب شد تا بدترین تلفات خیابانی طی آن سالها حاصل شود، ۱۶ کشته و بیش از ۲۸۰ زخمی.[۴] برای بازگرداندن نظم و آرامش مجبور شدند از تانک استفاده کنند. یکی از نماینده گان شرکت نفت در تهران به دفتر مرکزی لندن اطلاع داد که این برخورد خشونت بار نه توسط توده بلکه توسط "لات" های بقایی آغاز شد.[۵]

1. British Ambassador (at UN), "Telegram (October 13, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-9160.
2. British Embassy (in Washington), August 20, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91580.
3. Kermit Roosevelt, Countercoup: The Struggle for the Control of Iran (New York, McGraw Hill, 1979), 98.
۴. داد، ۲۶ تیر ۱۳۳۲ ، باختر امروز، ۲۶ تیر ۱۳۳۲.
5. AIOC Office in Tehran, "Letter to London (July 16, 1951)," BP/126359; British Embassy, "Telegram (August 2, 1951)," FO 416/Persia 1951/104.

مصدق اعلام کرد که رئیس پلیس و وزیر کشور – ژنرال زاهدی – مسئول این خونریزی هستند و بعد هم زاهدی را برکنار کرده، به جای او امیر علایی از حزب ایران را نشاند و تلاش کرد تا رئیس پلیس را نیز به دادگاه غیرنظامی بکشاند. اما شاه در دادگاه نظامی از او حمایت کرد و در نهایت دادگاه حبس تعلیقی یک ماهه ای برای وی در نظر گرفت.[۱]

راهپیمایی حزب توده ارتباط چندانی با ماموریت هریمن نداشت، اما روزنامه آمریکایی و بریتانیایی کل ماجرا را یک برنامه خشونت بار کمونیستی برای به شکست کشاندن ماموریت معرفی کردند. البته بر اساس توضیح سفارت بریتانیا، مصدق نمیخواست راهپیماییها را ممنوع کند و جلوی حزب توده را بگیرد، زیرا که به قانون اساسی تعهد داشت. به گزارش سفیر بریتانیا، "نخست وزیر از لحاظ ذهنیت و پیشینه، مخالف هر گونه سرکوب است. ورود او به قدرت همزمان با روز جهانی کارگر و نخستین اقدام او نیز رفع موانع راهپیمایی در آنروز بود... او همچنین محاکمه [سران حزب توده متهم به ترور شاه در سال ۱۳۲۷] را به دادگاههای غیر نظامی منتقل کرد."[۲] در این دادگاه، احکام اولیه صادره از سوی دادگاه نظامی کنار گذاشته شده و احکامی جدید صادر شدند.

هریمن به همراهی ۵ نفر وارد تهران شد: همسرش لوی، یک ژنرال نیروی هوایی برای نظارت بر امنیت شخص خودش، یک کارشناس خاورمیانه وزارت خارجه آمریکا و سرهنگ ورنون والترز[۳] افسر اطلاعاتی فرانسه زبان بعنوان مترجم رسمی او در مذاکره با مصدق. والترز این سمت را طی چند ماه بعدی ادامه داد.

۰۱ هدایت متین دفتری، دکتر حسین فاطمی: نوشته های مخفی گاه و زندان (لندن: ۲۰۰۵)، ۵۵.
2. British Ambassador, "Activitites and Devlpoment of Tudeh Party," FO 416/Persia 1951/104
4. Vernon Walters

روز بعد ورود هریمن، هنری گرادی سفیر آمریکا در تهران که مخالف بریتانیا بود، کناره گیری خود را اعلام کرد. به باور او، ورود فرستاده رئیس جمهوری عملا موقعیت او را زیر سوال برده بود. شپرد او ار فردی "بی ارزش" و "همانند بسیاری از آمریکاییها دست و پا چلفتی در ماموریتهای خطرناک" معرفی کرد.[۱] لونی هندرسون – جانشین گرادی- در زمان جنگ بعنوان دست راست هریمن در مسکوی زمان جنگ عمل کرده بود. او همچنین سفیر آمریکا در عراق و مشهور به این بود که بلد است کشورهای تولید کننده نفت در خاورمیانه را "مهار" کند. او که در کودتای ۲۸ مرداد نقشی تعیین کننده داشت، تا ۱۳۲۵ یعنی هنگامی که به عضویت هئیت مدیره شرکت کانال سوئز درآمد، در تهران باقی ماند. سالها بعد، او در مصاحبه ای به این نکته اعتراف کرد که خواهان روابط خوب با ایران بود، اما نه به "قیمت" پذیرش تصرف صنعت نفت: "باور نمیکردیم که چنین مصادره ای، مطابق منافع اصولی ایران، بریتانیای کبیر یا آمریکا باشد. اقداماتی از این نوع، اعتماد دوجانبه لازم برای رونق تجارت بین المللی را تضعیف میکرد.[۲]
ماموریت هریمن در ایران دقیقا چهل روز به درازا کشید. او در گزارش ماموریت خود نوشت که در گفت و گو با مصدق به وضوح گفته بود ایالات متحده امریکا "ملی شدن" را پذیرفته است، اما تاکیدش بر استفاده از شرکتی دارای مالکي خارجی است که بعنوان کارگزار شرکت ملی نفت ایران در اجرای عملیات نفتی ایفای نقش کند." او ادامه داده است: "این نکته را به صراحت اعلام کردیم که عملیات نفتی در ایران باید بر مبنای کاملا کارا و اثربخش به پیش برود و این امر تنها از طریق شرکتی دارای مالکیت خارجی انجام پذیر است که در مدیریت امور روزمره، آزادی عمل داشت باشد.

1. British Ambassador, June 7, 1951, FO 248/Persia 1951/34-1527.
2. Don North, "Interview with Loy Henderson (Dcember 1970)," Oral History researcher Office (Columbia University, 1972).

هر چند این شرکت میتواند تحت سیاستی فعالیت کند که اساسا از سوی یا شرکت ملی نفت تعریف شود."[۱] او شکایت داشت که مصدق به تندی پاسخ داده که چنین طرحی صرفا "لاپوشانی" امتیازی است که به شرکت بریتانیایی و دیگر شرکتهای خارجی داده میشود. هریمن بدون هیچ پیشرفتی فورا همراه با شپرد به لندن بازگشت و در تلاشی نومیدانه سعی

کرد تا شخصا کابینه بریتانیا را به شروع دوباره مذاکرات مستقیم با مصدق متقاعد سازد. او به سرهنگ والترز گفت: "اصلا عادت به شکست ندارم."[۲]
نورمن سدان مدیر باقی مانده شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت به خطرپذیری لندن تردید داشت. او به دفتر مرکزی لندن (در Brittannic House) گزارش داد که ایرانیان "فکر میکنند میتوانند ما را به زانو درآورند" و اینکه سرسختی بهترین راه معامله با آنان است، و اینکه امکان دستیابی به "حل و فصل رضایتمندانه" وجود دارد و اینکه ضیاء و قوام هر دو به او اطمینان داده اند که مصدق چندان دوام نخواهد آورد. او ادامه داده بود که هریمن و لوی "با فهماندن واقعیات زندگی به ایرانیان، کاری فوق العاده انجام داده اند." او در جمع بندی گزارش خود نوشت: "تا وقتی دولت کنونی به فعالیت خود ادامه دهد، به امکان هر توافقی واقعا تردید دارم."[۳]

1. Averil Harriman, "Memo to the State Department (July 24, 1951)," Foreign Relatio of the United State 1951-54, vol. 10, 109-10
2. Vernon Walters, Silent Missions (New York: Doubleday, 1978) 259.
3. Norman Seddom, "Letter to London (July 29, 1951)," BP/126359.

ماموریت استوکس (مرداد ماه ۱۳۳۰)

کابینه بریتانیا پس از تحرکاتی، سر ریچارد استوکس[۴] را که مهردار سلطنتی نیز بود برای مذاکره مستقیم با دولت ایران به تهران فرستاد.

4. Sir Richard Stokes

او سرمایه داری میلیونر با باورهای سوسیالیستی بود و بابت دانشش در زمینه نحوه معامله با شرکتهای بزرگ تجاری شهرت داشت. کابینه قبل از اعزام او راهنمایی های صریحی به او ارائه داد. بر اساس آن، اهداف نهایی عملا "حفظ و ادامه جریان نفت از طریق کنترل شرکتی بریتانیایی، حفظ موازنه پرداختهای بریتانیا، جلوگیری از آسیب دیدن منافع بریتانیا در دیگر کشورها و جلوگیری از مداخله ایران در جریان کار شرکت نفت انگلیس و ایران" معرفی شده بودند. به او گفته شد که مصدق فردی "کودن" و "لجباز" است و بر این اساس "بعید است که از مواضع اولیه خود دست بردارد." همچنین به استوکس گفته شده بود که دوره کابینه مصدق به دلیل مخالفتهای فزاینده بویژه از سوی شاه و افکار "عمومی میانه رو" چندان طولانی نخواهد بود.[۱]
استوکس با خودش یک سرهنگ MI6 را بعنوان مترجم فارسی به تهران آورد و همراه دیگر او هم کسی بود که سرپرستی برنامه های اخیر ملی شدن در بریتانیا را بر عهده داشت. او با هدف "آموزش" پیچیدگیهای چنین عملیاتی به ایرانیان به تهران آورده شده بود. او همزمان با هریمن در روزهای ۱۹ تا اواخر مرداد ماه ۱۳۳۰ در تهران بود. این

هئیت همراه با سر فرانسیس شپرد و مشاوران او در سفارت، هشت ملاقات طولانی با همتایان ایرانی خود داشتند. ریاست هئیت مذاکره کننده ایرانی بر عهده متین دفتری و اعضای هئیت مختلط بویژه شایگان، سنجابی، صالح و حسیبی بود. طرفین از هریمن و لوی نیز دعوت کردند تا در یک جلسه کلیدی این مذاکرت شرکت کنند. یک مقام مطلع از شرکت نفت بدون ذکر نام به ویلیام فریزر گزارش داد که هئیت نمایندگی بریتانیا تلاش کرده "سوپی درست کند" که به مذاق همگان خوشمزه و مطلوب آید. او به شرکت توصیه کرد تا همچنان "سکوت و احتیاط پیشه کند" زیرا "منفور" بحساب میاید. اما به فریزر اطمینان داد که استوکس و آمریکاییها "برای کمک به ما سخت در تلاشند." او تاکید کرد که آنان مصصم به "حل و فصل موضوع به گونه ای هستند که دیگر کشورهای خاورمیانه را آشفته نسازد."[۲]

1. Treasury Chambers, "Persia: Policy to be Adopted by the Mission to Tehran," FO 248/Persia 1951/34-1527.
2. Tek, "Letter to Fraser (August 10, 1951)," PB/00043854.

استووکس نیز موفقتر از هریمن نبود زیرا هدفش فرقی با او نداشت. استوکس مایل به پذیرش موضوع "اداره شرکت" از سوی ایرانیان بود، اما با پیروی از راهنماییهای قبلی از مصالحه در مورد بحث "کنترل" خود داری کرد. از سوی دیگر، مصدق مایل به گفتگو درباره غرامت، فروش نفت به شرکت انگلیس و ایران و استخدام مجدد تکنسینهای بریتانیاییایی بود اما از پذیرش موضوع حیاتی کنترل خودداری میکرد. پیشنهادهای استوکس بر واگذاری "اداره عمومی" شرکت به ایران صحه میگذاشت، اما "مدیریت اجرایی" آن به سازمان عملیاتی تفویض میکرد که در بریتانیا بعنوان شرکتی بریتانیایی به ثبت میرسید. این سازمان از اختیار کامل برای اکتشاف، حفاری، پالایش و فروش نفت در بازارهای بین المللی برخوردار بود. همچنین تکنیسین ها و نفتکشهای مورد نیاز خود را بکار میگرفت. این سازمان، قدرت اجرایی کامل را به مدت ۲۵ سال دیگر در اختیار میگرفت. وعده این بود که فرایند ایرانی کردن کارکنان را تسریع میبخشد.
استوکس و توان کارشناسی او در زمینه ملی شدن وقتی در برابر پرسشهای بجا قرار میگرفت کاملا مبهم و دو پهلو از کار درمیامد: بریتانیا "غرامت منصفانه" برای صنایع تازه ملی شده زغال سنگ، فولاد و برق را چگونه تعیین کرده بود؟ مدیریت این صنایع ملی شده توسط چه کسانی منصوب شده بودند؟ چرا تکنیسینهای پیشین شرکت نفت انگلیس و ایران نمیتوانستند برای شرکت ملی نفت کار کنند؟ تمام پاسخی که گروه استوکس میتوانست بدهد این بود که خود کارکنان شرکت بر عدم کار برای ایران مصر هستند. استوکس میخواست این موضوع را روشن کند که "نه او و نه هیچ کس دیگر نمیتوانند کارکنان انگلیسی را مجبور به کاری کنند که خود تمایل به انجام آن ندارند. همانگونه که او در نخستین جلسه اعلام کرده بود، کارکنان نمیخواستند برای مدیریتی کار کنند که به نظرشان تجربه تکنیکی خود را اثبات نکرده بود. مدیریت روزمره صنعت نفت باید در دستان

بریتانیاییها باشد... خلاصه اینکه، ایران دارای منابع نفت و بریتانیا دارای دانش اداره صنعت و توزیع و فروش محصولات آن بود."[1]
استوکس دیدراهای خود را محدود به هئیت رسمی نکرد. او دوبار با مصدق و شاه ملاقات کرد. شاه نیز از او پرسید که چرا تکنیسینهای خارجی شرکت برای شرکت ملی نفت کار نمیکنند؟ استوکس نوشته است: "در پاسخ گفتم کارکنان اصرار دارند که کنترل و اداره فعالیتهای روزانه باید از سوی بریتانیاییها اعمال شود."[2] نخستین دیدار با مصدق بخوبی پیش نرفت. مچ مترجم MI6 را که بر خلاف دستور مصدق در حال یاداشت برداری بود، گرفتند. در نتیجه والترز مجبور به انجام کار ترجمه شد. ملاقات دوم نیز بهمین نسبت بی حاصل بود. استوکس تلاش کرد تا پیچیدگی های نفت را به مصدق "آموزش" دهد و مصدق نیز به نوبه خود تلاش کرد تا بحث را به موضوع کنترل بکشاند. مصدق صریحا طرح "سازمان عملیاتی" را رد کرد، با این توضیح که چنین طرحی نه تنها "توان مدیریتی" ایران را کاهش خواهد داد بلکه "شرکت نفت انگلیس و ایران را به شکلی جدید احیاء" خواهد کرد.[3]
استوکس فرصت یافت تا با افراد دیگری مانند کاشانی، سید ضیا و عمده ترین حامی مالی او، روسای مجلس شورای ملی و سنا ، ۲۰ سناتور دیگر، معاون وزیر دربار، سردبیر کیهان و رئیس مهمترین اتحادیه کارگری ضد حزب توده دیدار کند. این ملاقاتها سوء ظن ایرانیان را در حضوص مداخله بی وقفه بریتانیاییها در امور داخلی ایران تقویت کرد.
در حالی که استوکس سرگرم دیدارهای خود بود، هندرسون در دیداری طولانی و محرمانه با شاه درباره امکان "جایگزین کردن" مصدق گفتگو کرد. شاه در پاسخ او گفت بسیار دوست دارد از دست مصدق خلاص شود و میداند که سیاستهای مصدق "ایران را به ویرانه" تبدیل میکند، اما نمیتواند علیه احساسات ملی پرشور ایرانیان اقدامی کند.
یادداشتهای هندرسون از این گفتگو، نقش تراژیک شاه در کل بحران و فراتر از آن را خلاصه کرده است.

به او گفتم که موقعیت ایران روز به روز ناامید کننده تر میشود و ممکن است توسل به اقدامات شدید در نهایت ضروری باشد. پاسخ شاه این بود:
"بریتانیاییها به من میگویند که مردی قوی باید وارد صحنه شود و دست به اقدامی قاطع بزند، اما این مردان به اصطلاح قوی مانند پدرم، هیتلر، استالین و غیره هنگامی دست به اقدام صریح زدند که پشتیبانی احساسات ملی را پشت سر خود داشتند. آنان هرگز علیه احساسات اصولی مردم خود دست به اقدامی نزدند. در اوضاع کنونی، احساسات ملی علیه انگلیس است و این آتش به واسطه عده ای چهره مردم فریب شعله ور شده است. هر قدر هم مایل به نشان دادن قدرت و صراحت باشم، نمیتوانم دست به حرکتی غیرقانونی علیه جریان احساسات ملی بزنم.. بر این اعتقادم که هر تلاشی از سوی من برای برکناری مصدق، فرصتی برای دوستان او و دشمنان من فراهم خواهد کرد تا به مردم بگویند پادشاه

به ابزار دست انگلیس تنزل پیدا کرده و آنگاه اعتبار سلطنت از بین خواهد رفت. تنها امیدی که در خصوص موضوع مصدق دارم این است که یا او عاقلتر شود و یا آنقدر مرتکب اشتباه شود که سران ایران در مجلس برکنارش کنند.[۴]

1. Foreign Office, "Minutes of the Second Meeting Between the Stokes Mission and the Persian Government Delegation (Augus 8, 1951)", FO 371/Persia 1951/34-91577.
2. Foreign Office, "Record of the Lord Privy Seal´s Conversations with the Shah (August 13, 1953)," FO 371/Persia 1951/34-91583.
3. Foreign Office, "Replay of the Persian Delegations," FO 371/Persia 1951/34-91583.
4. US Ambassador, "Telegram (September 30, 1951)," Foreign Relation of the US 1951-54, vol. 10 186-87.

اگر تعریف تراژدی را نمایشی بدانیم که قهرمان آن بخطرات پیش رو کاملا آگاه بوده و میداند برای اجتناب از آنها چه باید کرد اما به دلیل تاثیر نیروهای خارج از کنترل خود نمیتواند کاری انجام بدهد، آنگاه سرنوشت شاه در کل این بحران را میتوان بسیار تراژیک تلقی کرد.

در حالی که استوکس هنوز در ایران بود، افشای اسنادی معروف به خانه سدان[۱] تهران را تکان داد. پلیس با طرح ادعای مداخله سدان در امور داخلی ایران، به منزل او یورش برده و به اسنادی زیاد در ارتباط با مکاتبات شرکت نفت انگلیس و ایران دست یافت. این امکانات عمدتا مربوط به امور روزمره و عادی بود، اما رسانه ها آنها را به شواهد دخالت شرکت نفت در امور داخلی کشور تعبیر کردند. افزون بر این، شخصی که احتمالا از حزب زحمتکشان بقایی بود، مکاتبات دستکاری شده را وارد اسناد مربوط به روابط شرکت نفت و حزب توده کرد.[۲] این موضوع باعث شد این باور تقویت شود که روسها و انگلیسیها منافع مشترک علیه ایران دارند و شرکت نفت و حزب توده در زمینه برپا کردن اعتصاب عمومی ۱۳۳۰ با یکدیگر همکاری کرده اند.

1. Seddon Files
۲. این اسناد جعلی بسیار ناشیانه تهیه شده بودند، شماره گذاری و حرف نویسی نادرستی داشتند. ر.ک.: FO 371/Persia 1951/34-91593

این امر، دستاویز تبلیغاتی لازم را برای جناح دست راستی داخل وخارج از جبهه ملی فراهم کرد. شپرد در نقد و ارزیابی ماموریت استوکس نوشته است:

ماموریتهای هریمن و استوکس بی حاصل بودند. ایرانیان در این گفتگوها یکسره نشان دادند که ناتوان از درک الزامات بنیادی برای اداره صنعت نفت هستند و تمایل ندارند واقعیتهایی را که از جهات مختلف و از سوی منابع مختلف ارائه شده، به رسمیت بشناسند. از دیدگاه امروزی، به نظر میرسد که ایرانیان آماده شنیدن اصول منطقی و عقل سلیم بوده باشند، بلکه آنان به میزان زیادی تحت تاثیر احساسات و نیز این ترس قرار داشته اند که مبادا تصدیق استدلال محکم مذکرات و توضیحاتی که به آنان ارائه میشد، به گونه ای خیانت به منافع کشورشان باشد. آنان با یکدندگی و سلسله ای از اشتباهات باور

نکردنی موفق شدند صنعتی را که شکل گیری آن ۵۰ سال به درازا کشید، طی یک دوره ۵ ماهه متلاشی سازند.[۱]

شپرد در تلگرامی جداگانه به وزارت خارجه انگلیس اضافه کرد که "نظر شخصی من اینست که اکنون دیگر هیچ فرصتی برای دستیابی به توافق معقول با مصدق باقی نمانده و وقت آن رسیده که تلاش خود را برای برکنار زدن او آغاز کنیم.... معنای شکست مذاکرات این است که ما هیچ (واقعا هیچ) امید بیشتری برای حل و فصل منطقی قضیه با دولت کنونی ایرانی نداریم. عزیمت آقای هریمن از تهران نشان میدهد که امید برای میانجیگری نیز دیگر از بین رفته است."[۲] مقامات وزارت سوخت و انرژی بریتانیا نیز به همین نسبت صریح، اما با صداقتی بیشتر اظهار نظر کردند:

در صورت کناره گیری و یا جایگزینی چهره ای دیگر به جای مصدق، این امکان وجود دارد که بتوان از ملی شدن مستقیم اجتناب کرد... یقینا پیشنهاد کنترل واقعی بیشتر بر عملیات نفتی امری خطرناک خواهد بود. باید کار بیشتری برای ایرانیزه کردن برنامه انجام شود، اما در عین حال نباید فراموش کرد که پربیراه نیست وقتی ایرانیان میگویند تمام پیشنهادات شما عملا و صرفا همان کنترل شرکت نفت در شکلی دیگر است. در این وضعیت، حصول هر گونه امتیاز واقعی غیرممکن است. اگر بر اساس شرایط مصدق به توافق میرسیدیم، نه تنها منافع بریتانیا بلکه منافع نفتی آمریکا در سراسر جهان را به مخاطره میانداختیم. ما دورنمای سرمایه گذاری خارجی در کشورهای عقب مانده را از میان میبردیم. همچنین ضربه ای سنگین بر قوانین بین المللی وارد میاوردیم. ما وظیفه داریم که همچنان باقی بمانیم و برای حمایت از منافع خود از زور استفاده کنیم. باید شاه را وادار کنیم تا مصدق را برکنار کند.[۳]

پاسخ دولت بریتانیا به شکست ماموریت استوکس، تسلیم شکایتی رسمی به شورای امنیت سازمان ملل متحد بود. بریتانیا در آن ادعا کرده بود که ایران با امتناع مستقیم از اجرای احکام موقت صادره از سوی دیوان بین المللی دادگستری لاهه، صلح جهانی را بخطر انداخته است.

1. British Ambassador, "Oil Problem in Persia (October 18, 1951)," FO 248/Persia 1951/34-1529.
2. British Ambassador, "Telegram (August 25, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91582; "Telegram (August 26, 1951)," FO 371/Persia 1951/344-91584.
3. Ministry of Fuel and Power, September 5-6 1951, FO 371/Persia 1951/34-91589.

ماموریت در سازمان ملل متحد و ایالات متحده آمریکا
(مهر- آبان ۱۳۳۰)

طرح شکایت بریتانیا از ایران در سازمان ملل باعث شد مصدق شخصا قضیه ایران را در شورای امنیت مطرح کند. او در چهاردهم مهر ماه ۱۳۳۰ در راس هئیتی مرکب از متین دفتری مشاور اصلی اش در حقوق بین الملل، شایگان مشاور شخصیش، فاطمی وزیر مشاورش، حسیبی کارشناس نفت، سنجابی از حزب ایران، بقایی از حزب زحمتکشان و صالح سفیر ایران در واشنگتن وارد نیویورک شد. ناگفته نماند که یک اشتباه فاحش دیپلماتیک نیز باعث انجام این سفر شد. پرزیدنت ترومن طی تلگرامی از نخست وزیر اتلی دعوت کرده بود که از واشنگتن دیدن کند. نسخه ای از این دعوتنامه خطاب به نخست وزیر به سفارت بریتانیا در تهران ارسال شد و کارکنان آنجا با این تصور که دعوتنامه برای نخست وزیر ایران است، آنرا به مصدق تسلیم کردند. وزارت امور خارجه آمریکا برای پوشاندن این آبرور ریزی سریعا اعلام کرد که دعوتنامه برای هر دو نخست وزیر بوده است. از نظر مصدق، اشتباه خنده داری صورت گرفته بود اما او به هر حال آن دعوت ناخواسته را پذیرفت.

مصدق در سازمان ملل همان سخنان و مباحث لاهه را تکرار کرد، اما به جای موارد حقوقی بیشتر بر مسائل سیاسی تاکید کرد.[1] او بزبان فرانسه سخن گفت.

1. United Nations, Five Hundred and Sixteenth Meeting (October 15, 1951).

هنگامی که در اواسط این سخنرانی طولانی حالش رو به وخامت گذاشت، متن آنرا به صالح سپرد تا تمامش کند. او استدلال کرد که دیوان بین المللی دادگستری و شواری امنیت فاقد صلاحیت رسیدگی به موضوع ایران هستند زیرا این مسئله نوعی دعوی داخلی بین دولتی مستقل و شرکتی خصوصی بود. او بریتانیا را متهم کرد که با تهدید به حمله، اعزام کشتیهای جنگی و تحریم ایران عملا مسئله را به شکلی خطرناک بسوی بحرانی بین المللی سوق داده است. او گفت اگر ایران کشتیهای جنگی اش را در رودخانه تیمز [لندن] مستقر کرده بود، خود او جرمش در به خطر انداختن صلح جهانی را میپذیرفت. او بریتانیا را به اعمال "امپریالیسم" کهنه متهم کرد از جمله به این دلایل: وضع محدودیت های ناعادلانه علیه ایران، مداخله در عرصه سیاست و بهره کشی آزمندانه از منابع طبیعی کشور، به گفته او، در حالی که کشورهایی نظیر هند، پاکستان، اندونزی و بسیاری دیگر در حال کسب استقلال و حقوق مشروع خود بودند، رفتار مشخصا استعماری بریتانیا با ایران به نوعی یادآور رفتار دیرینه کمپانی هند شرقی بود. او گفت که "شرکت نفت در ایران بعنوان شرکت بهره کش و استعماری، بد نام شده است." این شرکت، حسابهای مالی خود را محرمانه نگه میداشت، کارگران را مجبور به زندگی مشقت بار میکرد، از آموزش ایرانیان برای مناصب پرمسئولیت خودداری میورزید و از مجموع سود ۶۲ میلیون پوندی خود، تنها

رقمی ناچیز – حدود ۹ میلیون پوند – به ایران داده بود. مصدق یک بار دیگر تاکید کرد که ایران آماده ارائه پیشنهاد "غرامت عادلانه"، استخدام دوباره تکنیسینهای بریتانیایی و فروش نفت به مشتریان همیشگی است. او در نهایت گفت که "ما علاقه ای به خودکشی اقتصادی یا کشتن مرغی که برایمان تخم طلا میاورد نداریم." سفیر بریتانیا در سازمان ملل از لندن درخواست داده های آماری کرد تا نادرستی آمار مربوط به سودآوری شرکت را که از سوی مصدق ارائه شده بود، اثبات کند. لندن به این درخواست پاسخ داد، اما از او خواست تا این آمار را به ویژه از دسترس مصدق و شرکتهای نفت آمریکایی دور نگه دارد.[۱]

بریتانیا ناتوان از کسب آراء لازم در شورای امنیت، مجبور شد "ماوقع را با تروشرویی بپذیرد" و بر این اساس، قطعنامه "شازشکارانه" ای را که به منظور حفظ آبروو از سوی فرانسه ارائه شده بود، پذیرفت. بر اساس این قطعنامه، مذکرات بیشتر تا زمان اعلام رای نهایی دیوان لاهه مسکوت میماند. این رویداد در ایران به منزله پیروزی بزرگی برای مصدق تلقی شد. البته شورای امنیت نیز به رهبری هند و اکوادور از همراهی با بریتانیا خودداری کرده بودند.[۲] به نوشته جیمز گود تاریخ نگار دیپلماتیک آمریکایی، "استدلالهای مصدق باعث خرسندی نماینده گان کشورهای جهان سوم شد که استعمار با دیگر اشکال امپریالیسم را در کشورهای خود تجربه کرده بودند... مسکوت ماندن مذاکرات برای مصدق یک پیروزی بود که اعتبار او را در داخل بشدت افزایش داد.[۳]

1. Foreign Office, October, 23, 1951, FO 3717/Persia 1951/34-91603.
2. British Ambassador (at the UN), October 15, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91602.
3. James Goode, The United States and Iran: In the shadow of Musaddiq (New York St. Martin´s Press, 1977), 57.

بریتانیا در انتقاد از این وضعیت اعلام کرد که سازمان ملل در انجام مسئولتیهای خود ناکام مانده اما دستکم این قضیه همچنان مطرح باقی خواهد ماند. مصدق طی سفرش به نیویورک مورد معاینات کامل پزشکی قرار گرفت. این معاینات، زیر نظر پزشکی صورت گرفت که شاه را جراحی کرده و اتفاقا از دوستان نزدیک آلن دالس رئیس اینده سیا بود. مصدق پس از سخنرانی در سازمان ملل به واشنگتن سفر کرد و آنجا سرهبگ والترز همچنان بعنوان مرتجم اصلی او همراهش بود. او در این سفر، مذاکراتی طولانی با مکی گی، آچسون و ترومن انجام داد. وزارت خارجه آمریکا به ترومن اعلام کرد که مصدق فردی "مطلع"، "درستکار و آرمانگرا"، "آگاه، به شوخ طبع و خونگرم" اما "حراف، احساساتی، خیالباف و غیر واقع بین" است. همچنین به ترومن گفته شد که "اکثریت مردم ایران از مخالفت او با مداخله خارجی حمایت میکنند." در عین حال مشاوره ای که به ترومنداده شد این بود که مذاکره را به دور از مسائل مشخص پیش ببرد و بیشتر درزمینه کلیات مبهم نظیر "خطرات کمونیسم"، "دوستی با آمریکا برای ایران" و "دغدغه بیطرفانه آمریکا در بحران نفتی" صحبت کند.[۱]

1. State Department, “Memorandum for the President Concerning Meeting with Prime Minister Mossadeq (October 22, 1951),” Declassified Documents/ White House/1079/Doc 78.

مذاکرات واشنگتن برخلاف موارد قبلی و در کمال شگفتی با پیشرفتهایی همراه بود. ۳۰ سال بعد، مک گی گفت که بسته ای پیچیده گرد هم آورده بود که میتوانست قابل قبول باشد. شرکت ملی نفت ایران میتوانست مالکیت پالایشگاه کرمانشاه و اداره تمامی میادین نفتی را در اختیار بگیرد. به بیانی، کنترل اکتشاف، تولید و حمل و نقل نفت خام را در اختیار میگرفت. اما پالایشگاه آبادان به شرکتی غیرانگلیسی – ترجیحا هلندی – فروخته میشد و آن شرکت هم آموزشهای لازم را در اختیار ایرانیان قرار میداد و تکنیسینهای مورد نظر خود را بکار میگرفت. مبالغ حاصل از فروش پالایشگاه آبادان نیز بعنوان "غرامت" به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت میشد. همچنین شرکت ملی نفت میبایستی تا پانزده سال آینده، سالانه حداقل ۳۰ میلیون تن نفت خام به شرکت نفت انگلیس و ایران، بفروشد. هئیت مدیره شرکت ملی نفت نیز شامل سه نفر ایرانی و چهار غیر ایرانی میبود. معاملات این شرکت همچنان بر اساس پوند استرلینگ انجام میشد اما واحد پول کشورهای سوئیس و هلند نیز معتبر تلقی میشدند. همزمان با گفتگوی مک گی با مصدق در خصوص این پیشنهادها، آچسون به انگلیس اطمینان میداد که همچنان از دو اصل بینادی آنان بطور کامل حمایت میکند: "نفت تولیدی در ایران باید تحت کنترل و توزیع بریتانیاییها باشد" و "هیچگونه ترتیباتی که بازار جهانی نفت را آشفته سازد برقرار نشود."[1]
مصدق به اصرار ایالات متحده امریکا بر زمان دیدار خود از آمریکا افزود و در این مدت، در انتظار انتخابات عمومی بریتانیا و نشستن چرچیل بجای اتلی در دفتر نخست وزیری بود. او به فیلادلفیا سفر کرد، یک سری معاینات کامل در بیمارستان "والتر رید" انجام داد و از مزرعه شخصی جورج مک گی در اطراف واشنگتن بازدید کرد و درباره محصولات هم با کشاورزان محلی گپ زد. مک گی تصدیق میکند که دولت آمریکا دچار این باور نادرست بود که دولت محافظه کار آینده، منعطف تر خواهد بود. در واقع، چرچیل و ایدن وزیر خارجه جدید طی مبارزه انتخاباتی خود، حزب کارگر را بی رحمانه به بی ارادگی متهم کرده بودند و به آنها لقب "باج دهنده" ضعیف میدادند. ایدن که در زمان تحصیلات خود، زبان فارسی نیز خوانده بود، گمان میکرد کارشناس "ذهنیت شرقی" است. او به سرعت، مسئولیت شخصی "موضوع نفت" را بر عهده گرفت و کمیته وزارتی خود را جایگزین کمیته کاری نفت کرد که "ناتوان" ظاهر شده بود.

1. Foreign Office, ”Telegram (November 6, 1951),” FO 248/Persia 1951/34-1530.

تعجبی ندارد که ایدن، بسته پیشنهادی مک گی را فورا رد کرد و آنرا "یکسره غیرقابل قبول" خواند. او بر این نکته پای فشرد که "بهتر است هیچ توافقی صورت نگیرد تا اینکه توافق بدی داشته باشیم،"[1] او از تمایل مصدق به دست نکشیدن از پالایشگاه آبادان شگفت زده بود، اما تاکید داشت که نه تنها شرکت نفت باید به ایران بازگردد بکه کنترل کامل مراکز

نفتی را نیز میبایستی مجددا بدست آورد. نظر همکاران او نیز در خصوص بسته مکی گی مشابه بود و آنها هم موضوع "غیر عملی بودن" آن و "ضربه زدنش به سرمایه گذاریهای ما در دیگر نقاط" را مطرح کردند. آنان همچنین مدعی شدند که اگر شل میادین نفتی را بدست نداشته باشد، از پذیرش پالایشگاه آبادان هم سر باز خواهد زد و تکنیسینهای غربی نیز نباید برای شرکت ملی نفت کار کنند زیرا ایرانیان "غیر قابل اطمینان، بی صلاحیت و بی توجه به نظر مشاوران" هستند.[۲]

این عدم پذیرش بلافاصله از سوی شرکتهای نفتی مورد پشتیبانی قرار گرفت. نماینده گانی جداگانه از شل، آستاندارد اویل، سوکونی و کیوم و دیگر شرکتها این موضع بریتانیا را که "به نفع آنان نیست که با مصدق به توافق برسند" و اینکه "در صورت ملی شدن در ایران، تاثیراتی فاجعه بار در دیگر کشورها مشاهده خواهد شد"، تقویت کردند.[۳] گودی تاریخ نگار دیپلماتیک مینویسد: "دولت بریتانیا توافقی را که سرمایه گذارهای فرامرزی اش را تهدید کند نخواهد پذیرفت، حتی اگر به معنای کمونیستی شدن ایران باشد. نمیتوان به مصدق اجازه داد تا از تصرف اموال و داراییهای شرکت نفت بهره برداری کند، انگلیسیها را خوار کند، و یا با آنها رفتاری تبعیض آمیز داشته باشد."[۴]

۱. همان جا

2. Ministerial Committee, October 25, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91605.
3. Ministry of Fuel and Power, "Meeting with Representatives of Oil Companies (November 17, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91611, Foreign Office, November 6, 1951, FO/Persia 1951/34-91610.

بریتانیاییها موقتا مذاکرات را عقب انداختند و همچنان در انتظار چیزی نشستند که به باور آنها برکناری فوری و اجتناب ناپذیر مصدق از سوی شاه یا مجلس بود. خط مشی آنان کاملا صریح بود: "با جانشین مصدق گفتگو خواهیم کرد نه با مصدق."[۱] توصیه ایدن به چرچیل نیز این بود که "حتی اگر درجه بحران بالا رود، ما باید سرسختانه مقاومت کنیم."[۲] موضع عمومی او حتی غیرعملی تر بود: "صبر و شکیبایي توصیه خداوند و عجله کار شیطان است."[۳] شپرد به دو "تفاوت" بین بریتانیا و ایالات متحده آمریکا پی برده بود: بریتانیا متقاعد شده بود که اگر "موضوع نفت مدتی دوام یابد"، بزودی در تهران شاهد تغییر دولت خواهیم بود. آمریکا اما تمایل داشت شرکت نفت را به ازای برقراری اصل ۵۰/۵۰ و عدم آشفتگی صنعت نفت بین المللی، قربانی کند.[۴]

1. Foreign Office, "Political Issues Involved in the Present Situation in Persia (November 13, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91611.
2. 2. Foreign Office, Handwritten Note on November 8, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91610.
3. Foreign Office, December 8, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91616.
4. British Ambassador, #Telegram (October 23, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91606.

مک گی در این زمینه نوشت:

هنگامی که آچسون از ضیافت مهم ناهار با آنتونی ایدن به سفارت ما در پاریس بازگشت، من و بسیاری دیگر از افراد درگیر در مذاکرات در اتاق ارتباطات وزارت امور خارجه منتظر بودیم. آچسون از خط تلفن پاریس گفت که ایدن پذیرای پیشنهاد ما نیست و اینکه از تلاش های ما تشکر کرده اما یادآور شده است که نمیتواند پیشنهاد ما را بپذیرد. او نمیخواست بیش از این مذاکره دیگری انجام شود. او خواست به مصدق بگوییم که همه چیز به پایان رسیده است. به محض اینکه دریافتیم تلاش ما شکست خورده است، سکوت همه جا را فرا گرفت. این امر برای من تقریبا به منزله پایان جهان بود، چون به نظرم انعقاد یک موافقتنامه بسیار مهم بود و واقعا فکر میکردم که اساس یک موافقتنامه را برای بریتانیا فراهم کرده ایم. من درخواست کردم که با مصدق دیدار کنم. هنگامی که وارد اتاق خوابش در شورهم[1] شدم، فقط گفت: "آمده ای مرا به خانه ببری."
گفتم "بله، متاسفم از اینکه نتوانستیم پل واسطی بي شما و بریتانیا ایجاد کنیم. این امر برای ما نیز همانند شما، باعث ناامیدی است." لحظه ای بود که هرگز فراموشش نمیکنم. او بدون هیچ گونه اتهام زنی متقابل به آرامی آن را پذیرفت.[2]

این رویداد کمتر شناخته شده – که آثار تاریخی متعارف بکلی نادیده اش میگیرند – در واقع نافی باور متعارف است که بریتانیا هم مثل ایران همواره آماده مصالحه بوده است. در واقع این پیشنهاد از سوی بریتانیاییها رد شد اما سرهنگ ورنون والترز در خاطرات خود مدعی است که مذاکرات واشنگتن صرفا به این دلیل که خود مصدق "احساس نمیکرد در موقعیت پذیرش موافقنامه است" شکست خورد.[3] همچنین دین آچسون درخاطرات خود مدعی میشود که مصدق نمیتوانست مصالحه کند زیرا "عملا باد کاشته و طوفان درو کرده بود":

ویژگی محکوم به شکست مصدق این بود که هرگز درنگ نکرد تا ببیند احساساتی که برای حمایت از او برانگیخته شدند عملا آزادی انتخاب او را محدود کردند و تنها راه حلهای افراطی ممکن را بر سر راه او گذاشتند. شاید ما هم دیر فهمیدیم که او اساسا یک ایرانی ثروتمند، مرتجع و دارای ذهنیت فئودالی است که تحت تاثیر تنفر افراطی نسبت به بریتانیاییها قرار دارد و آرزوی بیرون راندن آنها و همه فعالیتهایشان را از کشور، بدون توجه به هزینه های مربوط به آن در سر میپروراند. او نقش آفرین و قمارباز خوبی بود.[4]

1. Shoham
2. McGhee, Envoy to the Middle World, 403.
3. Walter, Silent Mission. 262.
4. Dean Acheson, Present at the Creation: My Years on the State Department (New York: Norton, 1969), 504.

آچسون در یاداشتهای محرمانه خود، کمتر ریا میکرد. او روایت کرده است که چگونه به چرچیل، آن "شیر زخمی" گفت که شرکت نفت انگلیس و ایران بازنمیگردد و واگذار کردن پالایشگاه آبادان به هلندیها هم در حکم درخواست از ایالات متحده آمریکا برای "عقب نشینی به نفع گواتمالا" است.[1]
پرزیدنت ترومن بر اساس برنامه توسعه ایالات متحده آمریکا موسوم به اصل چهار، وامی ۲۳ میلیون دلاری بعنوان هدیه خداحاقظی به مصدق پرداخت کرد. مصدق در ۲۷ آبان ۱۳۳۰ واشنگتن را ترک کرد و بر سر راه خود به قاهره رفت و با استقبالی پر شور روبرو شد. جمعیت مشتاق در خیابانی که نام او را بر خود میدید، خودروی او را به معنای واقعی همراهی کردند. مصر در حال مبارزه برای ملی کردن شرکت ایتالیایی- فرانسوی کانال سوئز بود. استقبال از مصدق در تهران به مراتب پرشورتر هم بود. مصدق در گزارش خود به مجلس گفت که استراتژی بریتانیاییها بازیابی کنترل بر صنعت نفت، تظاهر به پذیرش اصل ملی شدن و وقت خریدن است تا بتوانند دولت را سرنگون سازند.[2] او با استفاده از این فرصت، کابینه خود را تغییر داد، رای اعتماد قاطعی بدست آورد و تاریخ برگزاری انتخابات مجلس هفدهم را معین کرد.

1. Secretary of State, "Memo to the State Department (N0vember 10, 1951)," Foriegn Relation of the US: 1952-54, vol. 278-79.

۲. محمد مصدق، سخنرانی، مذاکرات مجلس، ۲ آذر ۱۳۳۰.

مصدق در تغییر کابینه اش، امیر علایی را بسمت وزیر دادگستری، صالح را بعنوان وزیر فرهنگ، دکتر غلامحسین صدیقی جامعه شناس تحصیلکرده فرانسه در دانشگاه تهران را بعنوان وزیر تلگراف و تلفن، خلیل طالقانی جوان تحصیلکرده در رشته کشاورزی از فرانسه را بعنوان وزیر کشاورزی ابراهیم عالمی حقوقدان تحصیلکرده فرانسه و کسی که از نظر بریتانیا "فرمانبردار تمام عیار" مصدق بود را بعنوان وزیر کار، تیمسار مرتضی یزدان پناه افسر قدیمی را بعنوان وزیر جنگ، و علی امینی (امین الدوله) آریستوکرات تحصیلکرده فرانسه و رئیس پیشین بانک صنعت را بعنوان وزیر اقتصاد معرفی کرد. امینی از بستگان دور مصدق و منتقد دیرپای شاه بود.
کابینه اول مصدق، "گرایشات دست راستی" داشت. اما کابینه دوم، آشکارا تمایلات چپی داشت زیرا چهار تن از وزرای آم امیر علایی، صالح، صدیقی و طالقانی عضو حزب ایران بودند. مصدق طی نطقی طولانی در مجلس، وعده برگزاری انتخابی آزاد را داد، یادآور شد که همواره مدافع اصلاحات نظام انتخابی بوده و قول داد که تا زمان حل شدن مسئله نفت همچنان در مقام خود باقی بماند.[1] لوی هندرسون بطور محرمانه به فرانسیس شپرد گفت: "مصدق به درجه ای از محبوبیت مردمی رسیده که شاه "بیشتر از قرار گرفتن در موضع مخالف او میترسد تا ماندنش در قدرت."[2] به هندرسون گوشزد شد که قانون کمکهای

متقابل دفاعی"[۳] درباره فروش نفت به کشورهای تحت لوای کمونیسم را برای مصدق بخواند.

۱. محمد مصدق، سخنرانی، مذاکرات مجلس، ۱۹ آذر ۱۳۳۰.
2. British Embassy, December 17, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91466.
۳. "Battle Act" قانون کمکهای دفاعی متقابل که از سوی کنگره آمریکا تصویب شد و در اکتبر ۱۹۴۹ به امضای ترومن رسید. این قانون، نخستین کمک نظامی خارجی آمریکا به ویژه به اروپا در دوره جنگ سرد بود.

شپرد در یکی از یاداشتهای طولانی و جزمی خود تصدیق کرد که مصدق همچنان دارای شهرت مردمی است، اما افزود که بهتر است موضع تعلل همچنان ادامه یابد زیرا اکنون فضایی مناسب بوجود آمده تا اپوزیسیون بزودی او را به زیر بکشد.":

بنظر کاملا آشکار است که آقای مصدق خود با کمک تبلیغات هوشمندانه، ذهن مردم ایران را به میزانی قابل ملاحظه بسوی خود جلب کرده است. دلایل خوبی برای این قضیه وجود دارد که تنها در پرتو آگاهی از تاریخ و ویژگی ایرانیان قابل درک است. مصدق اولا برخلاف دیگر نخست وزیران از سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ به این سو نامزد آشکار و صریح شاه و یا دیگر قدرت یا قدرتها نبود... دوم، او کاری انجام داده است که همواره در قلب و روح ایرانیان عزیز و گرامی است: او اقتدار یک قدرت بزرگ و یک منفعت خارجی بزرگ را زیر پا گذاشت و راهی طولانی برای نابود کردن اعتبار اولی و رونق منافع مردمی پیموده است....

محبوبیت اولیه دستاوردهای منفی مصدق در کنار تاثیر هیبت نحیف و بیمار او بر ایرانیانی که هنوز حسی از گرایشات عرفانی در خود میدیدند، زیاد شد و این را باید پذیرفت. اما من معتقدم که جبهه ملی بعنوان یک جنبش از ظرفیت مثبتی برخوردار نیست. آنها بشدت فقط بر یک اقلیت کوچک کنترل دارند.[۱]

جورج میدلتون – کاردار شپرد – بر این دیدگاه صحه گذاشت. بر اساس پیش بینی او، موقعیت مصدق بشکلی اجتناب ناپذیر و به دلیل خصومت نیروهای مسلح، مشکلات اقتصادی بویژه در بازار، "جدایی کامل" مورد نظر سفیر آمریکا و از همه مهمتر، مخالفت فزاینده مورد انتظار در سنا و مجلس آینده، تضعیف میشد.[۲] در فوریه ۱۹۵۱/بهمن ۱۳۳۰ دیداری بین مقامات رده بالای بریتانیایی و آمریکایی برای بحث درباره بحران ایران در لندن برگزار شد. گزارش و اسناد این دیدار از بین رفته است.[۳]

1. British Embassy, "Telegram to the Foreign Secretary on the Persian Situation," FO 248/Persia 1951/34-1514.
2. British Charge d´ Affaire, "Brief for the Ministerial Committee (March 7, 1951)," FO 371/Persia 1952/34-98649.
3. Foreign Office, February 14, 1952, FO 371/Persia 1952/34-98608.

مجلس هفدهم

اکثر حوزه های انتخابیه در ایران، مراکزی کوچک و کم جمعیت بودند. انتخابات در شهرهای کوچک و مناطق روستایی تا حدودی از سوی افراد متنفذ محلی مهندسی میشد، بخصوص زمینداران بزرگ و روسای قبایل و ایلات که دهقانان و مستاجران خود را دسته جمعی به پای صندوقهای رای میاوردند. بخش دیگری از این نفوذ متعلق به مقامات استانها از جمله فرمانده هان نظامی بود که هئیتهای انتخاباتی را تعیین میکردند، بر صندوق آرا نظارت داشتند و نتایج را اعلام میکردند. مصدق طی سالهای مختلف طرحهایی برای افزایش نماینده گان شهرها، ایجاد کرسی های دانشگاهی و دادن استقلال بیشتر به هئیتهای انتخاباتی ارائه داده بود. اما از آنجا که معمولا اجرای این طرح های اصلاحی به بعد موکول میشد، او هیچ گزینه دیگری جز ورود به انتخابات جدید با سیستم موجود در اختیار نداشت. نتایج حوزه های روستایی و شهرهای کوچک در این انتخابات، قابل پیش بینی بود. زمینداران و تجار وابسته به بریتانیا مانند شیخ هادی طاهری و هاشم ملک مدنی مجددا از شهرهای خود انتخاب شدند. این دو نفر، حامیان دست و دل باز سید ضیاء بودند. در پرونده های بریتانیا، طاهری فردی "با رفتار بسیار دوستانه نسبت به ما"، "یکی از استوارترین و مطمئن ترین نماینده گان"، و "میهن پرستی که اجازه نمیداد میهن پرستی اش از حد لازم مزاحم منافع شخص اش شود" توصیف شده بود. جمال الدین امامی رئیس مجلس که اشتباه پیشنهاد نخست وزیری به مصدق را مرتکب شده بود، مجددا شهر خوی انتخاب شد. او با این درک که از حوزه تهران انتخاب نخواهد شد، عازم حوزه انتخاباتی در آذربایجان شد که از ۱۳۲۵ به این سو، تحت حکومت نظامی قرار داشت. سید حسن امامی امام جمعه تهران، قاضی عالیتربه و دارای پیشینه طولانی در حمایت از اموال سلطنتی و خلع ید از مالکان پیشین آن هم از شهر مهاباد انتخاب شد که این شهر نیز از ۱۳۲۵ تحت حکومت نظامی قرار داشت. عبدالرحیم فرامرزی سردبیر *کیهان* از شهر ورامین در نزدیکی تهران که خاندان سلطنتی سید ضیاء در آن املاک وسیعی داشتند، انتخاب شد. مراد ابراهیم ریگی، یکی از روسای بلوچ مجددا از بلوچستان انتخاب شد. به همین ترتیب، چهار ذولفقاری که سران ایلات آذربایجان شرقی بودند، همگی از شهرهای خود وارد مجلس شدند.

انتخابات در شهرهای دیگر بسیار رقابتی بود. در این بین، شدت رقابت سلطنت طلبان و جبهه ملی به اندازه رقابت بین جناح جبهه ملی نبود. در یک جناح دیگر، مجاهدین اسلام نزدیک به آیت الله کاشانی و حزب زحمتکشان بقایی با حمایت اندکی از سوی فداییان اسلام قرار داشتند. این دو جناح برای پیروزی نامزدهای خود و نفوذ در وزارت کشور که وزیرانش طی انتخابات چندین بار تغییر کرده بودند، سخت تلاش میکردند. این دو جناح در تهران، فهرست انتخاباتی مشترکی تهیه کردند که شامل چهره هایی نظیر ملکی، کاشانی، حسیبی، حائری زاده، بقایی، نریمان و شایگان میشد.

اما در شهرهای دیگر، دو جناح نامزدهایی جداگانه معرفی کردند. سران حزب ایران مانند رضوی، سنجابی و معظمی به ترتیب از زادگاه خود یعنی شهرهای کرمان، کرمانشاه و گلپایگان وارد مجلس شدند. نامزدهای کاشانی هم از شهرهایی مانند شاهرود و تبریز انتخاب شدند. رقابت انتخاباتی قم به رقابتی سه جانبه بین کاشانی، جبهه ملی و نهادهای روحانی محلی تبدیل شد و در آن، هر یک از جناح ها نامزدهایی جداگانه معرفی کردند. در گرماگرم مبارزات انتخاباتی، محمد مهدی عبدخدایی، عضو ۱۶ ساله فداییان اسلام با *کافر* خواندن فاطمی بسوی وی تیراندازی و او ار زخمی کرد. ضارب زنده ماند تا به یک چهره محترم در جمهوری اسلامی تبدیل شود. سفارت بریتانیا که مسائل انتخابات را با دقت تحت نظر داشت، نوشت:

"اختلاف بین کاشانی و مصدق طی هفته جاری آشکار شد. کاشانی به شکلی فزاینده از مصدق و وزیر کشور ناراضی است زیرا آنان از کمک به کاندیداهای او برای مجلس خودداری میکنند. همچنین کارهای "سفارشی" شرم آور پسران کاشانی در انتخابات بطور جدی به اعتبار وی لطمه زده و او از این مسئله آگاه است."[۱]

1. British Embassy, March 10, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.

مصدق از آن هراس داشت که رقابت در مراکز شهری از کنترل خارج شود و بلوکی از محافظه کاران در مراکز انتخاباتی روستایی بوجود بیاید. بهمین دلیل، هنگامی که ۷۹ نماینده از مجموع ۱۳۶ نماینده انتخاب شدند، انتخابات را متوقف کرد. این تعداد ، تنها برای بحد نصاب رسیدن شمار نماینده گان کافی بود.

افتتاح مجلس در [۱۷] اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ ، فرصتی برای آمریکا و بریتانیا فراهم ساخت تا دولت را به زانو درآورند. در این دوره، شمار نماینده گان حامی مصدق ۲۵ نفر، کاشانی ۱۰ نفر و نماینده گان حامی شاه هم ۲۰ نفر بودند. سایر نماینده گان، از جمله دو برادر به نامهای خسرو محمد حسین قشقایی خود را مستقل خواندند. به بیانی دیر، مصدق تا زمانی که میتوانست حمایت کاشانی و برخی نماینده گان مستقل را حفظ کند، قادر بود کار خود را به پیش ببرد. در این میان، سید ضیاء با مبالغه فراوان مدعی بود که پشتیبانی پنهانی دستکم ۲۵ نماینده را با خود دارد.[۱] بر اساس گزارش سفارت بریتانیا، نشانه هایی آشکار مبنی بر تلاش شاه برای رسیدن به تفاهم با کاشانی دیده میشد. کاشانی نیز به حامیان خود دستور داده بود تا انتقاد از خاندان سلطنتی را متوقف سازند.[۲] ارتشبد عبدالحسین حجازی استاندار پیشین خوزستان که معتمد دربار و انگلیسیها بود، به بریتانیاییها اطمینان داده بود که دربار خیال دارد به محض تشکیل مجلس، مصدق را "سرنگو" سازد.

بریتانیاییها به تندی پاسخ دادند که از این گونه وعده ها خسته شده اند و چنین چیزهایی را بارها پس از ماموریت هریمن. پس از ماموریت استوکس و حتی پس از سفر مصدق به آمریکا شنیده اند.[۳] آنها خواهان کاری اساسی تر بودند.

1. Robin Zaehner, ”Conversation With Sayyed Ziba,” FO 248/Persia 1952/34-1531.
2. British Embassy, “The Shah and Kashani (Januari 8, 1952),” FO 248/Persia 1952/34-1541, January 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531
3. British Embassy, May 26, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.

میدلتون به لندن اطمینان داد که شاه میخواهد مصدق برود، اما ترجیح میدهد بلافاصله پس از اینکه پشتیبانی "مردمی" اش را از دست داد، برود.[1] یکی دیپلماتهای وزارت امورخارجه در لندن، در حاشیه های گزارشی از تهران نوشت: "بنظر من، مصدق همچنان از حمایت عمومی بهره مند است، بسیار بیشتر از باور دوستان نزدیک مان به ما.. شاید کودتا تنها راه حل باشد.[2]
آغاز بکار مجلس برای مصدق بدشگون بود، مجلس رای ۳۹ به ۳۵ ، حسن امامی را در رقابت با معظمی به ریاست مجلس برگزید. بر اساس گزارش منابع بریتانیایی، دربار با این ادعا که معظمی آدمی "فریبکار، نامطمئن، شبه سوسیالیست و مشهور به ثروتمندترین چهره مجلس" است علیه او لابی و اعمال نفوذ کرد.[3] مجلس، پذیرش درخواست مصدق در زمینه واگذاری اختیارات ویژه را بمنظور بررسی تحریمهای اقتصادی به مدت ۶ ماه به تاخیر انداخت. همزمان سنا نیز در ارائه رای اعتماد به کابینه جدید تعلل کرد. به گزارش سفارت بریتانیا: "مخالفت سنا احتمالا موقعیت مصدق را در نظر توده مردم تقویت کرده است. برای دستگاه تبلیغات دولت نسبتا آسان است که سنا را مجلس مرتجع و بدنه خونخوار کاملا در خدمت منافع خارجی معرفی کند."[4]
خبر بدشگون تر این بود که حسن امامی و ملک مدنی در پشت صحنه از سوی قوام در حال لابی بودند و او را تنها سیاستمداری معرفی میکردند که قادر به حل بحران نفتی است. شپرد و هندرسون هم به ویژه پس از دیدار محرمانه و طولانی هندرسون با قوام بشدت بر این موضع، پافشاری میکردند. هندرسون کاملا با شپرد هم عقیده بود که "تلاشی برای معامله با مصدق بیفایده" است.[5]

1. British Embassy, July 13, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1539.
2. Foreign Office, May 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.
3. British Embassy, June 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.
4. British Embassy, July 13, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1539.
5. British Embassy, April 16, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.

او به واشنگتن اعلام کرد که "ایران، کشوری بیمار است و نخست وزیر آن یکی از بیمارترین رهبران است. بنابراین نمیتوانیم ایران و یا او را کشوری عادی تلقی کنیم."[1] او که به طرفداری از قوام سخن میگفت، بر این نظر بود که "بازنشستگی" مصدق، تنها پیش شرط برای حل و فصل قضیه است زیرا نه او و نه بریتانیاییها حاضر به تسلیم شدن نبودند."[2] سفارت بریتانیا گزارش داد که هندرسون در ملاقات محرمانه سه ساعته خود با قوام، "تحت تاثیر" پیرمرد قرار گرفته است وبه این جمع بندی رسیده که او "بهترین شخص برای جایگزینی" مصدق است.[3] ایدن – وزیر خارجه بریتانیا- نیز سفیر خود در

تهران را به حمایت از موضع سفیر آمریکا – یعنی درخواست شاه برای عدم وقت کشی و جایگزین کردن مصدق با قوام- فراخواند.[۴] با این حال، بررسی نقش دقیق ایالات متحده آمریکا در این قضیه همچنان دشوار است. در مجلد *روابط خارجی ایالات متحده آمریکا* میتوان در خصوص رویدادهای مربوط به این هفته ها جای خالی های زیادی را مشاهده کرد.[۵]

در این میان، شایعاتی به سفارت بریتانیا رسید مبنی بر اینکه بقایی و مکی و حائری زاده، بویژه در دهه ۱۳۲۰ با قوام کار کرده بودند، به این راه حل تمایل نشان داده اند. همچنین گزارش شد که بقایی برای تجدید حمایت از قوام، مبالغی را از آمریکاییها دریافت کرده است.[۶]

1. U.S. Ambassador, January 4, 1952, Foreign Relations of the US: 1952-54, vol. 10, 302.
2. U.S. Ambassador, May 24, 1952, Foreign Relations of the US: 1952-54, vol. 10, 382.
3. British Embassy, June 11, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.
4. Foreign Office, "Letter to the British Ambassador (July 18, 1951), FO 416/Persia 1951/34-105.
5. U.S. Government, Foreign Relations of the US 1952-54 vol. 10, 410-46.
6. British Embassy, August 21, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531, January 28, 1952, FO 248/Persia 1052/34-1531.

سفارت بعدها گزارش کرد که قوام، نامه ای دردسر ساز از بقایی در اختیار داشت که در آن وعده حمایت بقایی از قوام مطرح شده بود.[۱] برخی از اعضای عادی حزب زحمتکشان بعدها فهمیدند رهبر آنان در حالی که در شعارهای رادیکال از دیگران پیشی گرفته بود، ملاقات هایی پنهانی با قوام و شاه انجام میداده است و از این بابت خشمگین شدند.[۲] کاشانی که به دلیل دستگیری اش در ۱۳۲۵ کینه ای شخصی از قوام در دل داشت، نامزدهای دیگری را برای جایگزینی مصدق به علاء وزیر دربار پیشنهاد کرد.[۳] شاه نیز به دلیل اختلافات گذشته، تمایلی برای کمک به قوام نداشت. او به حسن امامی گفت: "آوردن قوام به قدرت بسیار خوب است، اما اگر خواستیم که برود، چگونه میتوانیم از دستش خلاص شویم؟"[۴] همین امامی نیز برای جلب نظر شماری از نماینده گان روحانی و دریافت کمک مالی به بریتانیاییها نزدیک شده بود. وزارت امور خارجه بریتانیا به شکل محرمانه در این خصوص نوشت: "ظاهرا چرخهای اسلام در مقایسه با دیگر اعتقادات، به چرب شدن بیشتری نیاز دارد."[۵] سفارت گزارش داد که شاه، مخفیانه در حال کمک مالی به حسن امامی برای تضعیف مصدق است.[۶] در این گزارش آمده بود که رئیس تشریفات دربار "برای خلاص شدن از مصدق مثل یک سگ آبی در میان نماینده گان مجلس در تکاپو بود." اما کاندیدای مشخصی را در ذهن نداشت.[۷]

1. British Embassy, "Cofidential Conversation with an Informant (August 21, 1952), " FO 248/Persia 1952/1521.

۰۲ مسعود حجازی، داوری خاطرات (تهران: ۱۳۵۷)، ۴۶-۸.

3. U.S. Ambassador, June 27, 1952, Foreign Relation of the US, Vol. 10, 405; British Embassy, "Letter to the Foreign Office (July 28, 1952), "FO 248/Persia 1952/1531.
4. British Embassy. June 21, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.
5. Foreign Office, May 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.
6. British Embassy, July 16, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1539.
7. British Embassy, "Conversatio with Perron," FO 248/Persia 1952/34-1531.

بریتانیاییها برغم این گزارش ها همچنان اعتقاد داشتند که فقط شاه میتواند مصدق را برکنار و حتی مجلس را منحل کند:

بدون حمایت شاه، مصدق را به آسانی نمیتوان به زیر کشید.... شاید هم مصدق، تسلط و نفوذی فوق العاده بر او داشته باشد و قادر باشد هر زمان که دولت خود را در خطر سقوط ببیند، او را مرعوب کند. از نظر برخی – و نه همه – آشنایان ایرانی من، احتمال دیگر این است که شاه هرگز ما را بخاطر ساقط کردن پدرش نبخشیده باشد. رفتارهای اخیر او را مطروان به تمایل تقریبا دیوانه وار به انتقام تعبیر کرد. بنظرم میرسد که بعنوان یک سیاست دراز مدت باید در راستای خلع او از تمام قدرتش و در صورت لزوم حتی فرستادن او به همان راه پدر متوهم اش تلاش کنیم... ذهن غربی بسختی میتواند انگیزه هایی که شاه را برانگیخته اند، درک کند."[1]

1. British Embassy, July 8, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1541

بریتانیاییها هنوز نمیتوانستند به خود بقبولانند که شاه جرئت نداشت تمامی اعتبار میهن پرستانه خود را از طریق مخالفت آشکار با مصدق و جنبش ناسیونالیستی فدا کند.
مصدق با اطلاع یافتن از این دسیسه ها، یک بحران قانونی را طرح ریزی کرد. او خواهان داشتن حق تعیین وزیر جنگ کابینه خود شد و در این راستا به موادی از قانون اساسی اشاره کرد که در آن تصریح شده بود پادشاه باید سلطنت کند و نه حکومت. و اینکه اعضای کابینه از جمله وزیر جنگ باید در برابر ملت – و نه شاه – پاسخگو باشند. او همچنین تاکید کرد که نیروهای نظامی باید در برابر شهروندان پاسخگو باشند، کابینه باید در برابر مجلس پاسخگو باشد و آنهم به نوبه خود صرفا در برابر ملت مسئول و پاسخگو است. اما شاه عادت داشت که با ارتش همانند اموال شخصی خود رفتار کند و تمام سیاستمدارن از جمله قوام را از آن دور نگه داشته بود. کنترل وزارت جنگ را میتوان مشکلی قانونی و دیرینه، از زمان تبعید رضاشاه در ۱۳۲۰ به این سو، توصیف کرد. بر اساس گزارش میدلتون، شاه در سرپیچی از خواسته مصدق در مورد جنگ تردید نکرد زیرا "کنترل عملی او بر نیروهای نظامی، منبع اساسی نفوذ در کشور بشمار میرفت.[1]
با اوج گرفتن مسئله، مصدق با دور زدن نه تنها شاه بلکه مجلس و سنا، مستقیما به مردم رجوع کرد. او از مردم خواست تا بین او و شاه، بین او و مخالفانش در مجلس و بین او بعنوان سخنگوی ملی و شرکت نفت تحت مالکیت انگلیس، یکی ار انتخاب کنند. او برای نخسین بار، آشکارا از شاه به دلیل نقض قانون اساسی و مقاومت در برابر مبارزه ملی

انتقاد کرد. مصدق تاکید کرد تا زمانی که ارتش و وزارت جنگ نتیجه انتخابات را دستکاری میکنند، کشور هرگز طعم آزادی واقعی را نخواهد چشید. نطق استعفای او خطاب به ملت، دربر دارنده این سخنان جنجال بر انگیز بود که "در جریان حوادث اخیر به این نتیجه رسیده ام که به یک وزیر جنگ معتمد نیاز مبرم دارم، کسی که بتواند مبارزه ملی را که از سوی ملت ایران آغاز شده است، به سرانجام برساند. از آنجا که اعلیحضرت همایونی با این تقاضا موافقت نکرده اند، استعفا میدهم تا دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملا مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی، ممکن نیست مبارزه ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه داد."[۳] این حرکت، موفقیت عمیقی در پی داشت و منجر به رویدادی شد که در تاریخ ایران به قیام ۳۰ تیر معروف شده است.

1. British Embassy, July 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1541.

۲. محمد مصدق، "نطق استعفاء"، اطلاعات، ۲۷ تیر ۱۳۳۱.

قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱

استعفای مصدق در ۲۵ تیرماه اعلام شد. مجلس طی جلسه ای پشت درهای بسته و همزمان با بایکوت نماینده گان هوادارن مصدق، بیدرنگ نخست وزیری را به قوام پیشنهاد کرد. قوام با ۴۰ رای موافق در برابر ۲ رای ممتنع به نخست وزیری رسید. در میان این ۴۰ نفر، احتمالا آراء افرادی مانند بقایی، مکی، حائری زاده نیز وجود داشته است. قوام بدون فوت وقت این پیشنهاد را پذیرفت و در خصوص ترکیب کابینه با سفارت بریتانیا مذاکره کرد. او همچنین پیشنهاد کرد که مذاکرات نفتی مجددا از سر گرفته شود.[۱] قوام در نطق خود رادیویی خود خطاب به ملت با فخرفروشی گفت که خود او مبارزه ملی شدن نفت را در سال ۱۳۲۶ آغاز کرده است و در ادامه وعده داد که قضیه نفت را در اسرع وقت و در وضعیتی "منعطف تر و معقول" فیصله میده. او نطق خود را با محکوم کردن فتنه انگیزان، مردم فریبان، سیاسیون خیابانی و "ریاکارانی که زیر نقاب مبارزه با اقراطی گرایی سرخ، قانون اساسی را تضعیف کرده و در مقابل، ارتجاع سیاه و خرافات قدیمی را تقویت میکنند" خاتمه داد. شایعه بود که آمریکا هم به او پیشنهاد کمک داده است. همچنین شایعه بود که او حکم بازداشت کاشانی را نیز صادر کرده است. حسن ارسنجابی مشاور قوام، تصدیق کرد که این سخنرانی قوام. اشتباهی فاحش بود و کاشانی را بسوی مصدق سوق داد.[۲] تعجبی نداشت که کاشانی در دعوت برای تظاهرات سراسری به جبهه ملی و اصناف بازار پیوست. او اعلام کرد: "قدرتهای خارجی از قوام برای تضعیف دین، آزادی و استقلال ملت" استفاده میکنند."[۳] فراخوان برگزاری تظاهرات سراسری، مورد پشتیبانی حزب توده قرار گرفت. این نخستین باری بود که حزب توده به پشتیبانی کامل از مصدق وارد عمل میشد. حزب خواهان اعتصابی سراسری در کشور شد و از حامیان خود خواست

تا به خیابان بیایند. بر اساس برآورد سفارت بریتانیا، افزون بر ۹۰ درصد کارگران سازمندهی شه در تهران بویژه در بخش صنعت به فراخوان حزب توده توجه کردند.[۴]

1. British Embassy, July 19, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1539, Britannica House, "Chronology on Persia," BP/1052-11459.

۲. حسن ارسنجابی، یاداشتهای سیاسی، سی تیر (تهران: ۱۳۳۵).
۳. آیت الله کاشانی، "بیانیه"، شاهد، ۲۹ تیر ۱۳۳۱.

4. British Eembassy, "The Tudeh Party Policy," FO 416/Persia 1952/105.

بلافاصله پس قیام، کاشانی از حزب توده بخاطر کمک در "پیروی علیه امپریالیسم انگلیس" تشکر کرد.[۱] هم فاتح و هم سنجابی – چهره هایی که هرگز نمیتوانستند در زمره هواداران حزب توده تصور شوند – بر اهمیت نقش تعیین کننده حزب توده در قیام ۳۰ تیر تاکید کرده اند.[۲] این امر در واقع حاکی از تغییری اساسی در خط مشی حزب توده بود. تا آن هنگام، چپ گرایان افراطی رهبری را در دست داشتند و گرایش آنان این بود که مصدق "نوکر" هوادار آمریکا بنامند. اما اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب از این به بعد مصدق را "میهن پرستی ضد امپریالیست" میدیدند.[۳]

1. New York Tomes, July 23, 1952.

۲. فاتح، پنجاه سال نفت، ۶۰۶-۶۰۷ ، ارسنجابی، یاداشتهای سیاسی، ۵۰-۴۸.
۳. نورالدین کیانوری، خاطرات، ۲۱۷-۹۰ (تهران:۱۳۷۱).

نقطه اوج بحران در ۳۰ تیرماه آشکار شد. پس از ۳ روز اعتراضات پیوسته و تعطیلی کار بویژه در بازار، اکثر شهرهای ایران به دلیل اعتصابات و تظاهرات گسترده به خروش آمدند. تهران، روز ۳۰ تیر را با سکوتی عجیب آغاز کرد. تقریبا تمامی ادارت، مغازه ها، بازارها، کارخانه ها، اتوبوسها و تاکسیها نیز بسته بودند. حوالی پیش از ظهر، راهپیمایان از مناطق کارگری جنوب شهر و همچنین منطقه ای مرکزی بازار، در میدان بهارستان به یکدیگر پیوستند و از سوی نیروهای نظامی، تانکها و کامیونها محاصره شدند. پایتخت به مدت ۵ ساعت تمام در هرج و مرج مطلق فرورفت. در این میان یکی از برادران شاه که راننده اش به اشتباه وارد یکی از خیابانهای پرآشوب شده بود، بشدت مورد ضرب و شتم قرار گرفت. مجسمه رضاشاه به پایین کشیده شد، یکی از نماینده گان در حالی که در تلاش بود جمعیت را به حل مسالمت آمیز قضیه متقاعد کند، با سنگ مورد حمله قرار گرفت. یکی از افسران ارتش اعلام کرد که هرگز از فرمان آتش به سوی جمعیت اطاعت نخواهد کرد. یک جیپ ارتش به آتش کشیده شد. صدها تن از بازداشت شده گان در چند تظاهرات پیشین توانستند از زندان فرار کنند، زیرا نگهبانان با درآوردن یونیفورم های خود سعی کرده بودند جایی مخفی شوند.
بشماری از افسران حمله شد و خانه قوام مورد غارت قرار گرفت. خانمی میانسال که بر شانه های تظاهر کننده ای نشسته بود، خطاب به جمعیت بزرگ بیرون مجلس سخن

میگفت. مهمترین شعارها عبارت بودند از: "زنده باد مصدق"، "مرگ بر قوام"، "مرگ بر شاه" و "مرگ بر امپریالیستهای انگلیسی- آمریکایی". سفارت بریتانیا از این موضوع شگفت زده بود که طی این اعتراضات، "میزان حمله و چپاول اموال بسیار اندک بود."[1] در ساعت ۲ بعد از ظهر، شاه که نگران از دست دادن حمایت مردم عادی بود، به ارتش دستور عقب نشینی داد. او از پذیرش درخواست قوام مبنی بر انحلال مجلس و برقراری حکومت نظامی خودداری کرد. میدلتون از این نکته شکایت داشت که طی این بحران، علاء به شاه "مشاورهای بد" داده بود و خود شاه نیز "فاقد جسارت اخلاقی" بود.[2] در ساعت ۵ بعد از ظهر، قوام استعفای خود را تقدیم کرد و از انظار پنهان شد. میدلتون گزارش داده که او و هندرسون حداکثر تلاش خود را برای "تقویت اراده شاه" انجام دادند اما "شورش و اغتشاش، آخرین قطره از شجاعت او را از میان برده بود." و این تلاش شکست خورد.[3] به گفته او، "شاه و در واقع مجموعه دربار انگار از ترس فلج شده بودند. علاء اصرار داشت که تنها استعفای قوام است که افکار عمومی را راضی خواهد کرد. من پاسخ گفتم که اگر به عوام اجازه دهیم خواسته های خود را دیکته کنند، مجموع اقتدار دولت از جمله جایگاه سلطنت، شدیدا آسیب دیده و ضعیف خواهد شد."[4]

1. British Embassy, ”Review of the Present Crisis (July 28, 1952),” FO 371/Persia 1952/34-98602.
2. British Embassy, #Development in the Persian Internal Situation (July 30, 1952),” FO 416/Persia 1952/34-105.
3. British Embassy, July 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1541.
4. British Embassy, “Telegram (July 21, 1952), FO 248/Persia,” 1942/34-1539.

میدلتون اما تصدیق کرده که "جمعیت سرمست از پیروزی بود و شهر در وضعیت هیجان زده بسر میبرد." میدلتون در خلاصه گزارش سال خود نوشت: "مصدق به بت تودههای مردم تبدیل شد و قادر بود با استفاده از این محبوبیت، تمامی سیاسیون مخالف خود را مرعوب سازد.... ضعف کشنده شخصیت شاه، یک بار دیگر پیروزی نیروهای هوادار بی نظمی را تضمین کرد. ایران از پیامدهای این ضعف و نیز قدرت غیرعادی مصدق رنج میبرد.. حال بنظر میرسد که هیچ راهی برای برکناری مصدق با استفاده از ابزار قانونی باقی نمانده است.[1] او سالها بعد اذعان کرد که اگر ارتش همچنان به تیراندازی بسوی جمعیت ادامه میداد، بحران به آسانی به "یک [انقلاب] ۱۹۱۷ دیگر" تبدیل میشد. او همچنین بطور غیرمستقیم اذعان کرد اینکه قوام فکر میکرده میتواند قدرت را بدست بگیرد، "خیلی احمقانه" بوده است.[2]

1. British Embassy, ”Summary of Events-Persia-1952”, FO/Persia 1952/106.
2. Ladjevardi, “Interview with Sir George Middelton,” The Iranian Oral History Project.

روز پس از کناره گیری قوام، مجلس با اکثریت آراء به بازگشت نخست وزیری به مصدق رای داد. تعیین وزیر جنگ با اختیار انتصاب رئیس ستاد مشترک ارتش – که به نوبه خود،

قدرت انتصابات عالی نظامی را در دست میگرفت- نیز بر اساس رای مجلس به مصدق واگذار شد. اکنون برای نخستین بار، پیوند بین خاندان پهلوی و نیروهای نظامی قطع شده بود. بیرون از مجلس در میدان بهارستان، گردهمایی بزرگی برای بزرگداشت قیام تشکیل شد. این گردهمایی با همکاری حزب توده، جبهه ملی و کاشانی برگزار شد و نشان داد ادعای هراس او از کمونیستها واقعی بوده است. همزمان با این وقایع، دیوان بین المللی دادگستری لاهه حکم نهایی خود را به نفع ایران و مبنی بر اینکه قضیه نفت در صلاحیت رسیدگی این دیوان نیست، صادر کرد. مصدق پیروزی دوگانه ای را کسب کرده بود. میدلتون در گزارش پایان سال خود نوشت:

روز پس از سی ام تیر، مجلس بشکل گریزناپذیری به مصدق رای داد. همزمان، تهران از حکم نهایی دیوان بین المللی که در ۲۱ جولای/۳۰ تیر اعلام شده بود، خبردار شد. این تصمیم که دیوان برای بررسی مناقشه نفتی فاقد صلاحیت بود، بطور طبیعی بعنوان حمایت کامل از مواضع ایران تعبیر شد و پیروزی دکتر مصدق را به اوج رساند. شاه تسلیم خواسته مصدق شد و او را بعنوان نخست وزیر تایید کرد، اختیار تعیین وزیر جنگ را به او داد و نامزد او را برای ریاست ستاد ارتش پذیرفت. اکنون مجلس به مصدق قدرت کامل ۶ ماهه داده است تا "یک برنامه رفرم" را اجرا کند.[۱]

به نوشته میدلتون، "مصدق آنقدر به نیروی تودههای مردم بعنوان منبع قدرت خود میبالد که نگرانم امکان برکناری وی توسط جانشین بعدی از طریق شیوه های عادی قانونی غیرممکن شده باشد."[۲] سام فال نوشته است که میدلتون از همان روز پس از قیام، فکر کردن به "ابزار قانونی و غیر قانونی" برای سرنگونی مصدق را شروع کرده بود.[۳] یک هفته بعد، هندرسون جلسه ای دو ساعته و "خسته کننده و ناامید کننده" با مصدق برگزار و تلاش کرد او را متقاعد سازد که آمریکا مطلقا در خصوص انتخاب قوام کاری انجام نداده است. هنگامی که مصدق درباره این موضوع اظهار تردید کرد، هندرسون به این نتیجه رسید که "او چندان آدم سالم و عاقلی نیست و بنابراین بجای رفتاری منطقی باید همانند یک کودک با او رفتار کرد،"[۴]

1. British Embassy, "Correspondence Respecting Persia in 1953," FO 416/Persia 1953/106
2. British Embassy, July 28, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1541.
3. Falle, My Lucky Life, 81.
4. Loy Henderson, "Letter to the State Department (July 28, 1952)" Foreign Relation of the US, vol. 10, 416-17.

جلسه آنها با خنده مصدق به ادعای هندرسون مبنی بر اینکه "آمریکا از طریق راههای متعدد در پی کمک به ایران است"، خاتمه یافت. بر اساس نوشته هندرسون، "مصدق گفت

اگر ما واقعا میخواستیم بجای حرف زدن، کمک کنیم، یقینا در پنهان کردن فعالیت های حمایتی خود نیز پیروز میشدیم."
بر اساس گزارش کمیته مجلس که برای تحقیق در زمینه قیام ۳۰ تیر تشکیل شده بود، خونبارترین حوادث آنروز در منطقه بازار بویژه بین پارچه فروشان، خوابار فروشان و کارگران فلزکار و نیز در مناطق کارگری نزدیک به ایستگاه راه آهن و صد البته میدان بهارستان روی داده بودند. بر اساس گزارش این کمیته، در تهران ۲۹ نفر از جمله ۴ کارگر، ۳ راننده، ۲ پیشه ور، ۲ شاگرد مغازه، ۱ دستفروش، ۱ خیاط، ۱ دانشجو و ۱ آرایشگر کشته شده بودند.[۱] اما منابع دیگر ادعا میکردند که آمار تلفات واقعی بیش از ۳۲ کشته، ۳۶ زخمی و ۹۶ مفقودی است.[۲] علاء وزیر دربار که به احتیاط توصیه میکرد، به شاه گفت: "در خیابان خون جاری شده" و بیش از ۵۰۰ نفر کشته شده اند و "کل شهر در آستانه انقلاب" قرار گرفته است.[۳] *اطلاعات* هم گزارش داده بود که در آنروز، بیش از ۱۰۰ نفر مجروح و افزون بر ۶۰۰ نفر بازداشت شده بودند.[۴] اعتراض هایی مشابه هم، شهرهای دیگر بویژه اصفهان، آبادان، شیراز، کرمانشاه، اهواز، رشت و همدان را تکان داده بودند. مجلس، کشته ها را "شهدای ملی" و ۳۰ تیر را "قیام ملی" نامید. مطبوعات غربی اما معترضان را به مثابه "اوباش متجاوز" محکوم کردند.[۵]

۱. تهران مصور، ۲۵ مرداد ۱۳۳۱.
۲. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطیت (تهران، ۱۳۳۴)، ۷۰۲.
۳. حسن ارسنجانی، یاداشت های سیاسی ۶۶-۶۸.
۴. اطلاعات، ۳۱ تیر ۱۳۳۱.

5. Washington Star, July 25, 1952.

مثلا نشریه *واشنگتن استار* با کمک وابسته مطبوعاتی بریتانیا یاداشتی تحت عنوان "اوباش در ایران" نوشت:

یکی از ابعاد دلسرد کننده بازگشت سریع مصدق به قدرت این بود که امکان آن بواسطه اوباش فراهم شد. سیاستهای مصدق، ایران را به لبه نابودی کشانده است، تا حدی که امکان کودتایی از سوی حزب توده کمونیست بوجود آمده است، هر چند بنظر میرسد که او دستکم در تهران، اکثر مردم را پشت سر خود جمع کرده است، اما رفتار مردم طی چند روز گذشته همانند افراد هیستریک روان نژندی بود که در نظر دارند خود و کشورشان را نابود کنند. هرگز اکثریتی به این شکل کم خرد نبوده است و احساسات مردمی نیز زشتر از این نبوده است. ظاهرا کوچکترین نشانه ای از عقل سلیم در اقدامات این اوباش دیده نمیشود و واقعا میتوان آنها را اوباش نامید. ایران، با هدایت متعصبان آدمکش از همه نوع... به محل بدترین بی ثباتیها تبدیل شده است.[۱]
مصدق پیروزی خود را با سلسله ای از ضربات اساسی به شاه ادامه داد. او افزون بر حفظ مقام وزیر جنگ برای خود، نام آنرا به وزارت دفاع تغییر داد، ۱۵ درصد از بودجه ارتش

کاست، کمیته تحقیقی برای معاملات تسلیحاتی گذشته تشکیل داد، ۱۳۵ افسر ارتش را بازنشسته کرد – باشگاه افسران بازنشسته در اواخر ۱۳۳۱ افزون بر ۴۰۰ عضو داشت – و از همه مهمتر، تیمسار محمد تقی ریاحی را بسمت رئیس ستاد ارتش منصوب کرد. ریاحی که دانش آموخته مدرسه سن سیر بود، پیوندهایی نزدیک با حزب ایران داشت. مصدق و ریاحی، افراد مورد نظر خود را به ریاست شهربانی، ژاندارمری و گارد گمرک منصوب کرده و به آنان دستور دادند تا مستقیما با وزارتخانه و ستاد ارتش – نه با شاه – ارتباط برقرار کنند. یکی از اقدامات دیرین این دسته از فرمانده هان، ملاقات منظم هفتگی با شاه بود، البته با دور زدن وزارتخانه و رئیس ستاد ارتش.[۲]

1. Sam Falle, "Confeditial Report on the Washington Star," FO 248/Persia 1952/1531.
2. American Embassy, "Report on High-Level Army Appointments, "FO 371/Persia 1953/34-10601.

مصدق از بودجه دربار زد و برای خاندان سلطنتی مقرری ویژه تعیین کرد، دسترسی شاه به سفرای خارجی را محدود کرد، مادر و خواهر دوقلوی شاه را که هر دو با کمک مخالفان در حال دسیسه بودند مجبور به ترک کشور کرد، بجای علاء، ابولقاسم امینی را بسمت دربار منصوب کرد (امینی منتقد دربار بود) و از همه جدی تر، املاک زیادی را که از رضاشاه بجا مانده و طی سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۸ از دولت گرفته شده بودند، به دولت بازگرداند. به این ترتیب، او در یک حرکت و به شکلی موثر، سیستم پشتیبان (پاتروناژ) را از میان برد. از همه مهمتر حسن امامی، رئیس سلطنت طلب مجلس را برکنار کرد و از مجلس اختیاراتی ۶ ماهه برای اجرای اصلاحات مالی، اقتصادی، حقوقی، آموزشی و انتخاباتی گرفت. این اصلاحات باید در پایان ۶ ماه یادشده به تصویب مجلس میرسیدند. افزون بر این، مصدق کابینه خود را ترمیم و وزاری معتمدتری را وارد کابینه کرد. جهانگیر حق شناس، سیف الله معظمی، باقر کاظمی و خلیل طالقانی – همگی تکنوکراتهای حزب ایران – به ترتیب به وزارت راه، پست و تلگراف و تلفن، دارایی و کشاورزی منصوب شدند. صدیقی، جامعه شناس تحصیکرده فرانسه و عضو حزب ایران به وزارت کشور رسید. فاطمی وزیر خارجه شد. علی اکبر اخوی حقوقدان تحصیلکرده فرانسه و تاجر سابق در نیویورک مسئولیت وزارت اقتصاد را بعهده گرفت. دکتر مهدی آذر، پزشک تحصیلکرده فرانسه و استاد دانشکده پزشکی، وزارت فرهنگ را عهده دار شد. عبدالعلی لطفی از کهنه کاران انقلاب مشروطه، وزارت دادگستری را در اختیار گرفت. لطفی بشکل سنتی آموزش دیده بود، اما مشروطه خواهی سرسخت و هوادار دادگاههای مدنی بجای دادگاههای نظامی بود. ابراهیم عالمی دیگر عضو حزب ایران و حقوقدان تحصیلکرده فرانسه که طبق شهرتش فردی کاملا درستکار بود، به وزارت کار رسید. دکتر صبا فرمانفرمائیان پزشک تحصیلکرده فرانسه و از بستگان مصدق عهده دار وزارت بهداری شد. برای نخستین بار، در کابینه اصلاح شده هیچ مقامی که از [سوی] دربار منصوب شده باشد دیده نمیشد، و برای نخستین بار بسیاری از وزراء، چهره هایی تازه کار و فاقد هیبت تشریفاتی بودند. آنان باید در آیین معرفی در برابر شاه، با لباس معمولی حضور میافتند.

میدلتون، شاه را کاملا افسرده یافت، آنقدر که فکر جلای وطن هم به سرش زده بود. آچسون به این جمع بندی رسید که "از زمان اجرای قانون ملی شدن نفت در آوریل ۱۹۵۱/اردیبهشت ۱۳۳۰ ، حالا موقعیت مصدق آشکارا بیش از هر زمان دیگری در برابر شاه، مجلس و عموم بسیار قویتر شده است." [۲]
کابینه مصدق با استفاده از اختیار ۶ ماهه خود، لوایح و قوانینی موثر تهیه کرد که شامل حق رای به زنان، افزایش شمار نماینده گان شهری، محدود کردن رای دهی به افراد با سواد در انتخابات شوراها، حمایت بیشتر از مطبوعات، تقویت استقلال دیوان عالی، وضع مالیات ۲ درصدی بر املاک بزرگ (که نخستین بار مالیات واقعی بر دارایی بود)، پوشش بهداشتی برای کارگران کارخانه ها و از همه مهمتر، افزایش سهم دهقانان در محصول تا ۱۵ درصد بود. بر اساس نوشته میدلتون، طبیعی بود که زمینداران به این امر اعتراض داشته باشند و بگویند دهقانان پول خود را خرج نوشیدن و تریاک میکنند. [۳] مصدق برای غلبه بر مخالفت سنا – که خود مصدق از زمان شکل گیری اش در سال ۱۳۲۸ هرگز آنرا نپذیرفته بود – مجلس را متقاعد کرد که دوره سنا را از ۶ سال به ۲ سال کاهش دهد و بر این اساس، عملا بلافاصله سنا را منحل کرد. کاشانی که نمیخواست موضع وی مشابه دربار پنداشته شود، با انحلال سنا موافقت کرد.

1. British Embassy, "Telegraph (Juy 29, 1952)," FO 371/Persia 1952/34-98602.
2. Secretary of State, "Letter to US Ambassador in London (July 26, 1952)," Foreign Relation of US 1952-54, vol. 10, 415-16.
3. British Embassy, "Letter to Anthony Eden (August 25, 1952)," FO 248/Persia 1952/1531.

میدلتون در بررسی و ارزیابی قیام ۳۰ تیر مدعی شده که اگر شاه "اسیر ترس نمیشد" – ترس از قوام، ترس از کاشانی و از همه مهمتر "ترس از قرار گرفتن در معرض خشم عمومی" – امکان جکوگیری از اعتراضات وجود داشت. او نوشته است: "فقط میتوانم نکته ای را که پیشتر درباره شخصیت شاه نوشته ام تکرار کنم. او از تصمیم گیری نفرت دارد و نمیتواند هنگامی که تصمیمی گرفته شده، به آن تکیه کرده و ادامه دهد. او شجاعت و جسارت اخلاقی ندارد و در مقابل ترس به زانو در میاید.. این برخورد، یکی از ویژگیهای اساسی بحران است. از مدتها پیش میدانستم که او فردی مردد و ترسوست، اما فکر نمیکردیم که این ترس آنقدر بر عقل او چیره شود که چشم خود را بر پیامدهای عدم حمایت از قوام ببندد. [۱]
اما ادعای میدلتون مبنی بر اینکه امکان جلوگیری از طوفان وجود داشت، به نادرستی در دیگر گزارشات که بسیاری از آنان توسط خود او نوشته شده بود نیز آمده است. در روزی که سفارت بر لزوم محکم بودن موضع شاه اصرار میورزید، این امر هم توسط سفارت پذیرفته شد که گزارشات از دیگر شهرها حاکی از آنست که "بی نظمی در استانها شدیدتر از حد انتظار بوده" و اینکه اصفهان عملا به تصرف تظاهر کننده گان درآمده و "شمار

تلفات به صدها نفر رسیده است." میدلتون هم زمانی که قیام را "یک نقطه عطف در تاریخ ایران" دانست، به همین نکته اذعان کرد. "نظام قدیمی همواره با نوساناتی معین به این صورت بوده که طبقه کوچک حاکم عملا نخست وزیران پی در پی را نامزد کند و پادشاه کم و بیش بعنوان یک میانجی عمل کند. از دیروز به بعد، در قابلیت تکرار این الگو در آینده تردید کرده ام. توده های مردم بشکلی موفق از نیروهای امنیتی سرپیچی کردند و از این پس، به عاملی تعیین کننده برای داوری درباره قابلیت پذیرش هر یک از دولتهای آینده تبدیل خواهند شد.[۲]

1. British Embassy, Review of the Present Crisis (July 28, 1952)," FO 371/Persia 1952/34-98602.
2. British Embassy, "Memorandum from Tehran (July 22, 1952)," FO 248/Persia 1952/34-153.

از این مهمتر، میدلتون گزارش کرد که او و هندرسون هر دو متقاعد شده اند که تنها راه حل برای این بحران، "کودتای نظامی" است.[۱] هندرسون به وزیر کشور خود گفت که "هیچ شانسی" برای مذاکره نفتی بیشتر وجود ندارد زیرا مصدق همچنان بر موضوع "کنترل" اصرار داشته و بریتانیاییها نیز سرسختانه هر گونه تامل در خصوص راه حل مبتنی بر چنین مفروضاتی را رد کرده اند.[۲] وزارتخارجه بریتانیا در تلگرامی فوق العاده محرمانه به سفارت این کشور در واشنگتن نوشت که: "سیاستگذاران آمریکایی اکنون آروز میکنند که ای کاش ایران هم یک محمد نجیب[۳] – ژنرالی که رهبر کودتای اخیر در مصر بود – داشت.[۴] اداره جنگ بریتانیا از وابسته نظامی خود خواست تا گزارشی فوری در خصوص وفاداری نیروهای مسلح، توانایی آنان برای اجرای کودتا و نیز تعیین چهره ای محتمل که بتواند نقش ژنرال نجیب را ایفا کند ارائه دهد.[۵] وابسته نظامی بیدرنگ نام چهار ژنرال ما را تهیه کرد، اما افزود چون هیچ یک از این افراد اعتبار چندانی در نیروهای مسلح ندارند، "کودتا میبایستی به نام شاه صورت پذیرد."[۶]

1. British Embassy, "Telegram (July 28, 1952)," FO 371/Persia 1952/34-98602.
2. America Ambassador to the Secretary of State, "Telegrams (July 30-31, 1952),"Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 424-25

۳. محمد نجیب (۱۹۰۱-۱۹۸۴)- او پس از طی مدارج نظامی در ارتش مصر، در ۱۹۴۲ جنبش افسران آزاد را با کمک جمال عبدالناصر و دیگران بنیانگذاری کرد. نجیب پس از کودتای ۱۹۵۲علیه رژیم سلطنتی ملک فاروق، وی را وادار به استعفا کرد و خود ریاست شورای فرماندهی انقلاب را بر عهده گرفت. او در ژوئن ۱۹۵۳ بعنوان اولین رئیس جمهور مصر برگزیده شد، اما در نوامبر ۱۹۵۴ قربانی کودتای آرام ناصر شد- م.

4. Foreign Office, "Telegram (July 29, 1952)," 371/Persia/34-98602.
5. War Office, "Telegram (July 29, 1952)," FO 371/Persia 1952/34-98602.
6. British Embassy, "Telegram to the War Office (August 4, 1952)," FO 371/Persia 1952/34-98602.

(۳)
کودتا

از ارائه هر کمکی تا زمان حل و فصل موضوع نفت خودداری کردم. در ماه آگوست – وقتی که مصدق طی ۳ روز با پشتیبانی حزب کمونیست به نوعی دیکتاتور مقاومت ناپذیر ایران بنظر آمد – قضیه به اوج خود رسید... اما خوشبختانه وفاداری ارتش و ترس از کمونیسم موجب موفقیت در کار شد.
دوایت. د. آیزنهاور (رئیس جمهور سابق آمریکا)، در نطقی با عنوان "صلح با عدالت"

مقدمات کودتا

عبور شتر از سوراخ سوزن، آسانتر از دسترسی یک تاریخ نگار به بایگانی سیا و MI6 درباره کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ است. با این حال اجزای طرح کودتا را میتوان به کمک چند منبع مختلف گرد هم آورد: از اسناد وزارت خارجه آمریکا و وزارت خارجه بریتانیا (برخی اسناد طبقه بندی شده آمریکایی در آرشیو بریتانیا دیده میشود زیرا پس از قطع روابط ایران و انگلیس در اکتبر ۱۳۳۱/۱۹۵۲ ، واشنگتن گزارشهای مهم ارسالی از تهران را با لندن به اشتراک میگذاشت)، از مکاتبات عادی منتشره از سوی وزارت خارجه آمریکا در گزارش سالانه موسوم به *روابط خارجی ایالات متحده آمریکا*، از بررسی دقیق نشریات معاصر (بویژه آندسته از نشریاتی که در تهران خبرنگار داشتند)، از مصاحبه ها و خاطرات منتشره در ایران و غرب (بویژه پس از انقلاب ۱۳۵۷)، و نیز از گزارشهای عوامل اجرایی MI6 و سیا نظیر کرمیت روزولت و دونالد ویلبر مهمترین سند را بر جای گذاشته است که شامل تحلیل عمیق او عمدتا برای خود سازمان سیا، طرح ریزی عملیات، خلاصه کودتا و جمع بندی همراه با کالبد شکافی است. تمامی این منابع را باید با اندکی شک و تردید بررسی کرد. در این میان، فاصله ها و شکافهای موجود نیز میبایستی با استدلال عقلی و شواهد فرعی پر شوند.
ایالات متحده آمریکا و بریتانیا برای برکناری مصدق تا مدتی طولانی بر ابزار سیاسی- عمدتا شاه و مجلس – اتکاء کردند. آنان پس از قیام ۳۰ تیر به این جمعبندی رسیدند که برکناری دائمی مصدق تنها از طریق کودتایی مستقیم امکانپذیر است. جزییات اجرای کودتا تا اواخر سال ۱۳۳۱ مشخص نشد، اما فکر انجام آن بلافاصله پس از بازگشت پیروزمندانه مصدق به قدرت در اواسط سال ۱۳۳۱ آغاز شد. این دو کشور، سرمایه های خاص خود را روی میز گذاشتند – هر چند همه چیز را هم رو نکردند.
در این خصوص، سرمایه گذاری بریتانیا در ۵ زمینه عمده بود: اول اینکه آنها دارای کارشناسانی بودند که از نظر فعالیت در ایران تجربه زیادی داشتند، [زبان فارسی] میدانستند و پیوندهای شخصی نزدیکی با شماری از نخبگان کهنه کار برقرار کرده بودند. این کارشناسان عبارت بودند از: لانسلوت پیمن[۱] ، مسئول گوشه نشین میز ایران در وزارت

خارجه از اواخر دهه ۱۳۱۰/۱۹۳۰ (شاه متقاعد شده بود که او مسئول عمده کناره گیری اجباری پدرش از سلطنت بود)، نورمن دارابی شایر[۲] افسر MI6 که اکثر سالهای جنگ دوم جهانی را در ایران بسر برده بود، سرهنگ جفری ویلر[۳] دیگر مامور MI6 که از دهه ۱۳۰۰/۱۹۲۰ کم و بیش در ایران بود، رابین زینر[۴] وابسته مطبوعاتی، متخصص عرفان و بعدها استاد ادیان شرقی و اخلاق در دانشگاه آکسفورد (در چرخش عجیبی از حوادث، بعدها شایعه شد که او "عامل نفوذی" کا. گ. ب بوده است)، سام فال دستیار و معاون زینر و مسئول ارتباط با سیاستمداران جوانتر، پروفسور آن لمبتون وابسته مطبوعاتی سابق که از آریل ۱۹۵۱/اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ بی وقفه به وزارت خارجه توصیه میکرد در برابر مصدق کوتاه نیاید و بر فعالیت برای برکناری او اصرار میکرد.[۵] رئیس واقعی عملیات MI6 در تهران، کریستوفر مونتاگ ("مونتی") وودهاوس[۶] شخصا کارشناس مسائل ایران نبود، اما تجربیاتی محرمانه از جنگ داخلی اخیر در یونان داشت. او مجموعه خاطرات بسیار سانسور شده اما سودمند خود به نام امری مخاطره آمیز[۷] را بر جای گذاشته است.

1. Lancelot Pyman
2. Norman Darbyshire
3. Geoffrey Wheeler
4. Robin Zaehner
5. Tim Heald, ed, My Dear Hugh: Letters from Richard Cobb to Hugh Trevor-Roper (London: Frances Lincoln, 2011), 159.
6. Christopher Montague (“Monty”) Woodhouse.
7. Something Ventured.

دوم اینکه بریتانیاییها شبکه ای غیر رسمی درون نیروهای مسلح ایران داشتند. این شبکه که پیشینه آن به جنگ دوم جهانی بازمیگردد، شامل افسران محافظه کاری بود که عمدتا از خانواده اشراف ایرانی بودند: سرلشگر حسن ارفع، رئیس سابق ستاد ارتش که پس از کناره گیری اجباری از سوی رقیب خود رزم آرا بازنشسته شده و در املاک ورامینش بسر میبرد، سرهنگ تیمور بختیار از بستگان ملکه ثریا، سرهنگ هدایت گیلانشاه، خلبان آموزش دیده در انگلستان و آجودان شاه، سرهنگ حسین قلی اشرفی، فرمانده یکی از تیپهای ارتش در تهران و از همه مهمتر، سرهنگ حسن اخوی که دو سال تمام ریاست اداره (کن) دوم ستاد ارتش یا در واقع بخش اطلاعاتی ارتش را بر عهده داشت. حسین فردوست، یکی از حلقه های درونی شاه بعدها اخوی را "مغز متفکر" جناح ایرانی کودتا توصیف کرد.[۱] برادر سرهنگ اخوی، وزیر افتصاد بود و تا آخرین لحظه به مصدق وفادار مانده بود.

این شبکه نظامی هوادار بریتانیا – به رهبری اخوی و ارفع – اعضای مورد نظر خود را ترفیع داده بود، دیگران را از دور خارج کرده بود و برای دورنگهداشتن چپ گرایان از تیپ مهم تهران حداکثر تلاشش را صورت داده بود.[۲] وابسته نظامی بریتانیا جایی از ارفع

بعنوان کسی یاد کرده است که: "با تمام وجود با ما همکاری" میکند اما دچار "جنون جاسوسی" است.[۳] MI6 به لطف این شبکه، فهرستی بلند بالا از اسامی افراد نظامی و اطلاعات شان را در اختیار داشت که سیا شدیدا از نداشتنش رنج میبرد.[۴]

۱. حسین فردوست، کودتای ۲۸ مرداد، کیهان هوایی، مهر ۱۳۷۰. خاطرات فردوست به شکل مجموعه ای از تاریخ ۹ آدر ۱۳۶۷ تا ۱۱ خرداد ۱۳۷۳ در کیهان هوایی چاپ میشد. این خاطرات بعدها در کتاب "ظهور و سقوط سلطنت پهلوی" (تهران: ۱۳۷۰) هم منتشر شد.
2. Military Attaché, "Annual Report on the Persian Army for 1951", FO 371/Persia 1952/34-98638.
3. British Military Attaché, "Weekly Reports (February 17, 1946)," India Office, L/P & S/12-3505.
۴. البته این فایلهای MI6 در دسترس نیست، اما بخشی از آنها در مواردی در اسناد وزارت خارجه آمده است، ر. ک. به
"Personalities in Persia-Military Supplement (1947), " Fo 371/Persia 1947/34-62035.

بر اساس نوشته ویلبر، بخش اعظم انجام مقدمات کودتا در لندن، مطالعه و بررسی پرونده های شخصیتها بود. درس کاملا محرزی که سیا از تجربه ایران آموخت، ضرورت گردآوری پرونده هایی مشابه برای دیگر کشورها بود. به گفته ویلبر، آژانس [سیا] به گردآوری اطلاعات شخصی "هر چند جزیی و کم اهمیت" نیاز فوری داشت تا بداند "آن افسر کیست، علت خوب کارکردن او چیست، دوستان او چه کسانی هستند و ..... داشتن حداکثر اطلاعات مشروع از زندگی تمامی پرسنل نظامی که حضور آنان ممکن است بر اصل قضیه و از جمله دشمنان و همچنین دوستان تاثیر بگذار، حیاتی است."[۱]
سوم اینکه MI6 شبکه ای قدیمی و غیرنظامی به سردستگی سه برادر تاجر شامل اسدالله، سیف الله و قدرت الله رشیدیان را در اختیار داشت. پدر آنان از سوی رضا شاه و به دلیل پیوندهای نزدیک با بریتانیاییها زندانی شده بود. آنان در کسب و کار واردات و عمدتا واردارت فیلمهای بریتانیایی فعال بودند، اما از آن بعنوان مجرای انتقال پول MI6 برای حامیان داخلی از جمله سیدضیاء و حزب اراده ملی او استفاده میکردند. رفتار آسانگیر مصدق، فرصت سفرهای متعدد آنان به لندن و استخدام افراد لازم در تهران را فراهم کرد. بر اساس برآورد وودهاوس، برادران رشیدیان ماهانه افزون بر ۱۰ هزار پوند دراختیار روحانیون ناشناس، روزنامه نگاران، سیاسیون و بویژه نماینده گان مجلس قرار میدادند. سام فال نوشته است که بطور غیررسمی، دیدارهایی صبحگاهی با یکی از برادران رشیدیان داشته است.[۲] پس از کودتا، وزارت امورخارجه انگلیس با خوش زبانی از این برادران بعنوان "دوستان واقعی و وفادار ما" و همراهان "در سازم،اندهی سرنگونی اخیر" ستایش کرد.
همچنین از آنان بعنوان افرادی یاد کرد که دارای "دوستانی" در موقعیت های بالا – بویژه شاهزاده اشرف، سرهنگ تیمور بختیار و سلیمان بهبودی رئیس تشریفات دربار- بودند.[۳] آنان احتمالا حسام لنکرانی- یکی از سازمندهندگان میانی حزب توده که پس از افشاشدن موضوع به قتل رسید – را هم به استخدام خود درآورده بودند.

1. Donald Wilber, Overthrow of Permier Mossadeq of Iran, 1951-53, http://cryptome.org/cia-iran-all.htm. Appendix E.

2. Sam Falle, my Lucky Life (London: The Book Guild, 1996), 81.
3. Foreign Office, "Comment, (February 28, 1957)," FO 371/Persia 1957/34-127074, British Embassy, "Report on Political parties," FO 371/Persia 1957/34-127075,Foreign Office, "Comment, March 26, 1958)," FO 371/Persia 1958/34-120713

کانون اصلی قدرت براداران رشیدیان، بازار تهران بود: میان اصناف قصابان، نانوایان، عمده فروشان میوه و تره بار، زورخانه ها و وعاظ رده پایین هوادار فداییان اسلام نظیر حجت اسلام محمد تقی فلسفی[1] . رابین زینر در تحلیل طولانیش درباره فداییان اسلام که بعد از تلاش این گروه برای ترور فاطمی تدوین شده بود، بطور محرمانه نوشت دلیلی وجود ندارد که بریتانیا و فداییان به همکاری علیه جبهه ملی "ادامه" ندهند.[2] او افزود که فداییان برغم پیوندهای آشکار سید ضیاء با انگلیس، با او رابطه کاری داشتند. آخر آنطور که زینر توضیح میدهد، ضیاء فردی سید و مذهبی بود و وعده میداد که قانون شرع را اجرا کند. بر اساس توضیحات او، عمده ترین نگرانی فداییان همواره اجرای قوانین شرعی در زمینه های مصرف مشروبات الکلی، فحشاء و حجاب بود و چون هیچیک از این موارد جزو دغدغه های بریتانیا نبود، بنابراین دلیلی وجود نداشت که آنها با هم کار نکنند. به تصدیق او، این موضوع امری "باور نکردنی" بنظر میرسید، اما محتمل بود. بر اساس گزارش سفارت آمریکا بلافاصله پس از تلاش برای ترور فاطمی، روزنامه های "مخالف" به رهبری *اطلاعات، کیهان، داد، آتش و طلوع*، انگار فراییان را پذیرفتند و از آنها بعنوان "سلاحی علیه دولت" استفاده کردند و پوشس خبری همسازی را برای آنان تهیه کردند.[3] از سوی دیگر، ژنرال کلاب فرمانده بریتانیایی لژیون در اردون، پیامی را از سوی اخوان المسلمین مصر منتقل کرد که در آن، پیشنهاد استفاده از نفوذ اخوان برای کمک به بریتانیاییها در ایران مطرح شده بود.[4] سیاست واقعا هم پیمانهای عجیبی جور میکند.

1. British Embassy, "Confidential Report to the Foreign Office (May 1952)", FO 371/Persia 1952/34-38572.
2. Robin Zaehner, "The Fidaiyan Islam (March 1, 1952)," FO 248/Persia 1952/34-1540.
3. Roy Melbourne, "Development of Fedayan Islam (1952)," December USDocument/1975/308/Doc. C.
4. John Glubb, "Letter to the Foreign Office," FO 248/Persia 1951/34-1526.

ارتباط رشیدیان با زورخانه ها، از طریق دو لوتی پرآوازه صورت میگرفت که عبارت بودند از: شعبان بی مخ و طیب حاج رضایی. واژه لوتی برای بسیاری از مردم مترادف بود با چاقوکش، شر و باج گیر. شعبان بی مخ وظیفه "رسیدگی" به بازار میوه تره بار در میدان شاهپور و طیب وظیفه "رسیدگی" به بازار تره بار امین السطان در همان نزدیکی را بر عهده داشت. آنها به قلمرو یکدیگر احترام میگذاشتند. آنها گروههای باستانی کار و گردهمایی های مذهبی خودشان – بخصوص روضه خوانی ها و دست های مذهبی خاص خود را داشتند. آنان همانند اکثر لوتیها کم و بیش زندانی شده بودند. شعبان بی مخ در مدت زندگی تبعیدی اش در کالیفرنیا مدعی شد که "در زندگی خود حتی یک چاقو هم همراه نداشته است."[1] این دو در کودتا نقش مهمی بر عهده داشتند، اما بعدها راه آنان از یکدیگر جدا شد. طیب تظاهرات اعتراضی ۱۳۴۲ را رهبری کرد و بلافاصله اعدام شد. شعبان بی

مخ اما در محله همیشگی خود اداره یک زورخانه متمول را تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ بر عهده داشت. او بخاطر نقش آفرینی در کودتای ۱۳۳۲ "تاج بخش"[۲] نامیده میشد.
چهارم اینکه سفارت بریتانیا در تهران، دیدارهایی منظم با سیاستمدارن با نفوذ برگزار میکرد. این افراد عبارت بودند از: ارنست پرون، دوست دوران کودکی شاه از سوئیس (از جمله که برغم مخالفتهای ثریا بشکل دائمی در دربار زندگی میکرد)، احمد هومن، معاون تشریفات دربار، شاهپور ریورتر، زرتشتی ساکن دهلی که در تهران بعنوان خبرنگار ویژه *تایمز* لندن فعالیت میکرد (او بلافاصله پس از کودتا، عنوان سر را دریافت کرد) و شیخ هادی و هاشم ملک مدنی نماینده گان کهنه کار مجلس و صد البته سیدضیاء که از دیدارهای منظم هفتگی خود با شاه به آنها گزارش میداد. او در دیدارهای موردی خود با آیت الله کاشانی نیز گزارشهایی ارائه میداد.

۱. هما سرشار، شعبان جعفری (بورلی هیلز، انتشارات، ناب، ۲۰۰۲)، ۳۰.

2. King Maker

سید ضیاء در این دیدارها کاشانی را به مقاومت در برابر مصدق "بویژه هنگام سرنگونی او" تشویق میکرد.[۱]
سفارت بریتانیا اغلب دیدارهایی با دو تن از فرزندان روحانیون سرشناس انقلاب مشروطه انجام میداد: آیت الله سید محمد رضا بهبهانی و سید محمد صادق طباطبایی. بهبهانی خود را مجرای مناسب انتقال پول علیه مصدق معرفی میکرد.[۲] سفارت بریتانیا از او به دلیل ایفای "نقش قابل توجه در کودتا" تمجید کرده و یادآور شده که "او بخاطر خدماتش مقرری منظم ویژه ای از سوی شاه" دریافت میکرد.[۳] طباطبایی خود را "سیاستمداری شجاع" و قادر به هدایت دولت جدید میدانست و مدعی بود که مصدق "یک بیمار صرعی است و از وخامت مغزی ناشی از سفلیس رنج میبرد."[۴] این دیدارهای منظم، ناگهان در اکتبر ۱۹۵۲/مهر ۱۳۳۱ و بهنگام بسته شدن سفارت بریتانیا از سوی مصدق به اتهام دخالت در امور داخلی و حتی توطئه برای طراحی و انجام کودتای نظامی، قطع شدند. سام فال، یکی از واپسین دیپلماتهایی که ایران را ترک کرد، سالها بعد نوشت که او و همکارانش شخصا هرگز، حتی در بدترین روزهای بحران، هم مزاحمت یا تهدیدی را احساس نکرده بودند.[۵]
سرانجام اینکه بریتانیاییها در اوایل اکتبر ۱۹۵۱/ نیمه های مهرماه ۱۳۳۰ با سرلشگر فضل الله زاهدی ارتباط برقرار کردند. زمان این ارتباط هنگامی بود که زاهدی به دلیل سوء مدیریت آشوبهای زمان ورود هریمن به تهران از وزارت کشور عزل شده بود. زاهدی در این دیدارها خود را رهبر ایده آل کودتا معرفی کرده ولاف زده بود که حامیان گسترده ای در نیروهای مسلح دارد. بعدا معلوم شد که او صرفا بلوف زده بود، اما به هر حال او طرفدارانی در میان افسران قدیمی داشت. برخی از آنان مانند تیمسار نادر باتمانقلیچ و سرتیپ بقایی، طی جنگ دوم جهانی همراه با او و آیت الله کاشانی زندانی شده بودند. این پیشینه اکنون به سرمایه تبدیل شده بود زیرا دیگر کسی نمیتوانست به آنها انگ انگلیسی

بودن بزند. زاهدی هوادارانی نیز در باشگاه افسران بازنشسته داشت، بویژه بین ۱۳۵ نفری که از سوی رزم آرا و مصدق پاکسازی شده بودند. تنها چند روز پس از قیام ۳۰ تیر و پس از درخواست وزارت خارجه بریتانیا برای شناسایی نامزدهای محتمل برای رهبری کودتا، وابسته نظامی بریتانیا نام زاهدی را همراه با اسامی سه تیمسار دیگر ارسال کرد: ارفع، محمد شاه بختی- کهنه کاری ۷۰ساله از بریگارد منحله قزاق- و عبدالحسین حجازی که در اعتصابات نفتی ۱۳۲۵ به نفع شرکت نفت انگلیس و ایران وارد عمل شده بود.[۶]
انتخاب بریتانیاییها بی هیچ تاملی، زاهدی بود. او بیدرنگ "کابینه سایه" ای را متشکل از تکنوکراتها، روزنامه نگاران و سیاسیون دوستدار بریتانیا و آمریکا را تشکیل داد.[۷]
ناگفته نماند که کانون عمده قدرت زاهدی در جناح مذهبی جبهه ملی قرار داشت که افرادی نظیر کاشانی، قنات آبادی رهبر مجاهدین اسلام، بقایی، مکی و حائری زاده سه نماینده پر سر و صدای مجلس را در بر میگرفت. بر اساس گزارش وابسته نظامی بریتانیا، زاهدی برای شکل گیری کابینه سایه خود به کاشانی وعده داشتن "اختیار تصمیم گیری" در دولت آینده را داد.[۸]

1. Lane Pyman, ”Concersation with Sayyed Ziya, ”FO 248/Oersia 1951/34-1528.
2. Sam falle, “Conversation with Sayyed Muhammad Reza Behbahani, (May 18, 1952)” FO 248/Persia 1952/34-1571.
3. British Embassy, “Leading Personalities in Persia (1957),” FO 371/Persia 1957/34-127072.
4. Robin Zaehner “Meeting with Tabatabai (May 15, 1952)”, FO 248/Persia 1952/34-38572.
5. Falle, My life, 89.
6. British Embassy, “Letter to the War Office (August 4, 1952),” FO 371/Persia 1952/34-98062.
7. British Embassy, “zahedi´s Shadow Cabinet,” FO 248/Persia 1952/Persia 1952/34-1531.

۹. همان جا.

رابین زنیر پس از یکی از دیدارهای همیشگی اش با واسطه دربار بشکل محرمانه گزارش داد که "پرون دفاعی جانانه از سیاست "هوشمندانه" شاه کرد. او مدعی شد که شاه در جدا کردن کاشانی، مکی و بقایی از مصدق موفق شده و به لطف شاه، جبهه ملی عملا از دور خارج شده است. من درباره این موضوع بحث کردم اما تاکید دارم که جدایی کاشانی و مکی، ناشی از تاثیر عواملی دیگر بوده و این مسائل به واسطه برادران رشیدیان ایجاد و هدایت شده است."[۱] زینر طی گزارشی جداگانه اضافه کرده که "دو پسر نابکار" کاشانی – مصطفی و ابوالمعالی – با هدف ظاهری تسهیل معاملات تجاری یک دفتر کار ایجاد کرده اند، اما هدف واقعی آنها مبادله کالاهای قاچاق است. بر اساس برآورد زینر، معاملات غیرقانونی آنان طی چند هفته به بیش از ۲ میلیون ریال رسیده بود.[۲] او همچنین گزارش داد که کاشانی بطور محرمانه در پی کسب منابع [مالی] بیشتر است.[۳]
دو هفته پس از قیام ۳۰ تیر، سال فال گزارش داد: "دیروز زاهدی را دیدم. روحیه ای بسیار بالا داشت و نسبت به شانسهای خود امیدوار بنظر میرسید. اعضای گله مند جبهه ملی – مشخصا مکی، حائری زاده و بقایی – و فرستادگان مستقیم کاشانی بطور محرمانه با

او ملاقات کرده بودند. اینان عمدتا مخالف مصدق بودند زیرا از قدرت در دولت او برخوردار نشده بودند. اینطور که فهمیده ام، او روابطی نیز با آمریکاییها دارد."[۴]
سفارت بریتانیا بعدها افزود: "زاهدی که حامیانش افرادی مختلف اعم از حائری زاده، بقایی و مخالفان قدیمی جناح راست هستند، خود را بعنوان تنها گزینه نخست وزیری نشان داده است. شانس پیروزی او عمدتا به پیشرفتش در جلب نظر کاشانی بستگی دارد."[۵]

1. Robin Zaehner, ”Conversations with Perron,” FO 248/Persia 1952/34-1531.
2. Robin Zaehner, ”Conversations with an Informant”, FO 248/Persia 1952/34-1531.
3. Robin Zaehner, ”Conversations with Khalatbari,” FO 248/Persia 1952/34-1531.
4. Sam Falle, “Confidential Conversation with General Zahedi (August 7, 1952),” FO 1952/34-1531.
5. British Embassy, October 13, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.

دقیقا در همان زمانی که سفارت بریتانیا تلاش میکرد حمایت کاشانی را جلب کند، بر aYn نکته هم تاکید میکرد که "هیچ امیدی به بازگشت به مذاکره نفتی با مصدق وجود ندارد زیرا او "تحت نفوذ کامل کاشانی است که هدف خود را دور کردن تمامی خارجیان و نفوذ خارجی از ایران اعلام کرده است."[۱] آلیس سرزمین عجایب اگر درون سفارت بریتانیا میبود، کاملا احساس میکرد که در خانه خود است.
آمریکاییها نیز به نوبه خود، سرمایه هایشان را رو کردند و مهمترین آنها، خود مجموعه سفارت بود. اهمیت حیاتی سفارت آمریکا پس از شهریور ۱۳۳۰ – هنگامی که کنسولگرهای بریتانیا در شیراز، اصفهان، مشهد، اهواز، خرمشهر و کرمانشاه تعطیل شدند- آشکار شد. این سفارت حتی پس از مهرماه ۱۳۳۱ یعنی وقتی روابط دیپلماتیک ایران با بریتانیا قطع و سفارت تعطیل شد، اهمیت بیشتری هم پیدا کرد. بر اساس وزارت امورخارجه بریتانیا شمار کارکنان سفارت آمریکا ۵۸ نفر بود که همگی از موقعیت کامل دیپلماتیک برخوردار بودند. شمار کارکنان سفارت شوروی تنها ۲۱ نفر، فرانسه ۹ نفر و بریتانیا پیش از تعطیلی ۲۱ نفر بود.[۲]
حضور دیپلماتیک آمریکا بدلیل موضوع اصل ۴ و نیز ۳ ماموریت نظامی جداگانه، افزایش هم یافته بود. برای اصل ۴ که عمدتا نوعی برنامه کمک به بهبود کشاورزی بود، ۱۳۸ آمریکایی به کار گرفته شده بودند و این پیش از همه آمریکاییهایی بود که در کل کشورهای عربی بکار گرفته شده بودند.[۳] دفتر مرکزی آنان درنزدیکی خانه مصدق قرار داشت.
براساس گزارش یک روزنامه نگار خارجی، اصل ۴ اساسا فقط به "اعطای کمک نمادین" مربوط میشد، اما این کمک ها در ۱۳۳۲ بطور ناگهانی به بیش از ۴۴ میلیون دلار افزایش یافت. به گفته این خبرنگار، سوء ظن عمومی این بود که چنین برنامه ای عملا "پوششی برای جاسوسی" است.[۴]

1. British Embassy, ”Telegram (July 28, 1952),” FO 248/Persia 1952/34-1531.
2. Foreign Office, “Note on Diplomatic Status,”/34-98606.
3. British Embassy, “Point Four Program in Persia,” FO 416/Persia 1952/34-105.

4. G. K Reddy, “Iranian Round –UP,” Times of India, June 1-3, 1953.

اردشیر زاهدی فرزند سرلشگر زاهدی در پرونده اصل ۴ کار میکرد و پیامهای آمریکایی ها را به پدرش که مخفی شده بود، میرساند. در سه ماموریت جداگانه ای نظامی برای ارتش، ژاندارمری و نیروی هوایی، ۱۲۳ مشاور آمریکایی به کار گرفته شده بودند. این برنامه از سال ۱۳۲۱ آغاز شده و رهبری آن طی سالهای ۱۳۳۱-۳۲ بر عهده ژنرال رابرت مک کلور[۱] ، کارشناس "جنگ روانی اعزامی از کره به ایران بود. مشاوران با افسران عملیات زرهی به ویژه فرماندهان تانک، ارتباط روزانه داشتند. از سال ۱۳۲۵ به این سو، پنتاگون جریانی آرام و پیوسته از تحویل تانکهای سبک M3 (لی) و سنگین M4 (شرمن) را به ایران آغاز کرده بود. فقط در سال ۱۳۳۱ ، تعداد ۴۲ دستگاه شرمن به ایران تحویل شد و بیش از ۳۰۰ افسر نظامی برای آموزش به آمریکا رفتند.[۲] سفارت آمریکا در ۱۳۳۱ رضایتمندانه گزارش کرد که حتی افسران دستچین شده مصدق هم "ارادتمند مشاوران آمریکایی" باقی مانده اند.[۳] مک کلور و همکاران او آنقدر جسارت داشتند که در آستانه کودتا حتی مزه دهان تیمسار محمد تقی ریاحی رئیس معتمد و وفادار ستاد ارتش مصدق را هم بفهمند.[۴] براساس گزارش یک ناظر هندی در اواخر سال ۱۳۳۱ ، "نخستین چیزی که در تهران جلب توجه میکند شمار قابل ملاحظه آمریکایی هاست. تعداد دقیق آنها مشخص نشده اما در ایران تعدادشان در مقایسه با دیگر کشورهای خاورمیانه بیشتر است. احتمالا تنها در تهران حداقل هزار آمریکایی حضور دارند."[۵]

1. Robert McClure.
2. British Embassy (Kabul), ”Views of the French Military Attaché in Tehran,” FO 371/Persia 1953/34-10572.
3. U.S. Embassy, “Letter to the StateDepartment”, FO 371/Persia 1952/34-9859.
۴. مصاحبه با تیمسار ریاحی در غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد (تهران: ۱۳۶۵) ۳۷۱.
5. Reddy, ”Iranian Round-Up.”

سیا دو کارشناس آکادمیک در زمینه مسائل ایران داشت: دونالد ویلبر و ریچارد کاتم.[۱] ویلبر که اغلب بعنوان "جاسوس جنتلمن" توصیف شده است، یک افسر حرفه ای بود. او از دهه ۱۳۱۰/۱۹۳۰ ، تحت پوشش باستانشانس و تاریخدان در حال رفت و آمد به خاورمیانه بود. شاهکار او این بود که لاهوتی شاعر سرشناس ایرانی را که بصورت تبعیدی در شوروی زندگی میکرد، تا دم مرگ کشاند. ویلبر "خاطرات" او را جعل و منتشر کرد و در آن مدعی شد که این دست نوشته ها از شوروی قاچاق شده است. لاهوتی آنقدر خوش شانس بود که از دنیای پارانوئیدی استالین جان سالم بدر ببرد. ویلبر پس از ترک سیا دست خط های جعلی را به سفارش عتیقه فروشان شناسایی میکرد و همزمان کتابهایی درباره هنر ایران، معماری و تاریخ مدرن مینوشت. پس از انقلاب اسلامی و هنگامی که روزولت گزارش خود را درباره کودتا نوشت، ویلبر تلاش کرد روایت خودش از ماجرا را منتشر سازد اما سیا آنرا در ۴ صفحه منتشر کرد.[۲] او برای حل ماجرا، نسخه ای از یک

گزارش رسمی را که در سال ۱۳۳۳ برای سیا نوشته بود، در اختیار قرار داد تا در زمانی مناسب پس از مرگ او منتشر شود.

1. Richard Cotten
2. Donald Wiber, Adventure East (Princeton: Darwin Press, 1986), 187-90.

کاتم، دیگر چهره دانشگاهی، از اعضای سابق کلیسای مورمون و از پژوهشگران بورسیه فولبرایت در دانشگاه تهران بود. او بعدها استاد علوم سیاسی دانشگاه پیتزبورگ شد. او در تهران، اطلاعاتی را درباره حزب توده گرد آورد و آنها را سخاوتمندانه با بریتانیاییها به اشتراک گذاشت. همچنین اطلاعاتی درباره حزب زحمتکشان بقایی و همچنین حزب آریا (آرین) و سومکا جمع آوری کرد. دو گروه آریا و سومکا که به ترتیب پیراهنهای سیاه و خاکستری بر تن میکردند، در زمینه تقلید از نازیها آلمان و محکوم کردن یهودیان و کمونیستها گوی سبقت را از یکدیگر می ربودند. آریا در سال ۱۳۲۵ توسط هادی سپهر، نظریه پرداز نژاد پرستی تاسیس شد که طی جنگ دوم جهانی زندانی شده بود. آریا کمکهایی از تیمسار ارفع و هواداران او در میان افسران ارتش دریافت کرده بود. سومکا در سال ۱۳۳۰ توسط دکتر داود منشی زاده زبان شناس ایران باستان که تحصیل کرده آلمان بود، تاسیس شد. او بهنگام کار بعنوان مبلغ رادیویی رایش سوم و در جریان بمباران هوایی متفقین یک پای خود را از دست داده بود. از نظر او، سپهر "هالویی کم سواد" بود. رویای منشی زاده این بود که رایش سوم را در سرزمین آریایی ناب ایران بازسازی کند. سومکا در میان این دو گروه حاشیه ای بزرگترین گروه بود اما در اوج فعالیتهای خود هم نتوانست بیش از ۳۰۰ عضو را بسوی خویش جلب کند.[۱] بریتانیا به این ظن برده بود که سیا و شاه به سومکا، حزب زحمتکشان و آریا کمک مالی میکنند.[۲] بر اساس گزارش سفارت بریتانیا، حسین علاء وزیر دربار بشکلی منظم با سپهر ملاقات میکرد و بقایی هم همکاری نزدیکی با آریا و سومکا داشت. بر اساس همین گزارشها، کاتم اطلاعات مربوط به دیدگاههای سیاسی همکاران خود در دانشگاه تهران را با آنان در میان میگذاشت. اگر سیاستمدارن ایرانی، شخصیتهایی برآمده از آلیس در سرزمین عجایب قلمداد میشدند، دیپلماتهای بریتانیایی- آمریکایی هم درست از وسط اپرای *سه پنی و صعود و سقوط شهر ماهاگونی* برشت بیرون آمده بودند.[۴]

۱. صفاء الدین تبرائیان. "سومکا و باز تولید نازیسم"، مطالعات ایران، ش ۱ (پاییز ۲۰۰۳) ۱۰۶-۱۷.
2. British Embassy, "October 13, 1952; Fo 248/Persia 1952/34-1531, British Embassy, "Report on the Arya Party," FO 371/Persia 1953/34-104569, Foreign Office," Persian Oil Dispute: Views of Miss Lambton," FO 371/Persia 1951/34-91609.
3. British Embassy, "Note on R. Cotton," FO 248/Persia 1951/1517.
۴. دو نمایشنامه (Threepenny Opera, Rise and Fall and Fall of the City of Mahagonny) از برتولت برشت که در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ اجرا شدند. نمایشنامه نخست بصورت موزیکال و آهنگ سازی ویل است. مضمون اصلی این نمایشنامه ها نقد سوسیالستی جهان سرمایه داری، زرسالاری و فزون طلبی است. - م

سیا سه چهره "عملیاتی" داخلی نیز داشت که عبارت بودند از: سرهنگ عباس فرزانگان و دو مامور با تجربه به نامهای "سیلی" و "ترن" که روزولت اسمشان را "برادران بوسکو" (بر اساس نام شکلات شیری معروف آن روزگار) گذاشته بود. فرزانگان یکی از رده های ستادی بود که طی سالها تجربه خدمت، بسیاری از افسران نیروی زرهی تهران را میشناخت. او از دوستان تیمسار ولی الله قرنی فرمانده تیپ قزوین بود. در سال ۱۳۳۱ فرزانگان با هدف فراگیری آموش ویژه زمینه ارتباطات مخفی به آمریکا اعزام شد. چند سال بعد، او را عضو هئیت مدیره سازمان بین المللی تلفن و ارتباطات از راه دور (ITT) کردند.

برادران بوسکو که هویت واقعی آنان حتی از MI6 نیز پنهان نگهداشته شده بود، فرخ کیوانی و علی جلالی بودند.[۱] آنان در واقع برادر نبودند. کیوانی حقوقدانی با روابط اقتصادی و بازرگانی در هامبورگ بود و جلالی روزنامه نگاری که به تناوب برای آسوشیتدپرس، دیلی تلگراف، اطلاعات هفتگی، میهن پرستان و تهران مصور کار کرده بود. روزولت نوشته که آنها در سال ۱۳۲۹ استخدام شدند، برای ارزیابی به ایالات متحده آمریکا آورده شدند و کاشف بعمل آمد که از قبل هم تجربه جاسوسی داشته اند.[۲] این تجربه قبلی احتمالا در آلمان نازی کسب شده بود. آنها انتقال جریان پول به لوتیهای پایین شهر و زورخانه – بویژه باشگاه ورزشی تاج – را در دست داشتند. همچنین به روزنامه ها و نشریاتی نظیر ملت ایران، ملت ما، آتش، داد، ستاره اسلام، آسیای جوانان، ندای سپهر و آرام پول میرساندند. به نوشته روزولت، برادران بوسکو طراح حمله به جمعیت در روز سفر هریمن به تهران بودند. البته او نمیگوید که این حمله باعث تلفاتی سنگین شد و به تحریک سومکا، حزب آریا و حزب زحمتکشان انجام گرفت. ویلبر هم معمولا به نادیده گرفتن اینگونه جزئیات که افشای آنها برای افکار عمومی آمریکا و سناتورهای آمریکا خجالت آور بود، گرایش داشت.

۱. اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر (لندن: ۱۹۹۳)، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۲۰۹.
2. Kermit Roosevvelt, Countercoup (New York: McGraw Hill, 1979), 16.

در نهایت، آمریکاییها تلاش برای جلب نظر آیت الله کاشانی را بویژه پس از قیام ۳۰ تیر تشدید کردند. در این میان آمریکاییهای مختلف و متعددی به دیدار کاشانی رفته و با او گفتگو کردند، مثلا گزارشگرانی از هرالد تریبون و نیویرک تایمز، نماینده گانی از کنگره آمریکا، و دانشگاهیانی به ظاهر علاقمند به دین و روابط اسلام با مسیحیت. انان با تملق و چاپلوسی او را سخنگوی واقعی کل جهان اسلام میخواندند. کاشانی همچنین ۳ دیدار جداگانه و کاملا محرمانه با لوی هندرسون داشت. یکی از این دیدارها یک و نیم ساعت طول کشید. رونوشت های این دیدار همچنان جزو اسناد طبقه بندی شده قرار دارند. به گزارش بریتانیاییها کاشانی بطور محرمانه به آمریکاییها گفته بود که به زاهدی بعنوان جانشین مصدق نظر مساعدی دارد.[۱] پیام واضحی که سفیر آمریکا دریافت کرد این بود:

کاشانی به این نتیجه رسیده که "ایران از طریق یک کودتا میتواند نجات یابد."[۲] سیا در اواخر سال ۱۳۳۱ به رئیس جمهور آمریکا اطلاع داد که کاشانی "چهره ای کلیدی در برگزاری تظاهرات خیابانی به هواداری از شاه در تهران" است.[۳]

1. British , August 11, 1952, FO 248/Persia 1952/34-1531.

2. Loy Henderson, September 20, 1952, Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 475.

3. CIA, “Memo for the President,” Foreign Relations of the US 1952-54, vol. 10, 689.

فشارهای اقتصادی

در حالیکه سیا و MI6 زمینه را برای اجرای کودتا فراهم میکردند، دولتهای آنان در پشت صحنه باهدف تشدید فشارهای اقتصادی همکاری میکردند: مثلا آن پیشنهاد "مصالحه" مورد انتظار را در حالی به بانک بین المللی ارائه کردند که خود نیز نسبت به عدم پذیرش آن از سوی مصدق آگاه بودند. وزارتخانه های خارجه آمریکا و بریتانیا در طول تمامی مذاکرات، کلیه بیانیه های منتشره از سوی بانک بین المللی را با دقت بررسی میکردند.[۱] براساس این "مصالحه" ایالات متحده وامی به مبلغ ۱۰ میلیون دلار به ایران میداد و بریتانیا ملی شدن را "میپذیرفت" و تحریم های اقتصادی را لغو میکرد. در مقابل، ایران نیز موافقت میکرد که یک هئیت بین المللی، "غرامتی منصفانه" و قابل پرداخت به شرکت انگلیس و ایران را تعیین کند. مصدق بر این موضوع پافشاری کرد که موافقتنامه باید "غرامت منصفانه" را بر اساس ارزش جاری تاسیسات نفتی تعیین کند و از همینجا بود که مذاکرات متوقف شد. مصدق گمان میکرد که غرامت در نظر گرفته شده قرار است آنقدر بالا تعیین شود که ایران را "طی ۲۵ سال آینده به اسارت بکشاند"، در چنان شرایطی، کل قضیه موضوعیت خود را از دست میداد.[۲]

ظن مصدق درست از کار درآمد. برداشت شرکت نفت انگلیس و ایران از "غرامت منصفانه" نه بر مبنای ارزش جاری بلکه بر اساس سود پیش بینی شده تا پایان مدت امتیاز نفتی یعنی سال ۱۳۷۲/۱۹۹۳ بود. شرکت به رقمی بیش از ۱۰۰ میلیون پوند و پیش بینی سود سالانه ۴۲/۵ سال آینده فکر میکرد.[۳] حتی دین آچسون هم به این ارقام "نجومی" بدگمان بود.[۴] به گمان مصدق، بریتانیاییها برای "تضعیف او فقط در حال وقت کشی بودند."[۵]

1. Foreign Office, Handwritten Notes, FO 371/Persia 1953/34-104606.
2. Loy Henderson, March 9, 1953, Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 705.
3. AIOC, “Note on Compensation (January 9, 1953),” BP/05926.
4. Foreign Office, “Minutes of the Persian Official Meeting,” FO 371/Persia 1952/34-98647.
5. British Embassy, “Henderson´s Conversation with Mysaddiq (January 8, 1953),” FO 371/Persia 1953/34-104574.

وزارت خارجه آمریکا و بریتانیا طی دیدار های مشترک محرمانه خود توافق کردند که بانک بین المللی نباید زمینه را تضعیف "اصل ۵۰/۵۰" را فراهم کند زیرا چنین اقدامی "اثرات تخریبی عمده ای بر دیگر نقاط جهان بر جای خواهد گذاشت.[۱] جورج میدلتون، کاردار بریتانیا که در مذاکرات بانک بین المللی شرکت داشت، سالها بعد تصدیق کرد که اجماعی انگلیسی-آمریکایی وجود داشت مبنی بر اینکه ملی شدن تحت هیچ شرایطی به سرانجام نرسد: "هراس شدیدی وجود داشت از اینکه یک نمونه بد باعث بروز عواقبی در دیگر نقاط شود. ما با مسئله مکزیک هم مواجه بودیم. نمیخواستیم ده بار دیگر هم اتفاق بیفتد."[۲]

پس از کودتا، یکی از کارشناسان نفتی تصدیق کرد که مذاکرات بانک بین المللی به این دلیل شکست خورد که بریتانیا بر غرامت سود بلند مدت آتی و پیش بینی شده، اصرار میورزید: "اگر خبرش پخش میشد که امتیازات نفتی بدون هیچ غرامتی میتوانند ملغی شوند، پادشاهان و سیاستمدارن خاورمیانه بلافاصله از آن استفاده میبردند تا حق حاکمیت خودشان را اثبات کنند."[۳] رئیس جمهور آمریکا نیز در شورای امنیت ملی گفت که نمیتواند به هر معامله ای که "ممکن بود اثراتی خطرناک و جدی بر امتیازات نفتی ایالات متحده آمریکا در دیگر نقاط جهان داشته باشد" فکر کند.[۴] مقام ارشد MI6 در تهران هم بعدها اذعان کرد که این مذاکرات چندان جدی نبودند زیرا دولت بریتانیا مطلقا هیچ علاقه ای به مصالحه با مصدق نداشت.[۵]

1. State Department, "Memo of Meeting with UK Foreign Office (January 9, 1952)," Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 303.
2. Habib Lajevardi, "Interview with Sir George Middleton," The Iranian Oral History Project (Cambridge: Harvard University Press, 1993).
3. Harlan Cleveland, "Oil Blood, and Politics," The Reporter, November 10, 1953.
4. State Department, "Memorandum of Discussion at the Meeting of the National Security Council," Foreign Relation of the US, 1952-54, vol. 10, 711.13.
5. Taped Transcript of Interview with Derbyshire on the 1953 Coup," Interview for the television Program End of Empire (Canada Channel 4 , UK, 1958).

عدم پذیرش تعریف "غرامت منصفانه" مصدق از سوی آمریکاییها، به بخشی از استراتژی ثبات زدایی تبدیل شده بود. در ۱۱ جولای/۲۰ تیرماه درست هنگامی که طرح کودتا سیا به امضای آیزنهاور رسید، وزارت خارجه آمریکا با اعلام اینکه "غرامت نباید براساس ارزش کنونی تاسیسات و اموال محاسبه شود"، " یک ضربه روانی" وارد کرد.[۱] به بیانی دیگر، ایالات متحده آمریکا تعریف بریتانیا از غرامت منصفانه را پذیرفته بود.

هدف از طرح "پیشنهاد" هم گمراه کردن افکار عمومی به سمتی بود که تهران – و نه لندن – بعنوان مانع اصلی تلقی شود. این جمع بندی به آسانی از سوی ساسیون خارج از حلقه مصدق برای تخریب او پذیرفته شد. حتی برخی هواداران مصدق نیز آنرا پذیرفتند.

یکی از چهره های برجسته دانشگاهی هوادار مدعی است که "تصمیم مصدق برای نادیده گرفتن میانجیگری بانک، بزرگترین اشتباه او اگرنه در کل زندگی سیاسی بلکه در مدت نخست وزیری بود.[۲] چنین تصورات غلطی حتی تا به امروز نیز ادامه یافته اند.
آمریکا و بریتانیا همزمان با طرح این پیشنهاد غیر قابل پذیرش، فشارهای اقتصادی خود را افزایش دادند. آمریکاییها کمک اقتصادی را بیشتر از پیش کاهش دادند و آنرا صرفا به اصل ۴ و ماموریت های نظامی سه گانه محدود کردند. مصدق بهنگام تجدید کمکهای مربوط به ماموریت نظامی، به طعنه به یک سرهنگ آمریکایی گفت امیدوارم ارتش را آنقدر تقویت نکنید که مرا سرنگون کند.[۳] رئیس جمهور آمریکا طی نامه ای محرمانه این نکته را روشن کرد که کمکهای خود را تا زمان حل مشکل نفتی تمدید خواهد کرد.

1. Foreign Office, "Summary of Political Developments in 1953," FO 371/Persia 1953/34-104571.
۲. هما کاتوزیان (ویراستار)، خاطرات مصدق (لندن، نشر جبهه، ۱۳۶۷)، ۴۴-۴۵.
3. Vernon Walters, Silence Missioon (New York: Doubleday, 1978), 252.

لوی هندرسون به مصدق هشدار داد که کشور دارای ثروت نفتی نمیتواند از مالیات دهنده گان آمریکایی انتظار کمک داشته باشد. وزارت امورخارجه آمریکا حتی بانک واردات- صادرات را از دیدار با هئیتی ایرانی در زمینه گفتگو درباره وامی اضطراری منع کرد. افزون بر این، هشدار داد که هر شرکت آمریکایی خریدار نفت ایران در معرض خطر جدی "قدام حقوقی شرکت نفت انگلیس- ایران" قرار خواهد گرفت.
بریتانیاییها نیز به نوبه خود، تحریم هایشان را تشدید کردند. آنها بانک شاهنشاهی را تعطیل کردند، محدودیت بر صادرات و نقل و انتقال پوند استرلینگ را افزایش دادند، بشدت لابی کردند تا مانع از خرید نفت ایران از سوی شرکتهای مستقل شوند و تهدید کردند نفتکشهایی را که از ایران به دیگر نقاط جهان بروند، توقیف خواهند کرد. همچنین به دیگران نیز درباره تبعات دراز مدت موفقیت احتمالی ایران در شکستن تحریم هشدار دادند.

اگر دولتهای خارجی در اجازه واردات نفت- نفت ایران – مداخله کنند... شرکتهای بزرگ نفتی را به کاهش قیمتها و رساندن آن به سطح نفت سرقت شده وادار خواهند کرد. کاهش عواید حق امتیاز و مالیات به کشورهای خاورمیانه، اثرات ویرانگری در مناسبات بین شرکتها و دولتهای خاورمیانه بجا میگذارد. ویرانگری مسئله بحدی است که در دسترس بودن منابع خاورمیانه در عرصه تجارت جهانی بشکلی فاجعه بار تحت تاثیر قرار میگیرد و وضعیت خطیر دیگری هم بشکل داخلی و در خود کشورهای خاورمیانه ایجاد خواهد شد.[۱]

ناوگان دریایی سلطنتی در ژوئن ۱۹۵۲/تیرماه ۱۳۳۱ یک نفتکش پانامایی متعلق به یک شرکت نفتی ایتالیایی را که در حال حمل نفت از آبادان بود، در آبهای بین المللی توقیف کرد و بنا بر گزارش برخی هم آنرا دزدید. ایران طی یک دوره هجده ماهه از ژانویه ۱۹۵۲/دی

ماه ۱۳۳۰ تا زمان کودتا، تنها ۱۱۸ هزار تن نفت، یعنی معادل فقط تولید یکروز- صادر کرد.

1. AIOC, ”Letter to the Ministry of Fuel (April 23, 1953), BP/066260.

چند سال بعد، انریکو مائتی که بعنوان وزیر نفت ایتالیا برای کمک به شرکت ملی نفت ابراز علاقه کرده بود، در یک سانحه هوایی کشته شد. همان موقع شایع بود که او در واقع هزینه به چالش گرفتن هفت خواهران نفتی – اصطلاحی که خود او بکارش برده بود- را پرداخته است. برغم اینکه پالایشگاه در اواخر سال ۱۳۳۱ با ظرفیت کامل خود فعالیت نمیکرد، شرکت ملی نفت ایران هر ماهه مبالغی قابل ملاحظه را برای پرداخت حقوق کارکنان هزینه میکرد. به نوشته یک نشریه خارجی، "تحریم ضربات سختی به ایران وارد کرد، اما نتوانست کشور را زمین گیر کند."[1] سیا نیز به جمعبندی مشابهی رسید:

حتی در شرایط فقدان درآمدهای عمده نفتی و کمکهای اقتصادی خارجی هم ایران احتمالا میتواند درآمد صادرات محصولات غیرنفتی را برای پرداخت هزینه های واردات عمده سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ بکار گیرد، مگر اینکه شرایط بد برای کشت محصول رخ دهد یا بازار صادراتی نامساعدی ایجاد شود. دولت احتمالا قادر خواهد بود منابع مالی لازم را برای فعالیتهای خود بدست آورد. البته میزانی از تورم نیز روی خواهد داد. رشد سرمایه ها احتمالا کم خواهد شد و استانداردهای زندگی شهری سقوط خواهد کرد. با اینحال، بر این اعتقاد نیستیم که عوامل اقتصادی بخودی خود موجب سقوط جبهه ملی در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ خواهد شد... البته بریتانیا بر این باور است که فقدان درآمدهای نفتی به وخامت سیاسی و اقتصادی در ایران منجر خواهد شد، اما بنظر نمیرسد که سلطه کمونیستی در ایران چندان قریب الوقوع باشد.[2]

1. G. K. Reddy, ”The Economic Crisis,” Times of India, June 3, 1953.
2. CIA, "Probable Development in Iran Through 1952,” Declassified Documents, 1-8.

مصدق برای مقابله با تحریم نفتی، بودجه "بدون نفت" را تنظیم کرد. او حقوق مقامات دولتی را کم کرد، استفاده از خودروهای با راننده را برای مقامات ارشد ممنوع کرد، پروژه های توسعه ای را به تعویق انداخت، واردات تجملی را محدود کرد، اوراق قرضه را منتشر کرد، ذخائر ارزی و طلا را ایجاد کرد، اسکناس بانکی چاپ کرد و به تدریج ارزش پول رایج را کاهش داد. لذا ارزش دلار در بازار سیاه از ۳۱ ریال به ۹۷ ریال و ارزش پوند از ۸۹ ریال به ۲۵۶ ریال رسید. همچنین مذاکراتی را که توسط سپهبد رزم آرا با هدف دریافت طلا از شوروی بعنوان غرامت اشغال سالهای جنگ آغاز شده بود، ادامه داد. بریتانیا واقعا انتظار نداشت که فشارهای اقتصادی بتواند دولت ایران را متلاشی سازد، اما امیدوار بود که فشارها به تشدید مناقشات داخلی بیانجامد. در اواخر سال ۱۳۲۹ ، وابسته تجاری بریتانیا

هشدار داد که تحریم تجاری بر کشوری که همچنان عمدتا کشاورزی است، تاثیر اندکی دارد.."[1]
با اینحال، مشکلات اقتصادی بهانه ای بدست بقایی، مکی، حائری زاده و همچنین کاشانی و قنات آبادی و البته هوادارن سلطنت و نماینده گان هوادار بریتانیا داد تا حملات خود به مصدق را تشدید کنند. در اواخر سال ۱۳۳۱ ، ۹ تن از ۲۰ چهره پایه گذار جبهه ملی از آن جدا شدند. آنان مصدق را به غوطه ور کردن کشور در اسکناسهای بی ارزش، تضعیف قانون، نقض حقوق مالکیت از طریق وضع مالیات بردرآمد، آشفته کردن روابط زمیندار- دهقان، ایجاد نانوایی های دولتی و تهدید به ملی کردن شرکت تلفن و اتوبوسرانی متهم کردند. مکی با هیجان اعلام کرد که "ایران بزودی همانند شوروی خواهد شد و دولت همه چیز و شهروندان مالک هیچ چیز خواهند بود."[2] آنها همچنین مصدق را متهم کردند که مناصب مهم را به اعضای حزب ایران داده است. حائری زاده مدعی بود که "ما اکنون در وضعیت دیکتاتوری حزب ایران قرار داریم."

1. Commercial Counseller June 1, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91497.
۲. برای اطلاع درباره حملات مجلس، ر. ک.، مذاکرست مجلس، مجلس هفدهم، ۸ اسفند ۱۳۳۱-۲۰ مرداد ۱۳۳۲.

فاطمی بعدها گفت که بقایی به هنگام تهیه فهرست های انتخاباتی همواره تاکید داشت که حزب زحمتکشان او باید به اندازه حزب ایران نامزد داشته باشد.[1] حزب ایران در پاسخ اعلام کرد که این انتقادات نوعی "خیانت به آرمانها" بوده و همکاری با دشمن خارجی و همچنین طبقه بالای فاسد است. حزب ایران مجددا بر تعهد خود به استقلال ملی، بیطرفی، سوسیالیسم و مشروطه خواهی تاکید کرد.[2]
مخالفان اما وزرای فرهنگ، دادگستری و بهداری را به باد انتقاد گرفتند و آنان را به استخدام چپگرایان، و همکاری با حزب توده متهم کردند. آیت الله کاشانی که تا پیش از این بخود میبالید که یکی از نخستن امضاء کننده گان اعلامیه صلح استکهلم – اعلامیه ای الهام گرفته از کمونیسم بوده، ناگهان کشف کرد که برادر وزیر فرهنگ از سال ۱۳۲۶ در تبعید در شوروی بسر میبرد. کاشانی و همکارانش مصدق را به شعله ور کردن " جنگ طبقاتی" و همکاری با "طبقه حاکم" متهم کردند. همچنین ادعا کردند که مصدق بدلیل نسبت خانوادگیش با قوام، نسبت به پاسخگو بودن قوام در خونریزیهای تیر ماه ۱۳۳۱ بی اعتنا بوده است. کاشانی لقب اشرافی و منسوخ "السطنه" را به یاد مصدق و بقیه آورد. مخالفان جناح کاشانی (در اینجا جمله نامفهوم است- باز نویس) حتی مصدق را به نقض قوانین شریعت از طریق مجاز کردن خرید و فروش مشروبات الکلی، تشویق ایجاد مدارس مختلط، حمایت از مدارس خارجی بویژه مدرسه فرانسوی و معروف ژاندارک، انتقال سرمایه های بنیادهای مذهبی به نهادهای آموزشی دولتی و تلاش برای ارائه حق رای به زنان متهم کردند. کاشانی با این توضیح که جایگاه حقیقی زنان در منزل است، با شور و

هیجان گفت که "نمیتواند بفهمد مردان چه گناهی کرده اند که مستحق آن باشند که به زنانشان حق رای بدهند."[۳]

۱. هدایت متین دفری، دکتر حسین فاطمی (لندن: ۲۰۰۵)، ۶۲.

2. Editorial, "The People Rule, The Shah Reigns," Jebéeh-e Azadi, March 10, 1953.

۳. محمد دهنوی، مجموعه ای از مکاتبات، سخنرانیها و پیامهای آیت الله کاشانی، (تهران: ۱۳۶۱)، ج ۳، ۱۹۲.

مخالفان همچنین کشف کردند که تز دکترای مصدق که ۳۰ سال پیش در سوئیس نوشته شده بود، نوعی حمایت از قوانین سکولار بوده است.[۱] مصدق بعدها در خاطراتش نوشت که مخالفان او عمدا از رساله دکترایش سوء برداشت کردند تا او را "کافر" قلمداد کنند.[۲] وزارت خارجه آمریکا بطور محرمانه نوشت که این نماینده گان "در حال آماده کردن خود برای نخست وزیری بودند."[۳]

مکی حتی مصدق را با هیتلر مقایسه کرد. بقایی او را "بدتر از هیتلر" توصیف کرد. تعجبی نداشت که جلسات مجلس اغلب با مناقشات مستقیم و صریح، مختل میشد. محکوم سازی های آشکار بقایی سرانجام موجب شکاف در حزب زحمتکشان شد. همراهان نزدیک او که عمدتا سازمان دهنده گان کارگری شهر کرمان- زادگاه او – بودند، به وی وفادار ماندند. اما گروههای جوانان و روشنفکران به رهبری خلیل ملکی از او جدا شده و حزب جدیدی به نام نیروی سوم را تشکیل دادند، بقایی وقتی فهمید همکاران روشنفکر پیشین او مارکسیست بوده اند، واقعا یکه خورد. بهمین نسبت، خلیل ملکی نیز فهمید بقایی از جهات مختلف "فاسد" شده است، شگفت زده شد. اینک حزب زحمتکشان به یکی از صریح ترین گروههای مخالف مصدق تبدیل شده بود. نیروی سوم در کنار حزب ایران یکی از سرسختترین حامیان مصدق باقی ماند، هر چند علنا مخالف تحمل حزب توده از سوی مصدق بود. خلیل ملکی به مصدق گفت: "دنبال شما خواهیم آمد، حتی اگر تا جهنم باشد". سیا که نمیخواست تمامی تخم مرغهای خود را در یک سبد بگذارد، کمکهای مالی خود را به بقایی و خلیل ملکی ادامه داد و جلالی (از برادارن بوسکو) نیز همچنان در نشستهای نیروی سوم حاضر میشد.[۴]

۱. آتش (نام مستعار)، قیام در راه سلطنت، (تهران، ۱۳۳۳)، ۵۰-۵۶.

۲. کاتوزیان، ویراستار، خاطرات مصدق، ۱۹۲.

3. U. S. Embassy, "Iran`s Political Trends Since the Departure of the British Embassy (April 24, 1953), " FO 371/Persia 1953/34-104567.

۴. مسعود حجازی، داوری خاطرات (تهران:۱۳۵۷)، ۵۴ ، ظاهرا حجازی نمیدانست علی جلالی عامل سیا بوده است.

این سرمایه گذاری در روز کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ مورد استفاده قرار گرفت. سیاستمدارن مخالف به این دلیل مورد توجه گسترده قرار گرفتند که از یکسو مجلس را بعنوان یک سکو در اختیار داشتند و سوی دیگر نیز نه تنها دسترسی شان به سه نشریه عمده کشور شامل اطلاعات، کیهان و خواندنیها راحت بود بلکه شخصا نیز روزنامه های تاثیر گذار خود را منتشر میکردند. بقایی نشریه شاهد، قنات آبادی ملت ما و فداییان اسلام نبرد ملت را در

اختیار داشتند. مطبوعات غربی اغلب این اتهام را مطرح میکردند که مصدق "دیکتاتور" است. اگر چنین باشد، او باید نخستین دیکتاتوری باشد که زنجیره وسیعی از نشریات و نماینده گان مخالف را تحمل کرده است. بسیاری از سیاستمدارن مخالف مصدق با بازار ارتباط داشتند اما بخش اعظم بازاریان پر نفوذ همچنان نسبت به مصدق وفادار باقی مانده بودند. کاتم مامور سازمان سیا مینویسد یکی از "بزرگترین درسها" ی دوره مصدق این بود که وقتی جدایی اجتناب ناپذیر بین مصدق و کاشانی بوقوع پیوست، "بازار بی هیچ تردیدی مصدق را انتخاب کرده" و او را "نماد حقیقی ناسیونالیسم" دانست".[1] افزون بر این شماری از روحانیون تکرو به رهبری آیت الله غروی و آیت الله برقعی و نیز حجت الاسلام ابوالفضل زنجانی و محمود طالقانی همچنان به پشتیبانی از مصدق ادامه دادند. کاریزمای مصدق و آرمان ناسیونالستی او بر دیگر موضوعات و حواشی چیره شده بود. اختلافات مصدق و کاشانی نخستین بار تنها با گذشت ۱۰ روز از قیام ۳۰ تیر علنی شد. هنگامی که مصدق افزایش ۶ ماهه اختیارات ویژه به یک سال را درخواست کرد، کاشانی درخواست وی را محکوم کرد. هنگامی که مصدق با ظن نسبت به تحرکات دربار گفت که شاه به تعطیلات خارج از کشور برود، حامیان کاشانی به سردستگی شعبان بی مخ به تظاهرات سلطنت طلبان بیرون از دربار ملحق شدند.

1. Richard Cottom, Nationalism in Iran (Pittsburgh: University of Pittsburg Press, 1964), 154-55.

در این برنامه، حدود ۳۰۰ نفر دروازه های کاخ را مسدود کرده و ملتمسانه از شاه خواستند تا کشور را ترک نکند. آنان مصدق را که از قضا در آنجا گرفتار شده بود، تهدید کردند. همان افراد در همان روز از جیپ ارتش برای در هم شکستن دروازه منزل مصدق استفاده کردند. مصدق فکر میکرد اصلا به این خاطر به کاخ [شاه] دعوت شده بود تا جمعیت از پیش برنامه ریزی شده بتوانند او را بترسانند.[1] او طی نطق بلند رادیویی خود خطاب به ملت مدعی شد که ایده سفر خارجی مربوط به خود شاه بود و نه او. همچنین گفت که شماری از اعضای خانواده سلطنتی به ویژه ملکه مادر در سیاست کشور مداخله میکنند و اینکه او به قران سوگند خورده است که به شاه بعنوان پادشاه مشروطه خدمت کند و اینکه هجوم اوباش به منزلش بخشی از "توطئه خارجی" برای کشتن او بوده است. او نطق خود را با شعار آشنای "شاه باید سلطنت کند و نه حکومت" به پایان برد.[2] سالها بعد – پس از انقلاب اسلامی – مکی طی مصاحبه ای مدعی شد که طی این وقایع به شاه هشدار داده بود که جمع شدن ۳۰۰ نفر به معنای [حضور] یک ملت نیست.[3]

۱. مهدی آذر، "آیا خارجیان در کودتای ۳۲ نقش داشتند؟" مهرگان، ۵ ، ش. ۲ (تابستان ۱۹۹۶) ۵۲-۴۷.

2. U.S Embassy, april 8, 1953, FO 371/Persia 1953/34-10567.

۳. مرتضی رسولی، "مصاحبه با حسین مکی"، تاریخ معاصر ایران، ش ۱ (پاییز ۱۹۷۷) ۱۷۶-۲۱۶.

در این میان، صدور حکم دستگیری سرلشگر زاهدی از سوی دولت به اتهام توطئه برای کودتا موجب افزایش تنشها شد. کاشانی بعنوان رئیس مجلس به او اجازه داد تا در صحن مجلس تحصن کند. بقایی، قنات آبادی و یکی از پسران کاشانی نیز به او پیوستند. کاشانی در دیدار کم سابقه ای از مجلس به دیدن آنها رفت. هنگامی که نماینده گان هوادار مصدق برای برکناری کاشانی از ریاست مجلس دست به کار شدند، او نخست وزیر را متهم کرد که دیگر "نماینده ملت نیست". همچنین مصدق را بدلیل برقراری یک حکومت "دیکتاتوری به مراتب بدتر از سالهای پیس از ۱۳۲۰" محکوم کرد." حامیان کاشانی در هفته های پیش از کودتا تقریبا هر روز با تظاهرکننده گان هوادار مصدق در اطراف خانه او کشمکش داشتند. در این حوادث، یک تظاهر کننده به قتل رسید و ۲ عضو از اعضای خانواده او دستگیر شدند. وارثان کاشانی بعدها بمنظور به حداقل رساندن مخالفت خود با مصدق، این موضوع را از روایتهایشان خارج کردند. دست آخر هنگامی که مصدق خواهان برگزاری همه پرسی [انحلال مجلس] و نیز استعفای نماینده گان هوادار خود از نمایندگی مجلس شد تا پارلمان جدید بر اساس قانون اصلاح شده انتخابات تشکیل شود، کاشانی او را به زیر پا گذاشتن مشروطه و هدایت کشور بسوی دیکتاتوری متهم کرد. در آنهنگام، دستکم یک سوم از نماینده گان عملا حقوق بگیر MI6 و سیا بودند.[۱]
پاسخ مصدق به این موارد، رجوع مستقیم به عموم مردم بود:

فقط ملت ایران- و نه هیچ کس دیگر – حق تصمیم گیری درباره این موضوع را دارد زیرا این ملت بود که قانون اساسی، مشروطه، مجلس و نظام کابینه ای ما را بوجود آورد. نباید فراموش کرد که قوانین برای مردم بوجود آمده اند و نه مردم برای قانون. ملت حق دارد نظرات خود را بیان کند و اگر تمایل داشت، قوانین خود را تغییر دهد. در یک مملکت دمکراتیک و مشروطه، ملت حاکم و برتر است.[۲]

مصدق، دانش آموخته در سوئیس که اغلب رعایت قانون اساسی را به رخ شاه میکشید، اکنون همان قانون اساسی را دور زده و مستقیما به نظریه اراده عمومی متوسل شده بود. آریستوکرات لیبرالی که در گذشته عمدتا به طبقات متوسط رجوع میکرد، اکنون به توده مردم توجه داشت.

1. William Roger Louis, "How Musaddeq Was Ousted," Times Literary Supplement, June 29, 2001.
۲. محمد مصدق "سخنرانی برای ملت" باختر امروز، ۲۷ تیرماه ۱۳۳۰.

اصلاح طلب میانه رویی که زمانی حتی پیشنهاد محدود کردن حق رای صرفا به افراد با سواد را مطرح کرده بود، اکنون به دنبال حمایت توده های ستمدیده بود. آن که دلبسته منتسکیو بود، اکنون بازتاب دهنده نظریات ژان-ژاک روسو شده بود. برای اطمینان از پیروزی در همه پرسی برای انحلال مجلس هفدهم صندوقهای رای را بر اساس برگه های

رای گیری "آری" و "نه" در مناطق مختلف مستقر کردند. همانگونه که انتظار میرفت، مصدق حمایت اکثریت را کسب کرد و از مجموع ۲۰۴۴۶۰۰ رای در سراسر کشور، ۲۰۴۳۳۰۰ رای را بدست آورد.[۱] این همه پرسی شاید نوعی اغراق در میزان حمایت از او بود، اما هیچ تردیدی وجود ندارد که او حامیان خود در توده مردم را همچنان حفظ کرده بود. مطابق گزارش نیویورک تایمز، سالگرد قیام ۳۰ تیر با راهپیمایی عظیمی در تهران همراه شد و این در حالی بود که حامیان کاشانی آشکارا در ان حضور نداشتند.[۲] این مراسم با اعتصابی گسترده و سراسری همراه بود.[۳]

1. New york Times, August 4-14, 1953.
2. New york Times, July 23, 1953.
4. New york Times, July 22, 1953.

نقشه کودتا

دونالد ویلبر روایت خود از کودتا را از نوامبر ۱۳۳۱/۱۹۵۲ آغاز میکند.[۱] او به راحتی نتیجه گیریهای لوی هندرسون و جرج میدلتون را – که بلافاصله پس از قیام تیر ابراز شده بودند و طبق آنها تنها راه خلاصی از دست مصدق، کودتا نظامی بود – نادیده میگیرد. تقاضای اولیه ایدن وزیر خارجه بریتانیا برای طراحی "راه متکبرانه تر" و مجموعه دیدارهای مشترک سیا و MI6 در پاییز ۱۳۳۱/۱۹۵۲ برای مواجهه با وضعیت موجود که با حضور آلن دالس رئیس آتی سیا برگزار شده بود نیز در همین راستا نادیده گرفته شدند.[۲] یاداشتهای مربوط به این دیدارها هنوز محرمانه باقی مانده است.

ویلبر روایت خود را با فهرست کردن ۶ دلیل عمده برای سرنگونی مصدق- به این ترتیب- آغاز میکند:

۱. "سرپیچی" مصدق از پذیرش موافقتنامه نفتی. دراین روایت، مصدق مستقیما مقصر اصلی شناخته شده بود.

۲. "کسری مالی دولت" او. بر اساس این منطق، حق بسیاری از دولتها بود که دچار فروپاشی شوند.

۳. سیاست ورزی "احساسی" مصدق، تلاش برای "کسب قدرت شخصی" و "دیدگاه کاملا تخریب گرایانه و شتابزده" او.

۴. "گسترش اختیارات" و نادیده گرفن قانون اساسی" توسط او. کمتر کسی قبول میکرد که آژانس [سیا] دغدغه قانون اساسی مشروطه ۱۲۸۵ را در سر داشته باشد.

۵. تضعیف شاه و نیروهای نظامی توسط او.

۶. "همکاری مصدق با حزب توده" و به کارگیری اعضای آن در کابینه.

ویلبر، حزب توده را تهدیدی فوری معرفی نمیکند، اما این عقیده را مطرح میسازد که در صورت تداوم سیاستهای موجود – همانند چکسلواکی در ۱۹۴۸ – ممکن بود این حزب در

آینده زمینه ساز تهدیدی جدی باشد. البته ایران با قبایل مسلح و همچنین جمعیت شهری اندک خود، اصلا شبیه چکسلواکی نبود. ویلبر تاکید میکند که مسئولین وزارتخانه های خارجه آمریکا و بریتانیا در نوامبر ۱۹۵۲/آبان ۱۳۳۱ با یکدیگر دیدار کردند تا نقشه ای مشترک را برای سرنگونی مصدق تهیه کنند.

1. Wilber, Overthrow of the Premier Mossadeq, iv.
2. Robert Scheer, "CIA´s Role in the 1953 Iran Coup," Los Angeles Times, March 29, 1979.

این نقشه در اوایل آوریل/ نیمه های فروردین [۱۳۳۲] در واشنگتن به تصویب رسید، در اواخر آوریل/اوایل اردیبهشت در پایگاه نظامی بریتانیا در قبرس به دقت مورد بررسی قرار گرفت و تنظیم شد، در اوایل ژوئن/نیمه های خرداد یکبار دیگر در بیروت بررسی و ارزیابی شد، در اواخر ژوئن/آوریل تیرماه در لندن نهایی شد، و در اول جولای/۱۱ تیرماه به امضای وزاری خارجه بریتانیا و آمریکا و سپس در ۱۱ جولای/۲۱ تیرماه به امضای آیزنهاور و چرچیل رسید. نقشه عملیات برای نیمه های آگوست/اواخر مرداد ماه تنظیم شده بود. طی مراحل طرح ریزی کودتا با لوی هندرسون مشورت کردند و سرلشگر زاهدی کمی بعد وارد ماجرا شد. از سوی دیگر، دفاتری برای ارتباطات نیز در تهران، نیکوزیا و واشنگتن برقرار شدند.

کرمیت روزولت بعنوان رئیس عملیات انتخاب شد. او گرچه نمیتوانست فارسی صحبت کند و دانش عمیقی درباره ایران نداشت، اما از اعتبار و صلاحیت هایی دیگر برخوردار بود. او از سالهای آغازین جنگ دوم جهانی – یعنی از هنگامی که علیه شوروی در فنلاند فعالیت میکرد – تجربه زیادی در زمینه فعالیت مخفیانه اندوخته بود. همچنین تا حدودی درباره تجارت نفت آگاهی داشت و در اواخر دهه ۱۳۲۰/۱۹۴۰ از سوی فاستر دالس[۱] در زمره هئیت مشاوران ذی نفوذ برای کسب امتیازات نفتی در ایران قرار گرفته بود.[۲] افزون بر این، او با نام خودش میتوانست از سوی ایالات متحده آمریکا با شاه گفتگو کند. روزولت برای افزایش اعتبار خود در مسیر محل ماموریت خویش (ایران) با چرچیل ملاقات کرد و پشتیبانی کامل او را دریافت کرد. پیش از ترک واشنگتن، اطلاعاتی درباره مصدق به او داده شد مبنی بر اینکه او "پیرمرد دهاتی عصبی، خل وضع و دور از مسئولیت و واقعیت است اما همچنان درباره تمامی مشکلات از نقطه نظر احساسی خودش داوری میکند."[۳] عملیات مشترک سیا و MI6 "آژاکس" نامیده شد.

1. Foster Dulles
2. Stephen Dorril, MI6: Inside the Covert World of Her Majesty´s Secret Intelligence Sevice (New York: Free Press, 2000), 566.
3. Roosevelt, Countercoup, 77.

۴. "AJAX": یکی از قهرمانان یونانی در جنگ تروا که به AJAX of Telamon معروف است.- م.

به نوشته یک تاریخدان بریتانیایی، "آژاکس" صرفا برنامه مفصل تری از طرح قبلی MI6 موسوم به "بوت"[۱] بود.[۲] این اسامی، نکات زیادی را درباره ذهنیت این دو سازمان اطلاعاتی نشان میدهند.
نقشه کودتا دو بخش عمده داشت: ایجاد آشوب و ناآرامی بمنظور بی ثباتی دولت و اجرای کودتای نظامی متعارف برای سرنگونی دولت. ویلبر شخصا مسئول بخش "جنگ روانی" بود. او متخصص تبلیغات "سفید" و "سیاه" بود. تبلیغات از نوع سفید، اطلاعاتی تخریبگر اما حقیقی و مرتبط بود و تبلیغات سیاه شامل ارائه اطلاعاتی غیر واقعی و عمدا گمراه کننده میشد. او با افتخار گفته بود که وظائف و ماموریت او "تضعیف دولت به هر روش ممکن" و "دامن زدن به احساسات و هیجانات عمومی علیه مصدق" بود.
بخشهای اساسی طرح کودتا عبارت بودند از: برجسته کردن تهدید فرضی کمونیسم، مرتبط کردن جبهه ملی و حزب توده، مبالغه در قدرت حزب توده، پرتعداد نشان دادن هوادارن حزب توده، جعل اسناد برای "اثبات" رخنه حزب در دولت، طرح این ادعا که حزب توده در حال آماده شدن برای اجرای کودتاست و هشدار در این مورد که مصدق آگاهانه یا ناآگاهانه راه را برای الحاق ایران به بلوک کمونیستی فراهم میکند. در همین ارتباط، میبایستی مقالات خبری متعددی در جراید مختلف بریتانیا، آمریکا و ایران به چاپ مرسید. از آنجا که این نوشته ها بخوبی با گفتمان عمومی زمانه هماهنگ بودند، اکثر نشریات به داسگی آنها را منتشر میکردند. در تابستان ۱۳۳۲/۱۹۵۳ حتی یک نشریه مهم در آمریکا و بریتانیا نبود که مطلبی پر و پیمان درباره کمونیسم در ایران منتشر نکرده باشد.

۱. Boot: به معنای چکمه

2. Dorri, MI6, 578.

سیاستگذارن آمریکایی و بریتانیایی گرچه به آسانی در بیانیه های عمومی خود از تهدید کمونیسم سخن به میان میاوردند، اما در گفتگوهای خصوصی این موضوع را چندان جدی نمیگرفتند. نخستین نشست مشترک وزارتخانه های خارجه آمریکا و بریتانیا منجر به این توافق شد که: "در شرایط کنونی، هیچ عنصری از تحریکات روسی مشاهده نمیشود و این مسئله بطور اصولی نباید بخشی از مشکل کوتاه مدت و فوری[جنگ سرد] تلقی شود"[۱] بریتانیا که در حال کش دادن پذیرش اصل ملی شدن بود، از این امر هم شکایت میکرد که آمریکاییها از به اصطلاح "بلاغت" ضد کمونیستی شان "ذوق زده" شده اند.[۲] سفیر بریتانیا در واشنگتن گله میکرد که امریکا دارد روی "جنبه کمونیستی" قضیه زیادی تاکید میکند.[۳] وزیر خارجه بریتانیا به همتای آمریکایی خود یادآور شد که "کمونیسم تنها گزینه ای برای جایگزینی مصدق" نیست.[۴] آچسون هم بعدها نوشت: "به نظر ایدن هیچ بحران اساسی، یا نیاز به تعجیل وجود نداشت زیرا از نظر او، حکومت کمونیستی تنها گزینه موجود نبود."[۵] مطابق نوشته روزولت، حتی آچسون، نیز تهدید کمونیسم را در تابستان ۱۳۳۲/۱۹۵۳ جدی نمیگرفت.[۶]

وزارت خارجه انگلیس از یکسو خطر کمونیسم را قابل طرح نمیدانست و از سوی دیگر، به مقامات خود گفته بود که "نزد آمریکاییها باید بر این موضوع تاکید کنیم که خطر کمونیسم با ادامه قدرت مصدق افزایش میابد.[۷]

1. Foreign Office, "First Joint- Meeting of the State Department and the Foreign Office, (April 9, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91471.
2. Working Party, "Memorandum (October 15, 1951)," FO 371/Persia 1951/34-91607.
3. State Department, "Memo of Conversations with the British Ambassador." Foreign Relation of the US: 1951, vol. 5, 189-90.
4. Foreign Office, "Telegram to the Washington Embassy (November 11, 1951)," FO 248/Persia 1951/1530.
5. Dean Acheson, Present at the Creation (New York: Norton, 1969) 680.
6. Roosevelt, Countercoup, 88.
7. Foreign Office, November 26, 1951, FO 371/Persia 1951/34-91615.

بریتانیا در روزهای آمادگی برای کودتا مدعی شد که صرفا راه حل نظامی میتواند ایران را از خطر کمونیسم نجات دهد. مونتی وودهاوس یکی از افراد عملیاتی MI6 در خاطراتش تصدیق کرده است که در گفتگوهای خود با آمریکا، آگاهانه تهدید کمونیسم را بزرگ میکرده و "نیاز به کنترل مجدد بر صنعت نفت" را کم اهمیت جلوه میداده است."[۱] همچنین سالها بعد، جوج میدلتون فاش کرد که همواره حزب توده را بیشتر "لولو خورخوره" میدیده تا تهدیدی واقعی، زیرا مجموع ساختار اجتماعی "برای سلطه کمونیستی" آماده نبود.[۲] آچسون، مک گی و هریمن، اغلب برای همراه کردن بریتانیاییها خطر کمونیسم را یادآور میشدند، اما در خاطراتشان که بعدا چاپ شد، بندرت بین کودتا و این خطر فرضی ارتباطی برقرار کردند.
موضوع تهدید کمونیسم آنقدر تکرار شده بود که مصدق نیز نتوانست از به طعنه گرفتن آن خودداری ورزد. لوی هندرسون در آخرین دور مذاکرات خود درباره غرامت، شکایت داشت که هرگز نمیتواند دیدگاهها و برداشتهای مصدق را به بریتانیاییها بقبولاند. مصدق در جواب به طعنه گفته بود: "میتوانی به آنان بگویی که شما ایران را از کمونیسم نجات میدهید،" هندرسون هم آنقدر با روحیه شوخ طبعی مصدق آشنا بود که متوجه این طعنه و کنایه شد. تاریخ نگاران ناآشنا با استفاده عامدانه از طنز و طعنه، مدعی هستند که "[مصدق] با این گونه استفاده از زبان جنگ سرد، سرنوشت خود را قطعی کرد."[۳]

1. Christopher Woodhouse, Something Ventured (London: Granada, 1982), 117.
2. Ladjevardi, "Interview with Sir George Middleton," The Iranian Oral History Project.
3. Steven Marsh, "The United State, Iran and Operation," "Ajax," Middle Eastern Studies 39, no, 3 (Julay 2003), 24.

مصدق در جلسات دادگاه خود گفت که تهدید کمونیسم، موضوعی انحرافی برای پرت کردن اذهان از مسائل واقعی بوده است: "من هیچ نگران حزب توده نبودم زیرا حتی یک تانک یا حتی یک تیربار در هم اختیار نداشتند... با درآمدهای نفت در آینده، میتوانستیم تمامی

مشکلات اقتصادی خود را بر طرف کنیم و به این ترتیب، حمایت اجتماعی آنان را کاهش دهیم." [۱] او همین نظر را بعدها در نوشته های زندان خود یادآور شد. [۲] او به چند دلیل، دغدغه ای در مورد مسئله حزب توده نداشت. مصدق میدانست که حزب توده فاقد قدرت و نفوذ لازم برای براندازی اوست. او به وزاری خود که از نظر مخالفان، افرادی "نفوذی" و "هوادارن دیدگاههای کمونیستی" بودند اعتماد داشت. او بطور روزانه از سوی ابونصر عضد، همسایه و خواهر زاده معتمد خود مدارکی بدست میاورد دال بر اینکه حزب توده هیچ طرحی برای کودتا در سر ندارد و حتی به چنین مسائلی فکر نمیکند. [۳] عضد معروف به شاهزاده سرخ مدتی کوتاه عضو حزب توده بود و همچنان با برخی همکاران پیشین خود در ارتباط بود.

دلایل دیگری نیز برای عدم توجه به تهدید کمونیسم در ظاهر امر وجود دارد. اکثر چهره های "هوادار کمونیسم" که مظنون به "نفوذ در جبهه ملی" بودند پس از مدتی کوتاه ساکن ایالات متحده آمریکا شدند. این در حالی بود که در صورت عدم وجود کوچکترین سوء ظن، قوانین مهاجرتی آمریکا چنین اجازه ای را صادر نمیکرد. در جلسه رده بالای شورای امنیت ملی آمریکا که در مارس ۱۹۵۳ برگزار شد، ابعاد مختلف بحران ایران مورد بحث و بررسی قرار گرفت اما هیچ سخنی از کمونیسم به میان نیامد. [۴] هندرسون در آستانه کودتا به واشنگتن اطمینان داد که: "تا وقتی نیروهای امنیتی تحت تاثیر توده قرار نداشته باشند و این وضعیت ادامه یابد، این نیروها همراه با عناصر غیر کمونیست میتوانند بجای حزب توده، جایگزین مصدق باشند." [۵]

۱. جلیل بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی (تهران: ۱۳۶۵)، جلد ۱، ۵۷۲-۷۴.
۲. افشار (ویراستار)، تقریرات مصدق در زندان (تهران: ۱۳۵۹)، ۱۳۴.
۳. ابو نصر عضد قاجار، بازنگری در تاریخ (Bethesda, MD: 1996).
4. State Department, "Memoarandum on the Meeting of the National Security Council (March 4, 1953), Foreign Relation of the US 1952-54, vil. 10, 692-701.
5. American Embassy, August 12, 1953, Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 734-74.

جالب اینکه در گزارش ویلبر در بخش "انفجار ناخواسته" – اصطلاح عجیب سیا بجای هزینه های شکست – تقریبا اشاره ای به سلطه کمونیستی نشده اما به احتمال بر ملا شدن مجموع فعالیت MI6 بیشتر شده است. سند او بجای تمرکز بر احتمال برآمدن دولتی کمونیستی، بر نقشه های محتمل برای تحریک بیشتر شورشهای قبیله ای علیه دولت مصدق متمرکز شده است. [۱]

افزون بر این، سیا ارزیابی نسبتا منصفانه ای از نقاط قوت و ضعف حزب توده داشت. این سازمان براساس منابع اطلاعاتی خود که با گزارشهای رکن دوم ارتش ایران کامل شده بود، شمار اعضای حزب توده را حدود ۱۵ تا ۲۲ هزار نفر میدانست. شمار هوادارن حزب، ۴ برابر این رقم برآورد میشد. توان رای دهنده گی حزب نیز در تهران حدود ۲۵ هزار رای بود. حزب توده مجموعه ای گسترده از سازمانهای پیشگام به رهبری جمعیت هوادارن صلح و انجمن مبارزه با شرکتهای استعماری نفتی و مجموعه ای موثر از اتحادیه

های کارگری را شامل میشد. ۶۰ درصد از اعضای عادی حزب را برخی از کارگران، برخی از زنان و البته عمدتا "مردان با سواد و دارای پوشش غربی مناسب" تشکیل میدادند. آنها توانستند در تهران به مناسبت سالگرد قیام ۳۰ تیر حدود ۵۳ هزارنفر را – که نیویورک تایمز آنها را با بیش از ۱۰۰ هزار نفر افزایش داده بود – گرد هم آوردند.[۲] بعدها غلامحسین صدیقی شاکی بود که چرا خلیل ملکی در مورد برگزاری گردهمایی جداگانه جبهه ملی و حزب توده اصرار کرده و از این لحاظ بسود مخالفان عمل کرده بود.[۳]

1. Wilber, Overthrow of Premier Mossadeq, Appendix E.
2. U.S Embassy, "Estimate of Tudeh Numerical Strength," FO 371/Persia 1953/34-10573.
۳. "مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی"، روزنامه دنیا، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸.

اما سیا که از شمار اعضای حزب آگاه بود، لزوما آنرا به قدرت سیاسی تعبیر نکرد. حزب توده مسلح نبود. اعضای آن در نیروهای مسلح به حاشیه رانده شده بودند. حزب از انقلاب سخن نمیگفت و عملا برای نوعی خیزش و یا مبارزه مسلحانه آماده نمیشد.[۱] هدف اصلی حزب، تقویت مصدق و ایجاد جبهه ای واحد بود.[۲] توجه بریتانیایی ها به این موضوع جلب شده بود که حزب توده "از ناآرامی های تیر ماه برای رسیدن بقدرت بهره برداری نکرده است."[۳] در یکی از گزارشهای سیا آمده بود: "دولت جبهه ملی طی سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ در قدرت خواهد ماند. دولت از توان کنش سرکوب موثّر برای کنترل خشونت توده مردم و تحریکات حزب توده برخوردار است... توده قادر به کنترل دولت نخواهد بود. اینکه گروههای مخالف جبهه ملی و حزب توده در اندیشه تقویت قدرت خود برای سرنگونی جبهه ملی باشند، محتمل نیست.[۴] در گزارش دیگر سیا آمده است: "توده نقشه ای برای فعالیتهای اساسی نظامی از هر نوع نریخته است.. حزب به اعضای خود دستور داده است تا از دولت در برابر هر نوع کودتای احتمالی "حمایت" کنند. همچنین توده، شرایط را برای کسب قدرت مطلوب نمیبیند."[۵] وزارت خارجه بریتانیا در آستانه کودتا گزارش داد که حزب توده، فعالیتهایش را به تثبیت سازمانهای کارگری خود محدود کرده است و "پیش بینی اینکه تحت چه شرایطی میتواند دست به کودتا بزند، دشوار است."[۶]

1. CIA, August 18, 1953, Telegram declassified on August 12, 1982.
با تشکر از مارک گازیوروسکی برای در دسترس قرار دادن این اسناد.
2. CIA, April 4, 1953, Telegram declassified on August 12, 1982.
3. Foreign Office, "The Tudeh Party," FO/Persia 1953/69.
4. CIA, "Probable Developments in Iran Through 1953," Declassified report, 1-7.
5. CIA, "Report on Iran (August 18, 1953), Declassified Documents (Microfiche)/1981/276D
6. Foreign Office, "The Tudeh Party," FO 975/Persia 1953/69.

در ادامه این گزارش آمده که ارتش ایران قادر به مقابله با هر گونه تلاش این چنینی است. وزارت خارجه بریتانیا ناخواسته پذیرفت که مشکل واقعی این است که ایرانیان "بی

اعتمادی ریشه داری نسبت به تمامی خارجیان" دارند، در "ایجاد تمایز بین اهداف آمریکا و شوری مشکل دارند" و بنابراین دارای "توهماتی جدی" درباره بیطرفی هستند.[۱] به بیانی دیگر، مشکل واقعی نه کمونیسم بلکه بیطرفی بود. این ارزیابی های واقع گرایانه از سوی وابسته نظامی فرانسه که پیوندی نزدیک با ایرانیان آموزش دیده داشت، مجددا مورد تصدیق قرار گرفت. سفیر بریتانیا در کابل پس از دیدار با وابسته فرانسه گزارش داد:

کلنل بواز [که در ژوئن ۱۹۵۳/تیرماه ۱۳۳۲ از کابل دیدن کرد] گفت که مصدق همچنان نسبتا محکم در قدرت حضور دارد و از پشتیبانی اکثریت عمده مردم برخوردار است. ظاهرا او گمان نمیکرد که حزب توده در آینده نزدیک شانسی برای تصرف قدرت داشته باشد. او گفت که قدرت آنان براساس همکاری و یا مقابله مصدق با حزب، شدت و ضعف دارد. تاکتیکهای مصدق ظاهرا بازی دادن حزب توده و راست افراطی علیه یکدیگر است.. انتظار او این است که ایران هم بزودی مثل مصر، جمهوری شود.[۳]

ویلیام راجر لوئیس، تاریخدان سرشناس در توضیح اینگونه تضاد موجود بین تبلیغات و ارزیابی های واقع گرایانه به "طنز و طعنه" متوسل شده است. او مینویسد: "شگفتی این است که دولت مصدق همزمان پوپولیست، ناسیونالیست و ضد کمونیست بود. مصدق همچنان چهره ای بود که صدای بنیادی ناسیونالیسم به شمار میامد. از سوی دیگر ، او از حمایت قوی بخش عمده ای از مردم برخوردار بود زیرا نمود اثرات اصلاحات اجتماعی او آغاز شده بود."[۴]

1. Foreign Office, "Press Reports on Ambassador Sadchikov (June 25, 1953)," FO 371/Persia 1953/34-104576.
2. Colonel Bois
3. British Ambassador (Afghanistan), "View of the French Military Attaché (June 10, 1953)," FO 371/Persia 1053/34-104576.
4. Louis, "How Mussadeq Was Ousted".

سیا و MI6 بر تهدید کمونیستی پافشاری میکردند اما در همانزمان، جریان منظم منابع مالی را- ۱۱ هزار دلار در هفته – بسوی حدود ۲۰ تا ۳۰ نماینده مجلس، به بیش از ۲۰ روزنامه که بطور منظم مقالات منتشر شده در لندن و واشنگتن را ترجمه میکردند، به روسای ایلات بختیاری که شورشی ایلاتی را در بهمن ۱۳۳۱ براه انداخته بودند ، به یک گروه "تروریستی ناشناس" – نه احتمال زیاد فداییان و آن هم به دلیل "فعالیت مستقیم علیه مصدق و همراهان او" – به سومکا، آریا و حزب زحمتکشان و از طریق آیت الله بهبهانی به وعاظ و دسته های لوتی جنوب تهران سرازیر میکردند. این دسته های اوباش، بزرگتر از احزاب کوچک دست راستی بودند. پول در گردش سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به دلارهای بهبهانی معروف شد.

یکی از مقالات پرشماری که طبق قرار در روزنامه ها به چاپ رسید، مدعی شده بود که فاطمی همجنس باز، تغییر دین داده به بهائیت و مسیحیت است و به دلیل سرقت پول از مدرسه میسیونری اخراج شده است.[1] این نوشته عملا تحریکی آشکار برای قتل بود زیرا اتهامات او از نظر بنیادگرایان، شایسته بیش از ۳ بار مجازات مرگ بود. در واقع هم یک سال پیشتر یکی از اعضای فداییان اسلام با فریاد "مرگ بر دشمنان اسلام" بسوی فاطمی شلیک کرده و او ار بشدت مجروح کرده بود. به نوشته مارک گازیوروسکی که با عوامل سیا در کودتا مصاحبه کرده است، جنگ تبلیغاتی علیه مصدق شامل انتشار شایعاتی مبنی بر یهودی بودن نیاکان وی میشد.[2] نمیتوان از سیا و MI6 بخاطر عدم توجه به راههای تازه و متفاوت، خرده گرفت.

1. FO 371/Persia 1953/34-10456.
2. Mark Gasiorowski, "The 1953 Couo D´État in Iran," International Journal of Middle East Studies 19, no. 3 (August 1987), 248.

ویلبر برای "اثبات" اینکه مصدق فردی "ضد دین"، "فاسد شده بر اثر قدرت"، "در محاصره مشاوران به وجدان"، "هوادار حرکت های جدایی طلبانه"، و "همکاری پنهان" حزب توده است، اسناد را دستکاری میکرد. او در اسناد زیادی دست برد تا نشان دهد که حزب توده در جبهه ملی نفوذ کرده است، درصدد تسخیر قدرت است و برای قتل سران مذهبی برنامه ریزی میکند (بمبگذاری در منزل یک آیت الله و ارسال نامه های تهدید آمیز برای روحانیون با مضمون تشکیل قریب الوقوع "جمهوری دمکراتیک مردمی" از آن جمله بود.) سیا نیز اسکناسهای جعلی منتشر کرد و آماده سرازیر کردن "پولهای تقلبی" به کشور بود که البته معلوم نیست این نقشه بالاخره عملی شد یاخیر.
در نقشه کودتا تصریح شده بود که رسانه های بویژه روزنامه های غربی باید بر "خطر کمونیسم" تاکید واز بابت "تساهل مصدق در خصوص حزب توده" اعلام نگرانی کنند. همچنین قرار بود چهره های ارشد آمریکایی طی "بیانیه ای رسمی هر گونه امید به کمک آمریکا را به یاس بدل کنند." در اوایل آگوست/ نیمه های مرداد ماه، وزیر خارجه آمریکا بطور خاص یادآور شد که در سفر بزرگ به خاورمیانه، در تهران توقف نخواهد کرد. وزارت خارجه آمریکا نیز نامه محرمانه رئیس جمهور به مصدق را افشا کرد که در آن آمده بود رئیس جمهور دیگر نمیتواند کمکهای خود را به کشورهای نفتی نظیر ایران تداوم ببخشد. رویترز به نقل از لوی هندرسون که در مسیر "تعطیلات طولانی" خود در آمریکا برای دیدار با دالس در کراچی توقف کرده بود، نوشت که ایالات متحده دیگر هیچ "ایده" ای برای حل مناقشه انگلیس و ایران ندارد. تایم، این موضع را "شوک درمانی" توصیف کرد.[1]

1. Time, July 20, 1953.

از سوی دیگر، نیویورک تایمز در یاداشتی با عنوان "بازی مصدق با آتش" هشدار داد: "میدانیم که او یک عوام فریب تشنه قدرت، شخصا جاه طلب و بی رحم است و آزادیهای مردم خود را لگدمال میکند. او در حال تشویق و ترغیب حزب توده است و سیاستهایی را دنبال میکند که بیش از پیش کمونیستها را تقویت میکنند." [۱] این سرمقاله احتمالا توسط خود ویلبر نوشته شده است.

از سوی دیگر، جدی ترین کنش در جهت بی ثباتی در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ روی داد که طی آن حامیان بقایی با مشارکت فعالانه MI6، سرتیپ محمود افشار توس رئیس شهربانی و مسئول پاکسازی نیروهای مسلح را ربودند، شکنجه کردند و بقتل رساندند. جسد کاملا شکنجه شده او برای مشاهده همگان و نمایش ناتوانی دولت در حمایت از چهره های رده اول خودش در اطراف تهران رها شد. در این میان، پلیس حکم بازداشت بقایی، زاهدی و ۱۵ نفر از همکاران آنان از جمله سردبیر نشریه شاهد و ۵ تن از تیمسارهای بازنشسته را صادر کرد. یکی از رباینده گان بعدها به ساواک پیوست و پس از انقلاب ۱۳۵۷ به دلیل مشارکت در قتل افشار توس اعدام شد. [۲] عامل MI6 که در این واقعه دست داشت، بعدها به یک روزنامه نگار گفت که آنها نمیخواستند افشار توس را بقتل برسانند اما یکی از رباینده گان ناگهان عصبانی شده و بسوی او شلیک کرد. [۳] البته این گفته توضیح مناسبی برای جسد بشدت شکنجه شده او نیست. به ادعای نیویورک تایمز، "مصدق از جریان قتل افشار توس برای بی اعتبار کردن تمامی مخالفان استفاده کرد." [۴]

بخش نظامی نقشه کودتا عملا اتکای شدیدی به شاه داشت. قرار بود که او "پوششی شبه قانونی" به کودتا بدهد. همچنین شاه تنها چهره دارای اعتبار در میان افسران فعال ارتش بود. سرلشگر زاهدی نیز فردی "پولکی" و تا حدی اهل بلوف بنظر میرسید. سیا و MI6 برای جلب مشارکت شاه، از فرستاده گانی تازه نفس استفاده کردند که عبارت بودند از: شاهزاده اشرف خواهر دوقلو و "بسیار با اراده" شاه که پنهانی با نامه ای محرمانه از ریویرا [۵] وارد تهران شد، ژنرال نورمن شوارتسکف رئیس هئیت ماموریت ژاندارمری آمریکا در سالهای ۱۳۲۱-۱۹۴۲/۲۷-۴۸ که از سفرای منطقه ای به خاور میانه بعنوان پوششی برای "فعالیتهای اجتماعی" استفاده کرد، اسدالله رشیدیان که پیامی رمزی برای اثبات نمایندگی خود از سوی دولت بریتانیا برای شاه آورد، و کرمیت روزولت که قاچاقی خود را به دربار رساند تا به شاه اطمینان دهد که آیزنهاور و چرچیل کاملا پشتیبان کودتا هستند. روزولت به شاه اطمینان داد که ایالات متحده آمریکا پس از کودتا "کمکهای کافی" به ایران میکند و بریتانیاییها نیز با "رویکردی مثبت و همراه با انصاف" به "موافقنامه نفتی سخاوتمندانه" ای با ایران خواهند رسید.

شاه که آشکارا مخالف "ریسک پذیری" بود، تعهد به این موضوع را به تعویق انداخت تا آن که سرهنگ اخوی رئیس سابق رکن ۲ ارتش، اسامی ۴۰ تن از افسران فعال آماده برای مشارکت واقعی در کودتا را به او تسلیم کرد. او خواهان اسامی واقعی و نه وعده های مبهم بود. سرلشگر زاهدی برای جلب اطمینان شاه قبول کرد نامه بدون تاریخ استعفایش از

نخست وزیر را امضا کند.[۶] آخرین چیزی که شاه لازم داشت، رهایی از دست یک نخست وزیر غیرنظامی و سپس افتادن به چنگ ژنرالی ارتشی بود. درست مثل از چاله به چاه افتادن بود. برای شاه توضیح داده شد که اگر با این موضوع "کنار نیاید" بریتانیا و ایالات متحده آمریکا "بدون او کار را پیش خواهند برد. آنها همچنین هشدار دادند که میتوانند "حمایت از خاندان او" را متوقف کنند و در آنصورت، سلسه پهلوی دیگر حیات نخواهد یافت." این بیشتر به مثابه نوعی اولتیماتوم بود تا تذکری دوستانه.

1. Editioral, "Mossadeq Plays With Fire," New York Times, August 15, 1953.
۲. حمید سیف زاده، حافظ راز افشار توس کی بود؟ (تهران: ۱۳۶۳).
3. "Interview Tape with Derbyshire on the 1953 Coup," End of Empire
این قسمت از مصاحبه از تلویزیون پخش نشد.
4. Kennett Love, "Army Sizes Helm," New York Times, August 20, 1953.
5. Riviera.
6. Foriegn Office, "Report on U.S. Memo Sent from Tehran to Washington," FO 371/Persia 1953/34-104564.

نقشه عملیاتی کودتا براساس مراحل زیر طراحی شده بود: در یک شب مقرر در مرداد ماه، گروهی از گارد سلطنتی به ریاست فرمانده هان سرهنگ نعمت الله نصیری سراع مصدق میرفتند و فرمان شاه مبنی بر عزل او و جایگزینی زاهدی را تسلیم میکردند. در این میان، گروهی دیگر از گارد سلطنتی هم وزاری کلیدی را بازداشت میکردند و یک گروه دیگر به فرماندهی باتمانقلیج نیز مراکز اصلی مخابرات و تلگراف، رادیو و مقر ستاد مشترک را تصرف میکردند. باتمانقلیچ بعنوان رئیس جدید ستاد مشترک که از سوی زاهدی منصوب شده بود، فرمانهایی را برای استقرار نیروها و تانکهای ارتش در مناطق مختلف پایتخت صادر میکرد تا با اعتراضات مقابله شود و بازداشتهای گسترده صورت بگیرد. ۱۰۰ نفر در جا و ۴ هزار فعال دیگر نیز طی روزهای بعد بازداشت میشدند. اوباش خیابانی هم میبایستی بعنوان عملیات انحرافی به دفاتر حزب توده و جبهه ملی حمله میکردند. این نقشه تاکید میکرد که در صورت شکست "جبهه شبه قانونی" کودتا، بعد نظامی تر آن باید عملیاتی میشد. نیروهای کمکی و پشتیبان نیز میتوانستند بعنوان عملیات ثانوی از پادگانهای استانها – از کرمانشاه به فرماندهی سرهنگ بختیار و از قزوین به فرماندهی سرهنگ قرنی – فورا اعزام شوند. در صورت شکست تمامی این موارد، طراحی احتیاطی مبنی بر شورشهای ایلاتی بویژه بین بختیاری های اطراف اصفهان و شاهسونهای آذربایجان مد نظر بود. در این نقشه، مورد احتیاطی زیر نیز یادآوری شده بود:

اطلاعات ارائه شده نمایانگر طرحی غربی برای اجرا توسط شرقیها است. اما آنرا نویسنده گانی تهیه کرده اند که دانش گسترده نسبت به کشور [ایران] و مردم آن ندارند و تلاش کرده اند که تمام جزئیات را از نقطه نظر ایرانیان بررسی و تحلیل کنند. با توجه به ناتوانی شناخته شده ایرانیان در طرح ریزی یا اجرای کاملا منطقی چنین برنامه ای، اصلا انتظار نداریم که چنین طرحی در فضایی محلی و در عملیاتی غربی بازبینی و اجرا شود. در سالهای اخیر هیچ پیشینه ای برای این عملیات در ایران وجود نداشته است. کودتای رضا

شاه ماهیتی کاملا متفاوت داشت. کودتای اخیر در کشورهای خاور نزدیک از لحاظ اجرایی بسیار آسانتر بودند زیرا در ان کشورها اپوزیسیون بزرگ هوادار کمونیسم وجود نداشت که باعث پیچیدگی اوضاع شود و یا حضور یک نخست وزیر بسیار مردمی هم کار را سختر نکرده بود.[1]

بزرگترین مانع کار کودتاچیان، ساختار فرماندهی تیپ تهران بود. این ساختار بلافاصله پس از قیام ۳۰ تیر توسط تیمسار ریاحی رئیس جدید ستاد مشترک کاملا تغییر پیدا کرد. او با تقسیم بندی تیپ به پنج گروه شامل ۲ تیپ زرهی و ۳ تیپ کوهستان (با سلاح سبک)، آنها را در پادگانهایی جداگانه مستقر کرد و تحت فرماندهی سرهنگهای معتمد خود قرار داد. همچنین او برنامه های کنترل دقیقی را برای جلوگیری از هر گونه استفاده خودسرانه از تانکها، نیروها، خودروهای نظامی، تسلیحات، قطعات یدکی و حتی سوخت طراحی کرده بود. ۴ تن از ۵ فرمانده این مجموعه، همانند او از اعضای تحصیلکرده فرانسه در حزب ایران بودند: سرهنگ علی پارسا خویشاوند علی شایگان فرماندهی تیپ یکم کوهستانی را در فرودگاه مهرآباد بر عهده داشت، سرهنگ عزت الله ممتاز فرمانده تیپ دوم کوهستان در جمشیدیه بود، سرهنگ اشرفی – تنها مورد استثناء – فرمانده تیپ سوم کوهستانی در عشرت آباد بود، سرهنگ ناصر شاهرخ فرمانده تیپ اول زرهی پادگان قصر و سرهنگ رستم نوذری فرمانده تیپ اول زرهی پادگان سلطنت آباد یا در واقع بزرگترین پادگان تهران با ۳۲ تانک از جمله ۱۶ تانک شرمن بود.[2] اعتماد ریاحی به این افراد بجز سرهنگ اشرفی که از قضا عامل MI6 بود، مبنایی درست داشت. اما در روز کودتا، اشرفی از شرکت در آن امتناع کرد و سریعا از سوی شاه اخراج شد. او تا سالهای کهنسالی خود با شهرت مخالفت با کودتا زندگی کرد.[3]

1. Wilber, Overthrow of Premier Mossadeq, Appendix B.
۲. محمد جعفری محمدی، "گزارش فعالیتهای نزامی در کودتای ۲۸ مرداد"، نیمروز، ۸ اکتبر – ۲۶ دسامبر ۱۹۹۹.
۳. "مصاحبه با دو افسر مدافع مصدق"، اطلاعات، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

از سویی دیگر، گارد سلطنت طلب شاهنشاهی پس از قیام ۳۰ تیر از تجهیزات سنگین زرهی محروم شده بود اما اجازه داشت قرارگاه خاص خود در باغ شاه و سعدآباد را همچنان در اختیار داشته باشد. تنها نیروی نظامی دیگر در پایتخت، گارد مسلح گمرک بود. فرماندهی این گارد را سرتیپ محمد دفتری خویشاوند مصدق و برادر متین دفتری که مشاور اصلی نخست وزیر در حقوق بین المللی بود بر عهده داشت. ویلبر در اسنادش میگوید که مصدق خودش رئیس ستاد ارتش را انتخاب کرده بود و فرمانده هان نیروها نیز توسط ریاحی انتخاب شده بودند. این فرمانده هان بر قرارگاه و پادگانهای خود کنترل داشتند. در کودتا باید این ساختار فرماندهی سفت و سخت دور زده میشد. بنابراین یک رئیس جدید ارتش در نظر گرفته شد که بتواند مستقیما به فرمانده هان پادگانها و افسران زرهی آنان دستور دهد و با این ترتیب، فرمانده هان تیپها را دور بزنند. در مجموع ۴۰

افسری که نامشان از سوی اخوی بمنظور همکاری به شاه ارائه شد، چهره هایی از افسران فرمانده هان زرهی نظیر سرهنگ زند کریمی، سرهنگ روحانی و سرهنگ خسرو پناه و همچنین سروان ماجد جهانبانی، سروان اکبر زند، سروان نصر الله سپهر و سروان اکبر دادستان دیده میشدند. در این طرح تاکید شده بود که "بخش نظامی کودتا" تنها در صورت دور نگه داشته شدن هوادارن حزب توده از خیابانها موفق خواهد شد. همچنین یادآوری شده بود که نباید به "دار و دسته" های اوباش خیابانی هوادار سلطنت اتکا شود زیرا شمار افراد آنها رقمی ناچیز و حداکثر حدود ۳ هزار نفر میرسید.[۱]

1. Wilber Overthrow of Premier Mossadeq, Appendix B.

شورش نافرجام

عملیات کودتا در ساعات پایانی روز ۲۴ مرداد آغاز شد. مطابق برنامه، ۳ گروه گارد سلطنتی از مقر خود در باغشاه خارج شدند. سرهنگ نصیری با همراهی یک خودروی زرهی، ۲ دستگاه جیپ و ۲ کامیون نظامی مملو از گاردهای مسلح، مستقیما بسوی منزل مصدق حرکت کرد. دسته دوم، متشکل از ۲ کامیون نظامی پر از گارد سلطنتی بسوی منزل ریاحی و شماری از اعضای کابینه نظیر فاطمی، حق شناس و زیرکزاده در شمال تهران رفت. گروه سوم نیز به رهبری تیمسار باتمانقلیچ و سرهنگ حسین آزموده بطرف مرکز مخابرات و ستاد ارتش در مرکز تهران حرکت کرد. در این میان، تنها گروه دوم موفق بود و پس از تبادل آتش مختصری، فاطمی، حق شناس و زیرکزاده بازداشت شدند. اما تیمسار ریاحی از موضوع با خبر شده بود و به سوی مقر خود حرکت کرده بود.

وقتی نصیری به محل اقامت مصدق رسید، ناگهان خود را در برابر نیرویی بسیار بزرگتر دید. در آنجا سرهنگ ممتاز فرمانده تیپ دوم کوهستانی با چهار تانک در انتظار او بود. بجای آنکه نصیری نخست وزیر را بازداشت کند، مصدق دستور داد نصیری را بازداشت کنند. مصدق فرمان شاه را جعلی خواند و گفت که شاه فاقد قدرت برای عزل و نصب نخست وزیر است و این موضوع از اختیارات مجلس است. از سوی دیگر، هنگامی که باتمانقلیچ به ستاد ارتش رسید با نیرویی بسیار پرشمار و یک دستگاه تانک روبرو شد. باتمانقلیچ فرار کرد اما معاونش آزموده بازداشت شد. ویلبر از بهم خوردن همه چیز کاملا گیج شده بود.

در واقع، سرگرد مهدی همایونی عضو جوان گارد شاهنشاهی که از قضا یکی از اعضای مخفی افسران حزب توده بود، در خصوص اجرای کودتا به مقامات بالای حزب هشدار داده بود. سازمان او نیز اطلاعات را به نورالدین کیانوری رابط اصلی کمیته مرکزی حزب و شبکه نظامی مخفی آن اعلام کرد. کیانوری به دلیل رابطه خویشاوندی نزدیک همسرش با همسر مصدق و نیز داشتن تلفن شخصی او توانست سریعا این اطلاعات را در اختیار مصدق قرار دهد. او طی این تماس تلفنی، اجرای عملیات کودتا و جزئیات اقدامات نصیری را به اطلاع مصدق رساند.[۱] مصدق نیز به ریاحی دستور داد تا اقدامات احتیاطی را انجام

دهد. در این میان، نیروی کمکی از جمله چند دستگاه تانک بسوی منزل نخست وزیر و ستاد ارتش اعزام شدند. مصدق در جلسه محاکمه خود، کلیت این موضوع را تایید کرد. او شرح داد که شخصی در ساعت ۷ بعد از ظهر به منزلش تلفن کرده و وقوع کودتا را به همسرش هشدار داده است. به گفته او، همان شخص ناشناس اسامی افسران درگیر در کودتا را نیز فاش کرده بود.[۲] ساعت ۵ صبح روز بعد، وضعیت عادی به پایتخت بازگشت.

۱. محمد جعفر محمدی، راز پیروزی کودتای ۲۸ مرداد (تهران: ۱۳۵۸). سرگرد همایونی پس از کودتای نافرجام همراه با دیگر گاردهای سلطنتی دستگیر شد، چند روز بعد از بازگشت پیروزمندانه شاه به کشور ارتقام درجه یافت، دو سال بعد هنگامی که بعنوان عضو حزب توده مورد شناسایی قرار گرفت، بازداشت و به حبس ابد محکوم شد. او تجربیات خود را برای یکی از هم حزبیهای توده ای اش، محمدی، بازگو کرد. برای اطلاع درباره خلاصه ای از خاطرات او، ر. ک.: محمد حسین خسروپناه، سازمان افسران حزب توده ایران (تهران: ۱۳۷۷). ۲۴۱-۰۷۴. برای اطلاع از روایت دیگری از این گزارش، ر. ک.: خاطرات یکی از اعضای گارد سلطنتی، ستوان عبدالصمد خیرخواه، ر. ک.: ف.م. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد (تهران: ۱۳۶۹)، ۲۸۸-۰۸۹ و نوالدین کیانوری، خاطرات (تهران: ۱۳۷۱) ۶۶-۰۲۶۴.
حسین فردوست در خاطرات خود مینویسد که حزب توده در میان نخبگان گارد سلطنتی دارای دو عضو بود: سرگرد خیرخواه و سرگرد ناظر. هر دوی آنها از افراد بسیار معتمد شاه و رکن دو بودند. خیرخواه به دلیل کارایی قابل ملاحظه و ناظر به دلیل وابستگی به خود شاه به واسطه ملکه مادر. ناظر در سال ۱۳۳۳ به شوروی گریخت و تا انقلاب ۱۳۵۷ به کشور بازنگشت. ر. ک.، فردوست، خاطرات.
بنا بر ادعای برخی منابع، این سرهنگ محمد علی مبشری رئیس سازمان نظامی حزب توده بود که شخصا به مصدق تلفن کرد و به او نسبت به وقوع کودتای قریب الوقوع هشدار داد. ر. ک.: "حزب توده وقوع کودتا را به مصدق اطلاع داده بود"، شهروند امروز، ۲۲ مرداد ۱۳/۱۳۸۰ آگوست ۲۰۰۱. با اینحال ارتباط مستقیم مبشری با نخست وزیر بسیار بعید است. اعضای پیشین حزب توده که مخالف رهبری کیانوری بودند نیز دلایل خاص خود را برای کم جلوه دادن نقش او دارند.
۲. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، چ ۱ ، ۴۱-۰۴۳۰.

دولت با لغو حکومت نظامی اعلام کرد که حکم بازداشت ۳۰ نفر را صادر کرده است. نصیری و ۱۴ تن از افراد گارد سلطنتی از جمله سرگرد مهدی همایونی قبلا بازداشت شده بودند. دیگران به سردستگی زاهدی، باتمانقلیچ، فرزانگان و پرون مخفی شده بودند. زاهدی در منزل یک دیپلمات آمریکایی پنهان شده بود. هنگامی که یک وزیر کابینه پیشنهاد اعدام نصیری را مطرح کرد، مصدق این ایده را نه تنها غیر قانونی بلکه نامعقول خواند.[۱] شاه نیز همانگونه که در طرح کودتا (در صورت شکست) پیس بینی شده بود، به همراه همسر و خلبان شخصی خود با هواپیمایی کوچک به بغداد گریخت.
حقوقدانی از رکن ۲ ارتش از سوی مصدق برای بررسی و تحقیق کودتا منصوب شده بود، بخش اعظم این روایت را مورد تایید قرار داد.[۲] گزارش او که بلافاصله تهیه شده بود، تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ منتشر نشد. او اسامی اکثر افراد عمده دخیل در کودتا را ذکر کرده و مشارکت یک خبرنگار یونایدپرس و یک "آمریکایی ناشناس" که قاچاقی وارد دربار شده بود را نیز یادآور شد. او توصیه کرد که سرهنگ اخوی و سرتیپ دفتری بازداشت شوند. با این حال، اخوی که از دوستان قدیمی ریاحی بود تهدید کرد که مغز خود را در برابر دوستش متلاشی خواهد کرد. او اجازه یافت تا بعنوان فردی "بیمار" روانه بیمارستان شود. دفتری و یا در واقع خواهر زاده مصدق پس از اینکه با چشمانی گریان دخالت در کودتا را انکار

کرد و سوگند وفاداری شخصی به دایی اش خورد، عنوان فرماندهی گارد گمرک را حفظ کرد. آندوران، زمانه ای بود که "قول یک جنتلمن" ارزش داشت. سیا شایعاتی مبنی بر قریب الوقوع بودن اعدام افراد دستگیر شده را منتشر کرد. اما آنها در کنار دستگیر شده گان قبلی نظیر بقایی و شعبان بی مخ در زندانی بسر میبردند که از تدابیر امنیتی و حفاظتی پایین برخوردار بود و زندانیان به آسانی به خارج دسترسی داشتند.

1. Mehdi Azar, "Did Foreigners Carry Out the 1953 Coup?".
۲. اسماعیل علمیه، "یاداشتهایی درباره تحقیق و تفحص"، در غلامرضای نجاتی، جنبش ملی شدن نفت و کودتای بیست و هشت مرداد (تهران: ۱۳۶۵)، ۸۵-۴۶۹.

روز پس از شکست کودتا، جمعیت خودجوش بزرگی متشکل از هوادارن جبهه ملی و حزب توده در میدان فردوسی و خیابانهای لاله زار، نادری و چهارراه استانبول جشن گرفتند. آنان نام خیابانها را تغییر دادند، تصاویر شاه را پاره کردند و مجسمه های سلطنتی و بطور مشخص مجسمه رضاشاه در میدان توپخانه را پایین کشیدند. احمد زیرک زاده بعدها نوشت که حزب ایران مشتاقانه در این کنشها مشارکت داشت. فاطمی به همکاران خود گفت که این کنشها از سوی مصدق نادیده گرفته شدند.[۱] بعدها آشکار شد که مصدق به ریاحی گفته بود در این موضوع مداخله نکند زیرا "مردم به مجرایی برای بیرون ریختن عصبانیت خود نیاز داشتند."[۲] در شهرستان ها نیز مردم برای سرنگون کردن مجسمه ها دست به اقدامی مشابه زدند. در این میان، شهر شاهی (قائمشهر) که خاندان پهلوی آنجا مبالغی قابل ملاحظه را در اقتصاد منطقه و همچنین املاک بزرگ خود سرمایه گذاری کرده بود، استثناء بود.[۳]

غروب همانروز، راهپیمایی بزرگتر اما منظمتری در میدان بهارستان برای شنیدن سخنان نماینده گان مصدق برگزار شد. در این برنامه فاطمی، شایگان، حق شناس، رضوی و زیرکزاده سخن گفتند. این راهپیمایی با هماهنگی جبهه ملی و به ویژه حزب ایران، نیروی سوم و اتحادیه ها و اصناف و پیشه وران بازار برگزار شد. البته حزب توده و اتحادیه های کارگری وابسته به آن نیز حامی تظاهرات بودند. سخنرانان – غیر از فاطمی – در حمایت از تشکیل شورایی حزف زدند که مسئله قانون اساسی را حل و فصل کند. آنها یک بار دیگر تاکید کردند که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. اما فاطمی از نیاز به تشکیل جمهوری و به دادگاه کشاندن "خائنانی" حرف زد که سعی کرده بودند کودتا را راه بیندازند. او مشاهبت هایی بین ملک فاروق پادشاه تازه مخلوع مصر و "مرد جوان" ی که به بغداد گریخته بود، برقرار کرد.

1. Lajevardi, "Interview with Ahmad Zirakzadeh." Iranian History Project.
۲. بزرگمهر، مصدق دار دادگاه نظامی، ج ۱ ، ۱۲۱.
3. U.S. Embassy, "Summary of Political Events in Iran." FO 371/Persia 1953/34-104569.

آنروز فاطمی بی سر و صدا علی اکبر دهخدا، نماد روشنفکری و چهره کهنه کار مشروطه خواه – را به منزل برده بود تا احتمال معرفی او بعنوان رئیس جمهور محتمل آتی بررسی شود.[۱] راهپیمایی با صدور یک قطعنامه و درخواست تشکیل شورایی برای حل بحران قانونی کشور به پایان رسید. مصدق در حالی بر تشکیل چنین شورایی تاکید کرد که سوگند وفاداریش به پادشاهی مشروطه خواه در پیشگاه قران را هم به وزرا یادآور شده بود. فاطمی بعدها نوشت تنها زمانی که مصدق صدای خود را برای او بلند کرد، در خصوص همین موضوع بود.[۲]

در این بین تا شامگاه، حملات پراکنده به مجسمه ها و نمادهای سلطنتی ادامه یافت. عصر همان روز، فاطمی با انتشار مقاله ای در باختر امروز سلطنت را بعنوان امری "مرده" و "مدفون" محکوم کرد. در این مقاله، دربار بعنوان "مرکز فساد" و شاه بعنوان "هوس باز و خون آشام"، "نوکر انگلیس" و "دزد بغداد" و پدرش به مثابه دیکتاتوری که قرارداد ننگین نفتی ۱۹۳۳/۱۳۱۲ را امضاء کرده بود، توصیف شده بود.[۳] بعدها این مقاله و سخنان او در جمع مردم، سرنوشت فاطمی را تعیین کرد. او پیش تر به معاون خود در باختر امروز گفته بود خاطرش جمع است چون میدانست جدایی آیت الله کاشانی و دیگر "فرصت طلبان" تاثیری ناچیز دارد و اقتصاد را میتوان بدون نفت نیز اداره کرد و غرب هم عمدا دارد در خصوص تهدید حزب توده مبالغه میکند. چندی بعد معاون او نوشت: "دکتر فاطمی تهدید کمونیستی را موضوعی چندان قطعی و قریب الوقوع تلقی نمیکرد.... این دیدگاه او عملا بازتابی از نظرات دکتر مصدق بود."[۵]

۱. محمد علی صفری، قلم و سیاست (تهران: ۱۳۷۱)، ۸۵۳.
۲. هدایت متین دفتری، دکتر حسین فاطمی، ۳۶.
۳. نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی، (تهران: ۱۳۶۴). ۳۶۶-۷۰
۴. صفری، قلم و سیاست ۸۳۰-۳۵.
5. Sepehr Zahih, The Mossadegh Era (Chicago: Lake View Press, 1982), 133-34.

بلافاصله پس از ناکامی نصیری، برخی از افراد در ستادهای سیا و MI6 به این نتیجه رسیدند که کل کودتا شکست خورده است. واشنگتن به روزولت دستور داد ایران را ترک کند. رابرت مک کلور به تنها امید باقی مانده یعنی اجرای کودتای مورد نظر توسط تیمسار ریاحی فکر میکرد. معاون وزیر خارجه آمریکا که شناخت اندکی از اوضاع واقعی داشت، نوشت: "اکنون ناچاریم نگاهی کاملا جدید به اوضاع ایران داشته باشیم و احتمالا اگر میخواهیم چیزی را در آنجا نجات دهیم، باید به آغوش مصدق پناه ببریم."[۱] اما دیگران، بویژه روزولت، به این جمع بندی رسیدند که صرفا بخش "شبه قانونی" کودتا شکست خورده است. به اعتقاد آنان، شبکه مرکزی کودتا و بویژه بدنه نظامی آن تا اندازه ای زیادی دست نخورده باقی ماند و با انجام برخی ابتکارات، امکان اجرای طرح اولیه همچنان وجود دارد. روزولت مدعی است که حتی کسانی را که در مطرح کردن "سخنان ناامید کننده" زیاد روی میکردند، تهدید به کشتن کرده است. هندرسون که در "تعطیلاتی

طولانی" بسر میبرد تا طی کودتا کاملا غایب باشد، خبر شکست کودتا را زمانی شنید که در بیروت بسر میبرد. او بلافاصله با هواپیمایی نظامی به تهران بازگشت و از سوی مصدق مورد استقبال قرار, گرفت. او در مسیر فرودگاه به مرکز شهر، جمعیت شادمانی را در حال سرنگون کردن مجسمه ها مشاهده کرد، و بعد مستقیما به دیدار روزولت در سفارت آمریکا رفت. سپس درخواست ملاقاتی فوری با مصدق را مطرح کرد. زمان این ملاقات برای روز بعد یعنی ۲۷ مرداد تعیین شد.

1. Undersecretary of State, "Memorandatum (August 18, 1953)," Foreign Relation of the US, 1952-54, vol. 10, 748.

اهمیت سرنوشت ساز این ملاقات اغلب نادیده گرفته میشود. هوادارن مصدق ترجیح میدهند از آن چشم پوشی کنند. ویلبر هم تماما آنرا نادیده میگیرد و در مقابل، به زبانی مبهم از نحوه ایجاد "شرایطی" که در آن "نقشه کودتا امکانپذیر میشد" سخن میگوید.[۱] هندرسون نیز خلاصه ای سانسور شده از ماوقع را به واشنگتن فرستاد و در آن، نقش تعیین کننده خودش را در کودتای واقعی حذف کرد.[۲] هر چه باشد، وظیفه سفرای محترم این نیست که دنبال فعالیتهای مخفیانه بیفتند – این محدود به سیا است. ۲۰ سال بعد، او نسخه کمتر سانسور شده ای را به پروژه تاریخ شفاهی در دانشگاه کلمبیا ارائه داد.[۳] نسخه ای مشابه هم بلافاصله پس از کودتا – البته بصورت ناشناس – به نشریه تایم درز داده بود.[۴] یاداشتهای شخصی او – که پس از مرگش قرائت شدند – موید گزارش تایم است. این اطلاعات حاکی از آن هستند که او به مصدق التیماتوم داد و دقیقا پیش از ملاقات با مصدق، نیز با روزولت به استراتژی معینی رسیده بود.[۵] این موضوع، توسط استفن امبروز تاریخدانی که هنگام نوشتن کتاب جاسوسان آیک: آیزنهاور و دستگاه جاسوسی[۶] ، به دیگر اسناد دسترسی آزاد داشت تایید شده است.

1. Wilber, Overthrow of Premier Mossadeq, Summary.
2. U.S. Embassy, "The Ambassador´s Interview With Mossadeq," FO 371/Persia 1953/34-104570; Loy Henderson, "Memeorandum On Meeting with Mossadeq (August 18, 1953)," Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 748-52.
3. Don North, "Interview With Henderson," Oral History Researcher Office (Colombia University, 1972).
4. Iran Mob, Riot for the Shah," Time, August 31, 1953.
اطلاعاتی جزیی تر این مقاله باید از سوی هندرسون درز کرده باشد چرا که در این ملاقات تنها سه نفر حضور داشتند: مصدق، هندرسون و مترجم.
5. Loy Henderson´s private papers, Manscript Dividsion of Library of Congress.
برای اطلاع از خلاصه ای از ملاقات ر. ک.،
See Mayro De Morales Ruehsen, "Operation "Ajax" Revisited: Iran, 1953," Middle Eastern Studies 29, no. 3 (July 1993), 497-80, 485-86.
6. Ike´s Spice: Eisenhower and the Espionage Establishment.

بر اساس نوشته هندرسون، ملاقات او با مصدق یک ساعت تمام به درازا کشید و مودبانه آغاز شد. مصدق که بجای "پیژامه معمولیش" کت و شلوار پوشیده بود "مبادی آداب"

رفتار کرد، اما در سخنان او "تا حدی آتش نفرت شعله ور بود"۰ او از بریتانیا بخاطر تلاش برای کودتا انتقاد کرد، هر چند که به واسطه گزارش رکن ۲ ارتش باید میدانست که آمریکاییها بویژه مک کلور نیز در این قضیه درگیر بوده اند۰ هندرسون از بابت سلسله حوادثی که در زمان غیبت او روی داده بود، اظهار تاسف کرد۰ مصدق لبخندی طعنه آمیز تحویلش داده بود۰

اما لحن مذاکرات این دو وقتی بشدت تغییر کرد که هندرسون موضوع "بسیار جدی" ناکامی مجریان قانون در حمایت از جان آمریکاییها را پیش کشید۰ کنسول آمریکا در اصفهان تلفنی به او گفته بود که "اوباش" خشمگین با شعارهایی مانند "مرگ بر آمریکا" و "یانکی به خانه ات برگرد" اطراف خانه او تجمع کرده اند۰ خودروی وابسته هم مورد حمله قرار گرفته و راننده اش با چاقو زخمی شده بود۰ در ادامه مذاکرات، هندرسون سخنانی مشابه التیماتوم بر زبان آورد: که اگر مقامات نتوانند نظم و قانون را در خیابانها برقرار کنند، او هیچ گزینه ای بجز درخواست خروج بیدرنگ تمامی آمریکاییها از ایران را پیش رو نخواهد داشت۰ او گفت اگر چنین اقدامی صورت نگیرد، آمریکا نمیتواند مصدق را بعنوان رئیس دولت قانونی برسمیت بشناسد۰ او همچنین در صحبتهایش به این موضوع اشاره کرد که شاه عملا مصدق را خلع کرده است۰ در واقع منظورش طرح این پرسش بود که مصدق هنوز نخست وزیر ایران هست یا خیر۰ مصدق هنگام تعریف کردن ماجرا برای وزرایش گفت که هندورسون موقعیت قانونی مرا به پرسش گرفته بود۰[۱] مصدق در پاسخ به هندرسون قویا به این نکته اشاره کرده بود که طبق قانون اساسی، شاه حق برکناری نخست وزیران را ندارد۰

۰۱ حسین اعرابی، ویراستار۰ یادنامه مهندس حسیبی (تهران: ۱۳۷۰)، ۱۲۴۰

هندرسون نیز همزمان با تهدیدات خود اعلام کرده بود که در صورت اتخاذ اقدامی مقتضی و فوری برای اعاده نظم و قانون از سوی دولت، آمریکا وعده پرداخت کمکهای مالی و به رسمیت شناختن او را مجددا مورد بررسی قرار خواهد داد۰ صدیقی، وزیر کشور، بعدها گفت که مصدق برای متعهد کردن هندرسون – که شدیدا از تظاهرات ضد آمریکایی ناخشنود بود – دستود داد مردم به خیابانها نیایند۰[۱] گزارش بعدی سفارت آمریکا درباره کودتا تلویحا به این موضوع اشاره دارد که در مدت این گفتگو، هندرسون این موضوع حساس را که "نخست وزیر قانونی کشور کیست" پیس کشیده بود۰[۲]

امبروز با تکیه بر یاداشتهای خصوصی هندرسون مینویسد که سفیر آمریکا موقع بازگشتش به تهران خواهان "ملاقات فوری حضوری" با مصدق شده بود و در آن جلسه به مسئله "حملات اوباش" به غربییها اعتراض کرده و تهدید کرده بود که اگر خیابانها آرام نشوند، تمامی آمریکاییها را از ایران خارج خواهد کرد۰ بر اساس نوشته های هندرسون، مصدق "عصبی" شد، تلفن را برداشت و به رئیس شهربانی دستور داد "نظم را به خیابانها بازگرداند۰" بر اساس نوشته هندرسون، این "اشتباه مهلک پیرمرد بود۰[۳]

اکنون مصدق به دام افتاده بود. او رسما انجام هر گونه تظاهرات را ممنوع کرد.[۴] تیمسار ریاحی نیز اعلام کرد که نیروهایش در صورت لزوم، فرمان آتش را اجرا خواهند کرد. نشریه تایم در بررسی و تحلیلش از کودتا گزارش کرد که بلافاصله پس از دیدار هندرسون با مصدق، "سیر حوادث آغاز شد". "هنگامی که هندرسون اتاق مصدق را ترک کرد، او شدیدا مطمئن بود که آمریکا در خصوص برسمیت شناختن نخست وزیره اش مردد است.

۱. "مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی" روزنامه دنیا، ۱۱ سپتامبر، ۱۳۵۸.
2. Roy Melbourne (of U.S. Embassy), "Political Situationfrom Aptil to Overthrow of Mossadeq on August 19," in FO 371/Persia 1953/34-104572.

پیرمرد که از این موضوع یکه خورده بود، سراغ تلفن رفت و به ارتش و شهربانی دستور داد که خیابانها را از کمونیستها پاکسازی کنند. این فرمان، عملا دست ارتش را برای سرکوب قدرتمندترین حامیان مصدق در خیابانها باز گذاشت". روایت مشابهی از این ملاقات در نشریه نیوزویک به چاپ رسید.[۱] خود هندرسون ۲۰ سال بعد گفت که "مصدق در حضور من، تلفن را برداشت و به رئیس پلیس دستور داد تا بلافاصله نظم را به خیابانها بازگرداند و دار و سته اوباش را که دست به خشونت میزنند، سرکوب کند."
هندرسون در گزارش رسمی خود نیز بر اهمیت فرمان مصدق صحه گذاشت، اما از ذکر نقش خودش در ماجرا خودداری کرد. او فقط به این جمله بسنده کرد که "مصدق دستور پاکسازی خیابانها و پایان دادن به تظاهرات را داد."[۲] انگار این اتفاق بخودی خود افتاده باشد.
یکی از کارشناسان وزارت خارجه بریتانیا که اجازه دسترسی به برخی مکاتبات بین سفارت آمریکا در تهران و وزارت خارجه در واشنگتن را یافت، گزارش کرد که "نخستین شکاف در اوضاع" هنگامی پدید آمد که مصدق دستور "پاکسازی خیابانها را" صادر کرد.[۳] در تحلیل و بررسی بسیار طولانیتری که بعد از کودتا برای وزارت خارجه انگیس - احتمالا از سوی کرمیت روزولت – نوشته شد و به تازگی با سانسورهایی توسط وزارت خارجه آمریکا منتشر شده، آمده است که "آقای هندرسون بعد از ظهر به دیدار نخست وزیر رفت.... ملاقات آنان بصورت ناگهانی به پایان رسید. بر اساس منابع معتبر، بلافاصله بعد از این ملاقات بود که طرحها و نقشه های مربوط به ۱۹ آگوست/۲۸ مرداد عملیاتی شدند."[۴]

1. Arnaud de Burchgeace, "Shah Returns in Triumph", Newsweek, August 31, 1953.
2. U.S. Ambassador, "Dispatch to the Department (August 20, 1953)", Foreign Relation of the US 1952-54, 10,762.
3. Foreign Office, "Notes on a U. S. on a Telegram (August 20, 1953)," FO 371/Persia 1953/34-104570.
4. British Memorandum, "Political Review of the Recent Crisis (September 2, 1953)," Foreign Relation of the US, 1952-54, 10, 780-88.

به نوشته خبرنگار نیویورک تایمز، دولت در ۱۸ آگوست/۲۷ مرداد برگزاری هر گونه تظاهرات خیابانی را به دلیل زد و خوردهایی خودسرانه هوادارن جبهه ملی و حزب توده ممنوع کرد.[۱] همین خبرنگار، اطلاعاتی گمراه کننده ای مبنی بر دیده شدن زاهدی در منطقه دوردست آذربایجان ارائه کرد. اما زاهدی به کمک آمریکاییها در تهران مخفی شده بود. اواخر همانروز، سرهنگ اشرفی که اکنون فرماندار نظامی تهران و همچنین فرمانده سوم کوهستانی شده بود، نماینده گان حزب توده و جبهه ملی را برای ابلاغ دستورات مستقیم مصدق مبنی بر دورماندن از خیابانها فراخواند.[۲]

صبح روز بعد، جبهه ملی و حزب توده دستورات مصدق را رعایت کردند.[۳] نیروی سوم اعلام کرد خطر موجود از سوی راستیها بر طرف شده، اما خطر حزب توده همچنان پا بر جا بوده و ادامه دارد.[۴] برادران بوسکو وظیفه خود را در ارتباط با نیروی سوم بخوبی انجام داده بودند. در همین حال، ۶ روزنامه مخالف – که همچنان آزاد بودند تا فعالیت کنند، بطور مشخص فرمان شاه مبنی بر نخست وزیری سرلشگر زاهدی را منتشر کردند. روزنامه ستاره اسلام کاشانی نیز یکی از این شش جریده بود. بعدها طالقانی گفت که افراد جاعل در منزل آیت الله بهبهانی تمام شب را سرگرم تهیه اعلامیه هایی با نام حزب توده بودند که آغاز "جمهوری دمکراتیک مردمی" را اعلام کرد. آنها همچنین تهدید کردند که سران روحانی مخالف از جمله آیت الله العظمی بروجردی را از تیرهای برق به دار خواهند آویخت.

1. Kennett Love, "Ezterimist Riot in Tehran," New York Times, August 19, 1953.

۲. پرویز بابایی، "کودتای ۲۸ مرداد"، اندیشه جامعه، شماره ۱۲ (مرداد ۱۳۷۹)، ۱۰-۸.

۳. باقر مومنی، "از تیر تا مرداد"، آرش، ش ۷۵ (آگوست/مرداد ۱۹۹۴/۱۳۷۳)، ۳۲-۳۵. کل این شماره به خاطرات دانشجویان چپ گرا از آگوست ۵۳ (مرداد ۳۲) اختصاص دارد.

۴. حجازی، داوری خاطرات، ۲۱-۱۱۴ ، ۶۸۱.

۵. علی رهنما، نیروهای مذهبی، (تهران: ۱۳۸۴)، ۹۲۵.

حدود ۵،۶ بامداد ۲۸ مرداد، اعضای کابینه بمنظور بحث درباره طرحهای مربوط به همه پرسی سرنوشت سلطنت در منزل مصدق تشکیل جلسه دادند. صدیقی – وزیر کشور – وظیفه آماده کردن صندوقهای آرا را بر عهده گرفت. در ساعت ۸ صبح نیز به استانداران اعلام کرد که برای همه پرسی پیش رو آماده باشند.[۱]

تقریبا در همین ساعت، دسته ای ۳۰۰ نفری از اوباش مسلح به چاقو، سنگ وچماق، از جنوب تهران و بازار بسوی مناطق شمالی شهر براه افتادند[۲] سردسته این گروه، طیب رفیق شعبان بی مخ بود. براساس گزارش خبرنگار نیویورک تایمز، "این دردسر سازان خیابانی از محلات زاغه نشین" بهانه لازم برای دخالت نظامی را فراهم کردند.[۳]

۱. پرویز ورجاوند، ویراستار، یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی (تهران: ۱۳۷۱)، ۱۲۰-۲۲.

2. Richard and Gladys Harkness, "The Mysterious Doings of the CIA," Saturday Evening Post, October 30-November 13, 1945. See also Stella Marigold, "The Streets of Tehran," Reporter, November 10, 1953.

3. Kennett Love, "The American Role in the Pahlavi Restoration" (Princeton University, unpublished paper, 1960), 2.

کاتم که اطلاعات دسته اول کودتا را در اختیار داشت، دارو دسته اوباش را اینگونه توصیف کرده است:

زورخانه های سران اوباش، محل جمع شدن اوباش جوان قلچماقی معروف به چاقوکشان هستند که میتوانند برای هر نوع عمل فاسد یا وحشت افزا بکار گرفته شوند. همچنین سران اوباش کنترل شماری از فاحشه خانه ها و قمارخانه ها را در اختیار دارند. آنان و افراد زیر دست آنها از سوی سیاسیون اجیر میشوند و اگر ضرورت برگزاری تظاهرات سیاسی بزرگ حس شود، سران اوباش با پرداخت پول قادرند شماری گسترده از کارگران ساده را برای حضور در تظاهرات گرد هم آورند... اوباش چاقوکش اغلب از سوی سیاستمدارن سلطنت طلب یا دست راستی اجیر میشوند. اوباشی که از محله های زاغه نشین جنوب تهران در ۲۸ مرداد ۳۲ وارد عمل شدند و ژنرالهای دست راستی ارتش را بر مصدق پیروز کردند، از سوی ملاها و چاقوکشان رهبری میشدند.
تردیدی نیست که آن اوباش خیابانی که در ۱۹ آگوست ۲۸/۱۹۵۳ مرداد ۱۳۳۲ موجبات سرنگونی مصدق را فراهم ساختند، ملغمه ای بودند از افراد بیسواد جنوب تهران – که از سوی گروه بهبهانی و با کمک کاشانی و ملاهای پایینتر– و طیفی از رهبران چاقوکشها جمع شده بودند. اوباش، شعارهای شاده دوستی سر میدادند و تردیدی نیست که برخی از آنها به این شعار اعتقاد داشتند، اما نمیتوان از این جماعت، انتظار حمایت پایدار از سلطنت طلبان را داشت.[1]

1. Cotten, Natinalism in Iran, 37-38, 155.

کریستوفر دی بلیگ نویسنده معاصر بریتانیایی که زمان زیادی را برای گفتگو با پهلوانان زورخانه ای و هواداران طیب صرف کرده، توصیف مشابهی ارائه میکند:

در ۱۸ آگوست ۲۷/۱۹۵۳ مرداد ۱۳۳۲ ، طیب به دوستان و همکاران نزدیک خود پیغام داد که در بازار میوه و تره بار جمع شوند. روز بعد حدود ۳۰۰ نفر جمع شدند که چاقو و دیگر سلاحهای[سرد] را بهمراه داشتند. طیب، پولی را که از گروه ۳ نفره برادارن بانکدار – مجراهای انتقال پول سازمان سیا – دریافت کرده بود، بین آنها توزیع کرد. رفقای محلی بیشتری به آنها پیوستند و جمعیت از بازار میوه و تره بار حرکت کرد. آنها شعارهای ضد مصدق میدادند، افرادی را که پیراهن سفید (پیراهن افراد مرتبط با کمونیستها) به تن داشتند به باد کتک میگرفتند و خودروهای عبوری را مجبور به بوق زدن و حمایت از شاه میکردند. طی راه، دسته طیب به گروه دوم به سردستگی رمضان ملحق شدند. با حرکت

آنان بسوی شمال، شمار جمعیت نیز بیشتر میشد. غیر عادی ترین گروه از منطقه شهر نو متشکل از معروفترین فاحشه های آنروز راه افتاده بودند. اقدامات طیب و دیگران به کودتاچیان اجازه داد تا حوادث ۲۸ مرداد را بعنوان تصویر اراده عمومی نشان دهند و نه دسیسه ای تحت حمایت سازمان سیا.[۱]

اوباش آن دکه های روزنامه فروشی که نشریات هوادارن دولت را میفروختند تخریب کردند، راننده گانی را که از دادن شعار "زنده باد شاه" خودداری میکردند کتک میزدند، مغازه ها را در صورت نبستن، تهدید به غارت میکردند، به تئاتر سعدی – مرکز فعالیتهای اجتماعی روشنفکران چپگرا – حمله ور شدند و دفاتر حزب ایران، نیروی سوم، روزنامه های باختر امروز و بسوی آینده – مهمترین روزنامه حزب توده – را به آتش کشیدند. با ادامه حرکت آنان بسوی مرکز شهر، افراد دیگری نیز به انها پیوستند که به گفته کرمیت روزولت بعضی از آنها "افراد بیکاری بودند که مجانی با کامیونها اجاره ای آورده شده بودند"، برخی از حامیان فداییان اسلام بودند، برخی اعضای حزب زحمتکشان، سومکا و آریا، برخی دهقانانی که از املاک سلطنتی ورامین آورده شده بودند و از همه مهمتر، برخی زندانیانی بودند که از زندان مرکزی آزاد شده بودند.[۲] سرگرد همایونی از گارد سلطنتی که در کودتای اولیه کارشکنی کرده بود در خاطرات خود مینویسد که حوالی ساعت ۹ صبح، اوباش خیابانی توانستند او و دیگر زندانیان زندان مرکزی را آزاد کنند.[۳]

1. Christopher de Bellaigue, In the Rose Garden of the Martyrs: A Memoir of Iran (New York: HarperCollins, 2004), 173.
2. British Memorandum, "The Political Review of the Recent Crisis (September 2, 1953)" Foreign Relation of the US, 1952-54, vol. 10, 780-88;
اطلاعات هفگتی.، مرداد ماه ۱۳۳۲ ، شمس الدین امیر علایی، خاطرات من (تهران: ۱۳۶۳)، ۳۹۳-۹۷.
۳. همایونی، "خاطرات" در خسرو پناه، سازمان افسران حزب توده ایران، ۲۵۱-۵۳.

در ساعت ۲ بعد از ظهر، گارد سلطنتی که بسیاری از آنان لباس شخصی بر تن داشتند، کامیونهای ارتشی را از پادگانها به داخل شهر آوردند.[۱] مجموع این "جمعیت" سلطنت طلب، از ۳ تا ۴ هزار نفر فراتر نمیرفت.
بعدا یک گزارشگر آمریکایی هوادار سیا این تظاهرات را "مراسمی مضحک" خواند، اما سلطنت طلبان اصرار داشتند که از آن گروه بعنوان "جمعیت" خود جوشی که یک "قیام" و حتی "انقلاب شاه و مردم" را به همراه آورده اند، یاد میکنند.[۲] گردهمایی حدود ۴ هزار نفر بویژه در کشوری که شمار جمعیت راهپیمایان آن به آسانی به بیش از ۵۰ هزار نفر میرسید، "جمعیت" نبود. این نیرو، حتی در کودتا نیز تعیین کننده نبود و صرفا تاثیری جنبی داشت، مشابه صدایی در کنار نمایش واقعی کودتای متعارف نظامی. یکی از شاهدان عینی حمله به دفاتر نیروی سوم نوشته است که شمار اوباش آنقدر اندک بود که

نمیتوانستند ساختمان را به تصرف در آورند. آنان باید منتظر رسیدن کامیون سربازان میشدند. بعد تحت نظارت افسران ارتش، ساختمان را غارت کردند.[۳]
در شرایطی که اوباش در حال چپاول بودند، فرمانده هان ارتس هم تانکهای خود را بسوی شهر روانه کردند. یک شاهد عینی مدعی است که در ساعات اولیه صبح، سرهنگ نوذری فرمانده معتمد تیپ اول زرهی با عجله بسوی پادگان سلطنت آباد رفته و به سرتیپ جهانبانی – سلطنت طلب پنهانی – دستور داده تا تانک ها را برای اجرای دستور مصدق مبنی بر پاکسازی خیابانها روانه شهر کند.[۴]

۱. بابک امیر خسروی، نظر از درون به نقش حزب ایران (تهران: ۱۳۵۷)، ۶۶۶.
2. Harkness, "Mysterious Doings of the CIA".
۳. حجازی، داوری خاطرات، ۱۰۹-۱۱۲.
۴. به نقل از محمدی، "گزارش اقدامات نظامی در کودتای ۲۸ مرداد"، نیمروز، ۵ نوامبر ۱۹۹۹.

دقیقا روشن نیست که آیا فرماندهان دیگر تیپها نیز همین کار را سر خود انجام دادند یا ماموران یا معاونان آنان بر اساس دستور سرتیپ دفتری- رئیس شهربانی و نیز فرماندار نظامی که با عجله منصوب شده بود – دست به این اقدام زدند.[۱] دفتری – فرمانده گارد مسلح گمرک – برغم مخالفت رکن دوم و رئیس ستاد ارتش به سمتهای یاد شده گمارده شده بود. مصدق احساس میکرد که با وجود این خویشاوند نزدیک، اوضاع بهتر اداره خواهد شد. صدیقی در خاطرات خود مینویسد در ساعت ۱۱ صبح نخست وزیر با دستور ارائه سمتهای ریاست شهربانی و فرماندار نظامی به سرتیپ دفتری به او تلفن کرد.[۲] به بیانی دیگر، یکی از دسیسه گران کودتا اکنون سه منصب را در دست گرفته بود. فرماندار نظامی، رئیس شهربانی و فرماندار گارد مسلح گمرک. سرگرد همایونی مینویسد فرماندار نظامی جدید فورا افسران سلطنت طلب را برای بازداشت فرماندهان تیپهایی که در خدمت مصدق بودند – به ویژه سرهنگ پارسا از تیپ اول کوهستان در پادگان مهرآباد – اعزام کرد.[۳]
سالها بعد، معاون فاطمی در باختر امروز مدعی شد که مصدق شخصا دستور داد تانکها برای برقراری نظم و قانون در شهر از پادگانها خارج شوند.[۴] بنابراین، مهمترین مانع پیش روی برطرف شده بود. ۳۲ تانک و کامیون نظامی مملو از سرباز اجازه یافتند از قرارگاههای خود خارج شوند اما آنها دنبال پاکسازی اوباش نرفتند بلکه مستقیما به سمت تصرف مکانهای استراتژیک تعیین شده در نقشه اولیه حرکت کردند. سرهنگ ممتاز بعدا تصدیق کرد که تانکهای اعزامی برای دفاع از دولت، کار خود را با حمله به همان دولت بپایان رساندند.[۵] تانکها طی همان روز ستادهای ارتش و ساختمانهای تلفن و تلگراف را تصرف کرده و ارتباط بین دولت و قرارگاههای تحت فرماندهی مصدق را قطع کردند.

۱. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، ۲۸۱.
۲. ورجاوند، خاطرات دکتر غلامحسن صدیقی. ۱۲۳-۲۴.
۳. همایونی، "خاطرات" ۲۵۴-۵۵.

۴. شیفته، زندگی و مبارزه سیاسی دکتر حسین فاطمی، ۳۱۴.
۵. بزرگمهر، محمد مصدق در دادگاه نظامی، ج، ۲ ، ۵۶-۵۹

صدیقی – وزیر کشور – به منزل مصدق گریخت. در ایستگاه تصرف شده رادیو، افرادی مانند زاهدی، برادر شاه، پسر کاشانی، و سردبیران مهمترین روزنامه های هوادار شاه نخستین کسانی بودند که خطاب به ملت سخن گفتند.
تا ساعت ۵ بعد از ظهر، تانکها تحت فرماندهی افسران هوادار شاه و نیز اوباش خیابانی به سر دستگی شعبان بی مخ در مقابل منزل مصدق به یکدیگر پیوستند. طی همانروز، مصدق با اکثر مشاوران خود به تناوب دیدار کرد- شایگان، فاطمی، نریمان، حسیبی، رضوی، زیرکزاده، صدیقی و برادارن معظمی. برخورد و تیراندازی شدید و نهایی فقط ۲ ساعت ادامه یافت. اما نتیجه آن قابل پیش بینی بود. سرهنگ ممتاز که از منزل مصدق محافظت میکرد، تنها ۳ تانک در اختیار داشت. اما سرهنگ روحانی و سرهنگ افخمی برای حمله به منزل مصدق ۲۴ تانک از جمله ۲ تانک مهلک شرمن در اختیار داشتند. ممتاز بعدها نوشت که در آنروز مرگبار، در مجموع ۵ تانک در اختیار داشت، ۳ دستگاه برای حفاظت از منزل نخست وزیر، یک دستگاه برای محافظت از دانشکده افسری و یک دستگاه بیرون از باغ شاه.[۱] ممتاز به اطلاع مصدق رساند که تانکهای سبک او توان مقابله با بمباران سنگین منزل توسط تانکهای شرمن را ندارند.[۲]
حدود ساعت ۷ بعد از ظهر، در حالیکه تیراندازی بسوی منزل ادامه داشت، مصدق به ممتاز فرمان آتش داد. در پی تخریب و غارت شدید منزل، مصدق و ۱۵ تن از همکاران وی از جمله شایگان، صدیقی، زیرکزاده، نریمان، رضوی، سیف الله معظمی و حسیبی از راه دیوار وارد منزل همسایه شدند. در این میان، مچ پای زیرکزاده شکست و سر مصدق زخمی شد. این گروه از طریق دیگر خانه های مسیر متفرق شدند. مصدق، شایگان، صدیقی، رضوی و سیف الله معظمی به خانه معظمی که در همان نزدیکی بود، رفتند و از آنجا با جعفر شریف امامی- سلطنت طلب سرسخت و نخست وزیر آینده- تماس گرفتند.

۱. "مصاحبه با سرهنگ ممتاز" مجله ایران، ۲۸ مرداد ۱۳۷۸.
۲. ورجاوند، خاطرات دکتر غلامحسین صدیقی، ۱۲۷.

آخر شریف امامی داماد معظمی بود. آنها را اول در باشگاه افسران بازداشت کردند. آنجا تیمسار باتمانقلیچ – رئیس ستاد جدید ارتش که از خویشاوندان صدیقی بود – منتظرشان بود. سپس آنها را به پادگان سلطنت آباد منتقل کردند. در این میان، چند وزیر دیگر از جمله فاطمی موفق به فرار شدند.
طی آنروز پرآشوب، مبارزان جبهه ملی برای تشکل نیروی ملی فراخواندن هواداران به خیابانها و در صورت لزوم توزیع سلاح دست به دامن مصدق شدند.[۱] حزب توده نیز پس از جلسه اضطراری کمیته اجرایی، نماینده ای را برای ارائه درخواستی مشابه به دیدار مصدق فرستاد.[۲] کیانوری مجددا تلفنی اطلاع داد که گارد سلطنتی با کامیونهای ارتشی در حال

ورود به شهر است. به مصدق اعلام شد که هول نکند زیرا اوضاع تحت کنترل است.[۳] شایگان در خاطرات خود نوشته است که۳ نفر فرستاده حزب توده – که یکی از آنان شخصا میشناخته – به منزل مصدق آمده و خواهان مقاومت فعالانه شدند.[۴] این درخواست مورد حمایت فاطمی، سنجابی و یکی از خوانین قشقایی حاضر در جلسات قرار گرفت، اما مصدق با اعلام اینکه نمیخواهد "بر آتش سوزان نفت بریزد" از پذیرش آن خودداری کرد.

۱. ماشاالله ورقاء، چند و چون فروریزی دولت مصدق (تهران: ۱۳۸۶)، ۳۳۸.

2. Zabih, Mossadeq Era, 135.

۳. کیانوری، خاطرات، ۲۷۶-۷۸.

۴. احمد شایگان، ویراستار سید علی شایگان (تهران: ۱۳۸۳)، جلد ۲ ، ۹-۱۱

شایگان اذعان میکند که آنها در اکثر ساعات روز اطمینان داشتند که افسران معتمد نظیر تیمسار ریاحی و دفتری "اوضاع را در کنترل" خواهند گرفت. او سالها بعد نوشت، "تنها درسی که آموختم این است که در کشوری نظیر ایران هرگز نمیتوانید به ارتش اعتماد کنید". زیرکزاده، آذر، شایگان و دیگر سران جبهه ملی بعدها طی مصاحبه های مختلف گفتند که مصدق تمایل نداشت کاری انجام دهد زیرا به "الگوی سیاسیون قدیمی" دلبسته بود و حتی از فکر جنگ خونین داخلی نفرت داشت. او همچنین نگران بود که چنین کشاکی، زمینه ساز دخالت خارجی شود و همانند قرار سال ۱۹۰۷ به تجزیه کشور بیانجامد. یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده مینویسد مصدق در آخرین گفتگو تلفنی با کیانوری با شور و شگفتی گفت که سرنوشت کشور اکنون در دست کرام الکاتبین است.[۲] سفارت بریتانیا بعدها تصدیق کرد که مصدق در آنروز سرنوشت ساز، سرسختانه همه درخواستها برای توزیع سلاح را رد کرد.[۳]
مقامات پزشکی شهر، شمار کشته های این روز را ۴۱ نفر و تعداد زخمیها را ۷۵ نفر اعلام کردند.[۴] سفارت آمریکا اما ادعا کرد که در این حوادث ۷۳ نفر کشته و ۱۰۰ نفر زخمی شده اند. با اینحال روزنامه های غربی در روزهای نزدیک به محاکمه مصدق ادعا کردند که هنگام تصرف منزل او بیش از ۳۰۰ نفر بر اثر تیراندازی کشته شدند.[۵] روزنامه نگاری مدعی شد که مصدق کاملا بموقع تسلیم شد زیرا زاهدی داشت برای حمله هوایی آماده میشد.

1. Ladjevardi, ”Interview with Ahmad Zirakzadeh” and ”Interview with Mehdi Azar,” Iranian Oral History;
شیفته، زندگی و مبارزات سیاسی دکتر سید حسین فاطمی، ۳۱۵ ، کریم سنجابی، امیدها و ناامیدها (لندن: نشر جبهه ۱۳۶۸)، ۱۴۸.

۲. صادق انصاری، از زندگی من (لس آنجلس، نشر کتاب، ۱۳۵۷)، ۳۳۶.

3. British Embassy, ”Notes on Political Parties (August 16, 1957), FO 371/ Persia 1953/34-127075.

۴. علی رهنما، نیروهای مذهبی، ۹۵۵.

5. Jodeph Mazandi, ”Sahah´s Men Overthrow Mussadeq,” Times of India, August 20, 1953.

شاه در ۳۱ مرداد ماه/۲۸ آگوست، تنها ۶ روز پس از فرار، به کشور بازگشت. او در فرودگاه از سوی زاهدی، نصیری، باتمانقلیچ، دفتری و شعبان بی مخ مورد استقبال قرار

گرفت. او با مشاهده لباس و نشان جدید نصیری پرسید که چه کسی به او ارتقاء درج داده است. هنگامی که گفته شد این اقدام از سوی زاهدی انجام شده، شاه با تشر گفت که اعطای چنین ارتقایی تنها در صلاحیت شاه است. او به هنگام ورود به شهر با گلباران و طاق نصرت هایی که بسرعت درست شده بودند، روبرو شد. غروب همانروز، زاهدی در دیداری که بسیار مورد توجه قرار گرفت، کاشانی را ملاقات کرد. روز بعد، شاه بی سرو صدا به دیدار کاشانی رفت. سفیر عراق محرمانه به رویترز گفت "اقدام به سابقه شاه در سر زدن به کاشانی در منزلش بمنظور تشکر از همکاری او در اعاده سلطنت انجام گرفته است."[۱] طی هفته بعدی، روزنامه عمده کشور نیز تصاویری بزرگ از زاهدی را در کنار کاشانی، بقایی، مکی، حائری زاده و قنات آبادی منتشر کردند.[۲] سالها بعد، سید محمود کاشانی فرزند آیت الله و نماینده ایران در دیوان بین المللی لاهه مدعی شد که علت موفقیت کودتا این بوده که مصدق از پذیرش توصیه پدرش بویژه برای بازداشت زاهدی امتناع کرده بود. بر اساس گفته او، مصدق به جنبش میهن پرستانه به رهبری پدر شجاعش خیانت کرده بود.

1. Foreign Office, "Notes on Conversation Between Iraqi Ambassador and Reuters Correspandent," FO 371/Persia 1953/34-10571.

۲. امیر علایی، خاطرات من، ۴۰۵.

3. Mahmud Kashani, "With It Really a military Coup?" Presented at a Conference on Mohammad Mossadeq and 1953 Coup, at St. Antony´s College, Oxford, UK, on June 8-10, 2002.

لوی هندرسون در تحلیلی کوتاه خطاب به وزارت خارجه آمریکا نوشت که شاه پس از بازگشت به کشور سریعا برای برقراری مجدد زنجیره دستورات پیشین – نظیر صدور فرمان برای رئیس ستاد ارتش و سران ارتش و دور زدن نخست وزیر – وارد عمل شد. او سماجت دیرینه خود را مبنی بر اینکه "مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح" عملا و اسما دراختیار اوست، تکرار کرد. هندرسون متعقد بود شاه میترسد که بدون این قدرت به "موجوی بی اهمیت تبدیل شود و در نهایت هم مجبور به کناره گیری از سلطنت باشد." طبق نظر هندرسون، "شاه در دنیایی خیالی زندگی میکند. ظاهرا فکر میکند بازگشتش به سلطنت تماما ناشی از محبوبیت او نزد مردم بوده است."[۱] سفارت آمریکا در گزارشی دیگر تصدیق کرد که "اکثریت مردم ایران – صرف نظر از حزب توده – احتمالا همچنان هوادار دکتر مصدق هستند."[۲]

1. U.S. Embassy, "Conversation Between Mr. Henderson and the Shah (September 14, 1954)," FO 371/Persia 1954/34-104571.
2. U.S. Embassy, "Report on the Political Situation (February 12, 1954)," FO 371/Persia 1954/34- 109986.

پوشش مطبوعاتی

بلافاصله پس از سقوط مصدق، جی. ک. ردی – نماینده سوسیالیست پارلمان هند – سلسله مقالاتی درباره کودتا برای نشریه تایمز آواینداا نوشت.[1] او پس از گفتگو با دیپلماتها و ایرانیان مطلع، تصویری نسبتا دقیق ارائه کرد. در واقع، تصویری دقیق که وزارت خارجه بریتانیا این نوشته ها را برای مطالعه داخلی توصیه کرد، و این در حالی بود که نشریات داخلی خود آنها بر موضع "غلیان ناگهانی افکار عمومی" که "مصدق را نیز در خود کشید" تاکید میکردند.[2] به نوشته یکی از کارکنان وزارت خارجه بریتانیا، "این مقالات بسیار جالب توجه اند و ارزش خواندن دارند."[3]

1. G.K. Reddy, "Iran´s Royalist Coup," Times of India, September 16-18, 1953.
2. Foreign Office, "Persia: Quarterly Political Report-July to September 1953," FO 316/Persia 1953/106.
3. Foreign Office, Handwritten Notes, FO 371/Persia 1953/34-104568.

ردی گزارشی جزء به جزء را از رویدادهای مرتبط ارائه داد: "دیدارهای اسرارآمیز" شاهزاده اشرف و ژنرال شوارتسکف، واکنشهای عمومی و منفی آیزنهاور و دالس، هواداری ایالات متحده آمریکا از بریتانیا در مسئله "غرامت منصفانه"، روابط نزدیک افسران ارتش ایران و مشاوران نظامی آمریکایی، پیوندهای دیرین بریتانیاییها و ایلات و عشایر (براساس ادعای او "اکثر روسای دردسر ساز ایلات در زمره حقوق بگیران انگیس" بودند)، ارتباط نزدیک کاخ و آمریکاییها، بست نشینی مشهور زاهدی در سفارت آمریکا، برهم زدن نقشه کودتا از سوی حزب توده، بازگشت سریع هندرسون و به پرسش گرفتن مشروعیت مصدق، و سرانجام، تانکهایی که بمنظور پاکسازی وارد خیابانها شده بودند اما عملا برای اجرای کودتا مورد استفاده قرار گرفتند. او در جمع بندی خود اینگونه نوشت است:

ظاهرا تعداد قابل ملاحظه ای از افراد در ایران بویژه روشنفکران طبقه متوسط معتقدند که کودتای واقعی سلطنت – حتی اگر بر اثر مهندسی عملی عوامل خارجی بویژه ایالات متحده آمریکا صورت نگرفته باشد، تماما تحت تاثیر و الهام آنان بوده است.... حامیان دکتر مصدق شواهد پرجزییات زیادی را ارائه داده اند تا اتهام حمایت فعال ایالات متحده آمریکا از کودتا را اثبات کنند... شماری قابل ملاحظه ای از مردم از اینکه یک چهره ملی و نماد میهن پرستی ایران سرنگون شد، متاسف هستند. مردم واقعا باوری عمیق به دکتر مصدق دارند. از برخی جهات، تصویر عمومی اکنون تیره تر از روزهای پیش از کودتاست. نیمی از نیروهای ارتش باید مراقب ایلات و عشایر باشند و نیمی دیگر مواظب شهرها.

1. G.K. Reddy, "An Unexpacted Victory," Times of India, September 17, 1953.

وقتی یک ناظر هندی میتوانست ماجرا را درست روایت کند، انتظار این میرفت که روزنامه نگاران و دانشگاهیان غربی نیز بتوانند همین کار را انجام دهند. اما آنان از پرزیدنت آیزنهاور سرمشق گرفته بودند، کسی که بیدرنگ پس از کودتا نطقی با تبلیغات فراوان با عنوان "صلح با عدالت" را انجام داد. ظاهرا او بدون هیچ طعنه ای مدعی است که ایرانیان بطور طبیعی بدلیل ترس از کمونیسم در برابر "دیکتاتوری ظاهرا سرسخت" قد علم کردند. سرتیتر اصلی تایم درباره داستان کودتا این بود: "اوباش ایران برای شاه خود شورش میکنند."[1] به ادعای این نوشته، ۳۰۰ نفر جان خود را از دست دادند تا "مردم پیروز شوند." آبزرور لندن، این رویداد را چارچوب "بحران در اسلام" قرار داد، بویژه با تمرکز بر ورود ایده ها و تکنولوژی های غربی به جوامع سنتی.[2] استدلال مقاله این بود که غرب برای غلبه بر کمونیسم، هنوز به جلب نظر ناسیونالستهای سکولار نیازمند است. نشریه ریپورتر در مقاله ای با عنوان "نفت، خون و سیاست" بحران را با تصویر کردن مصدق بعنوان شخصیتی مشابه گوبلز و تصویر کردن شاه به مثابه فردی دارای "قدرتی نیمه عرفانی" بر مردم تشریح کرد.[3] کرستین ساینس مانیتور مدعی شد که بموقع جلوی "کودتایی کمونیستی" گرفته شده است، زیرا که مردم دیگر از اعمال "خائنانه" مصدق – بویژه دستگیری پیام رسان پادشاه دلزده شده بودند.[4] در این نوشته، شاه فردی "لیبرال"، "نیکخواه" و "قانونی" معرفی شده است: "چیزی که موجب نجات تاج و تخت شد، این بود که شاه واقعا مدافع اصلاحات بود.... پرسش مهم در این میان، اصول اخلاقی است. تنها اصول اخلاقی میتواند در چنین شرایطی، ملت را حفظ کند." لابد در مرداد ماه ۱۳۳۲ هیچ گونه دلزدگی نسبت به اصول اخلاقی وجود نداشت.

1. "Iran Mob, Riot for Their Shah", Time, August 31, 1953.
2. Robert Stephen, "Crisis in Islam," Observer, August 23, 1953.
3. Harlam Cleveland, "Oil, Blood and politics," The Reporter, November 10, 1953.
4. Elgin Grodseclose, "Iran," Christian Science Monitor, September 21-22, 1953, Cutting in FO 371/Persia 1953/34-104571.

اما در میان نشریات غربی، نیویورک تایمز از دیگران پیشی گرفت. این نشریه، زاهدی را فردی "کشاورز"، "سلطنت طلب مادام العمر"، "ناسیونالیست بشدت ضد انگلیس" و "ناشناخته" در واشنگتن معرفی کرد و اوباش سلطنت طلب را "توده های عظیم" تاثیر گرفته از ابهت سایه خدا در زمین، کودتا را "جابجایی ناگهانی" و "قیام سراسری"، و مصدق را "پیر"، "متمول"، "آریستوکراتیک" و "ثروتمندترین مرد ایران" قلمداد کرد. در ادامه مقاله، مصدق بعنوان "دیکتاتوری که تمامی ابزار تغییر قانونمند را نابود کرده" توصیف شده بود. مقاله ادعا میکرد که "او عملا کاری جز کشاندن کشور به ورطه نابودی نکرده است" و به دلیل "ناسیونالیسم افراطی و نفرتش از بریتانیا حتی نتوانسته به توافق نفتی برسد و "مصالحه معقول" پیشنهادی از سوی بانک بین المللی را نیز نپذیرفته است.[1] این مقاله از شاه نقل قول میاورد که او حمایت ۹۹ درصد از مردم را دارد و تغییر نخست

وزیر توسط او هم قانونی است زیرا او قدرت نصب نخست وزیران را دارد. این نشریه، بازگشت شاه به کشور را "ظفرمندانه" همراه با "استقبال سراسری" و "حداکثر اعتبار" معرفی کرد. همچنین این نشریه مدعی شد افکار عمومی سمت و سویی مثبت نسبت به آمریکا و سمت و سویی منفی علیه شوروی پیدا کرده بودند، بطوری که زاهدی مجبور شد برای حفاظت از سفارت شوروی از حملات توده های عصبانی به رهبری شعبان بی مخ، یک دستگاه تانک در برابر آن مستقر کند. کنت لاو گزارشگر نیویورک تایمز که بسیاری از این مطالب را نوشته بود، سالها بعد در تحلیل منتشر نشده ای درباره کودتا از اینکه ناخواسته توسط سیا مورد استفاده قرار گرفته، اظهار تاسف کرد.[۲] به نوشته او، ایالات متحده آمریکا نقش قابل ملاحظه ای در کودتا داشت و مردم ایران نیز از این قضیه آگاه بودند، اما مردم آمریکا هیچ اطلاعی از آن نداشتند. در واقع، حتی کارشناسان ایران در وزارت خارجه مریکا هم از این موضوع بی اطلاع بودند.

1. Kennett Love, "Army Seized Helm," New York Times, August 20, 1953; "New Iran Premier Lifelong Royalist," New York Times, August 20, 1953, "Mossadegh Quits," New York Times, August 21, 1953; "Iran´s Army Now Hold the Balance of Power, New York Times, August 23, 1953; "Shah, Back in Iran, Wildly Acclaimed; Prestige at Peak, New York Times, August 23, 1953; "Reversal in Iran," New York Times, August 23, 1953.
2. Kennett Love, "The American Role in the Pahlavi Restoration," (Unpublished paper, 1960), 1-41.

یکی از کارشناسان که فارسی یاد گرفت، برای کار در ایران آموزش دید و در نیمه های دهه ۱۹۵۰/۱۳۳۰ به ایران اعزام شد هم تا سال ۱۳۳۹/۱۹۶۰ چیزی در اینباره نمیدانست و ماجرا را برای اولین بار از یک ایرانی شنید.[۱]
پوششی که دانشگاهیان بویژه افراد مرتبط با دو سرویس مخفی [سیا و MI6] از کودتا ارائه دادند هم دست کمی از بقیه نداشت. پیتر آوری از دانشگاه کمبریج مدعی بود که "تغییر کامل روند حوادث در ۱۹ آگوست/۲۸ مرداد، ناشی از نقطه ضعفهای خود مصدق نظیر خشم و غضب، شیوه های دیکتاتوری، به بازی گرفتن حزب توده و صد البته ناتوانی در ایجاد مصالحه در موضوع نفت بوده است. طبق گمانه پردازیهای او، "مصدق در ساعات منتهی به یورش به منزلش در رختخواب بود. هنگامیکه صدای شلیک گلوله ها و نزدیک شدن غرش تانکها را شنید، ملحفه ای روی سر خود کشید و در حال جمع کردن خود در رختخواب، کرکر با خودش خندید و میگفت:"ببین چه کار کرده ام."[۲]
پروفسور جورج لنتروسکی استاد دانشگاه برکلی نیز که یکبار مصاحبه ای چند ساعته با کاشانی داشت، نوشته که ملی کردن نفت، کشور را ویران کرده بود و آنرا در ورطه کمونیسم انداخته بود اما با اینحال، کشور در لحظه آخر نجات یافت: "تنها به واسطه فعالیتهای گروهی از ایرانیان متعهد به نجات نظام سیاسی موجود و استقلال کشور بود که این گزینه خطرناک از سر کشور گذشت."[۳]

1. Personal Communication with Edward Thomas, retired State Department Officer.
2. Peter Avery, Modern Iran *Longman: Ernest Benn, 1955), 416-39.

3. George Lenczowski, ed . Iran under the Pahlavis (Stanford, Hoover Institution, 1978), 443.

جی· سی· هورویتز استاد دانشگاه کلمبیا در این زمینه با احتیاط بیشتری اظهار نظر کرده و نوشته است: "هنگامی که محمد رضا و ملکه ثریا در ۱۶ آگوست/۲۵ مرداد ماه از کشور گریختند، بسیاری از کارشناسان پیش بینی میکردند که آن عزیمت مخفیانه و عجولانه به منزله پایان حکومت سلسله پهلوی و احتمالا نظام شاهنشاهی است· طی کمتر از یک هفته، شاه ظفرمندانه به تهران بازگشت و مخالفان او تار و مار شدند·"[۳] راجر سیوری استاد دانشگاه تورنتو درباره نجات سلطنت بر مبنای "اصل ثبات و توازن"[۲] (۲۵۰۰ سال نظام شاهنشاهی، ثبات ارگانیک و مخالفت با تغییرات سریع) نگاهی خیال پردازانه داشت: "ظاهرا خودجوشی و گرمای استقبال از بازگشت شاه به کشور پس از موفقیت کودتای ۲۸ مرداد، بسیاری از ناظران و مفسران خارجی را شگفت زده کرده است، اما نباید موجب شگفتی افرادی شده باشد که پژوهشگر تاریخ ایران هستند·"[۳] الیزابت مونرو مشاور وزارت خارجه بریتانیا و نویسنده کتابی با عنوان هنگامه بریتانیا در خاور میانه[۴]، در این خصوص از همکاران خود پیشی گرفته است· او در مقاله ای با عنوان "نیروی کلیدی در خاورمیانه – اوباش" که در نیویورک تایمز منتشر شد، مدعی شده بود که "هزاران" نفری که برای "جنگ" با مصدق در "پناهگاه هیتلر گونه اش" به خیابانها سرازیر شدند، همان مردمی بودند که یک روز پیشتر، با فریادهایی در حمایت از او به صحنه آمده بودند· او تلویحا نوشت: "تهران را به شورش سیاسی تحریک کنید و خواهید دید جماعتی را که از زاغه و بیغوله هایش بیرون میایند· حالا بهانه تظاهرات هر چه که باشد·"[۵] گوستاو لوبن[۶] محافظه کار بزرگ قرن نوزدهم حتما به این دیدگاه آفرین میگفت·

1. J. C. Hurewize, Middle East Politics: The Military Dimension (New York: Prager, 1969), 266.
2. Homeostasis
3. Roger Savory, “The Principle of Home Considered in Relation to Political Events in Iran,” International Journal of Middle East Studies, 3, no (July 1972), 286.
4. Britain´s Moment in the Middle East.
5. Elizabeth Monroe, “Key Force in the Middle East – The Mob,” New York Times, August 30, 1953.
6. Gustav Le bon.

این تحلیلهای جدی برای پرهیز از مطرح شدن موضوعات نامناسب درباره دخالت سیا و یا MI6 منتشر میشدند· آنها حتی از کاربرد کلمه "کودتا" خودداری میکردند· بجای آن درست مثل خاندان پهلوی، آنها سرنگونی مصدق را به مثابه "طغیان ملت" و "انقلاب مردم" به تصویر میکشیدند· برخی از تاریخ نگاران، معتقدند که کتاب معروف و بسیار بحث انگیز ادوارد سعید تحت عنوان شرق شناسی به شکلی غیرمنصفانه درباره پیوندهای موجود بین نهادهای دانشگاهی و دستگاههای سیاست خارجی اغراق میکند· شانس خوب آنها این بود که ادوارد سعید از این پیوندها در کودتای ۱۳۳۲ هیچ اطلاعی نداشت· اصلا این موارد بسیار بزرگتر از حد تصور او بودند· دانشگاهیان محتاط تر عاقلانه سکوت پیشه کردند و خود را دانشورانی محض و بی علاقه به موضوعاتی نامناسب نظیر سیاست

نشان دادند. کل این ماجرای تاسف انگیز در آن جهت حرکت کرد که شکاف بین ایرانیان و غربیان نسبت به کودتا و همچنین به کل تاریخ روابط ایران با غرب بیشتر شود.

(۴)
میراث کودتا

شر انسان پس او باقی میماند.
شکسپیر، جولیوس سزار، پرده سوم، صحنه دو

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیامدهای پردامنه در دیگر نقاط جهان داشت. این واقعه، سیاستگذران آمریکایی را به این جمع بندی رساند که دولتهای مسئله ساز در دیگر مناطق جهان را بسادگی میتوان سرنگون کرد. در سالهای بعد از آن واقعه، سازمان سیا کودتایی بسیار مشابه را در گواتمالا، اندونزی، و شیلی برنامه ریزی و اجرا کردند. برخی از این کودتاها زمینه ساز کشتارهای گسترده در حد نسل کشی شدند. کشتارهای گسترده در گواتمالا، اندونزی به آسانی با معروفترین حوادث وحشتناک قرن بیستم برابری میکنند. از سوی دیگر، این وضع بسیاری را به این گمان سوق داد که ایالات متحده در حال طراحی کودتا در جای جای جهان است. با سقوط دولتهای مختلف توسط ارتشها در هر نقطه جهان – اعم از کنگو، برزیل، آرژانتین، ویتنام جنوبی، کامبوج، عراق یا پاکستان – سوء ظنها بطور خودکار معطوف سازمان سیا میشد. ایالات متحده آمریکا که در دهه های گذشته تمایل داشت خود را سردمدار لیبرال دمکراسی نشان دهد، بشکلی فزاینده مترداف با دیکتاتوری نظامی اقتدار طلب و راست گرا پنداشته شد. افزون بر این، کودتا فرایند ملی شدن نفت در سراسر جهان – به ویژه در خاورمیانه و شمال آفریقا – را دستکم تا ۲ دهه به تاخیر انداخت. بلافاصله پس از کودتا، هفت خواهران نفتی هیچ فرصتی را برای یادآوری هزینه های "لغو قراردادهای مقدس" به کشورهای تولید کننده از دست ندادند. البته تاریخ در دهه ۱۹۷۰/۱۳۵۰ دامن آنها را گرفت. طی این دهه، کشورها یکی پس از دیگری – از حکومت تندرو نظیر لیبی، عراق و الجزایر گرفته تا حکومتهایی محافظه کار و پادشاهی نظیر کویت و عربستان سعودی – کنترل منابع نفتی خود را بدست گرفتند و درس آموزی از گذشته، اقدامات احتیاطی لازم را برای جلوگیری از عدم بازگشت ظفرمندانه شرکتهای نفتی به کشورهای خود اتخاذ نمودند. برای آندسته از کشورهایی که مشتاق رضای خاطر فوری بودند، رویدادهای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ موقعیتی چشمگیر بود. اما حوادث این سال برای آندسته ای که در پیامدهای بلند مدت تامل میکردند، مخاطرات متعددی را در خود داشت، مخاطراتی که برخی از آنها در سده بیست و یکم همچنان ذهنها را بخود مشغول کرده است. کودتا سیاهترین سایه خود را بر ایران انداخت و البته این سایه همیشه آشکار نبود. برخی بر این باورند که اگر مصدق سرنگون نمیشد، پلورالیسم سیاسی در ایران ریشه میگرفت و به تدریج به دمکراسی کامل منتهی میشد. برخی دیگر بر این باورند که مصدق در هر

صورت با شورشهای ایلاتی به تحریک خارجیها روبر میشد که در اینصورت، یا حکومتش سرنگون میشد و یا مجبور بود به شیوه هایی آمرانه متوسل شود که در نهایت لیبرالیسم قدیمی را قربانی شکلهایی سرسختانه از ناسیونالیسم نظامی میکرد – چیزی که کم و بیش هم راستای الگوی ناصر و دیگر رهبران جهان سوم بود. عده ای دیگر اما هنوز استدلال میکنند که شورشهای داخلی، راه را برای جنگی داخلی هموار میکرد و احتمالا مداخله خارجی را در پی داشت و این امر به نوبه خود، تجزیه ای دیگر را برای ایران بهمراه میاورد. تمامی این "اگرها" در زمره تاریخ غیرواقعی قرار میگیرند و برغم اینکه جذاب هستند، برگمانه زنی صرف استوارند. اینگونه خیالپردازیهای بی پایان را میتوان بدون رسیدن به هیچگونه نتیجه گیری ادامه دارد، اما ما میدانیم که میراث کودتا چهار پی آمد قابل توجه داشت:

۱. ملی زدایي از صنعت نفت
۲. نابودی مخالفان سکولار
۳. مشروعیت زدایی مرگبار از نظام شاهنشاهی
۴. تشدید طرز فکر پارانوئید (توطئه انگاری) غالب در سیاست ایران.

به بیانی دیگر، کودتا تاثیری عمیق نه تنها بر سیاست و اقتصاد ایران بلکه بر فرهنگ عمومی و امری گذاشت که برخی ها آنرا ذهنیت مینامند.

شاه، مناقشه نفتی را پس از وقفه ای درخور در نیمه های سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴ حل و فصل کرد و موافقتنامه ای پیچیده با تقسیم سود ۵۰/۵۰ را با یک کنسرسیوم به امضاء رساند. در این کنسرسیوم، ۴۰ درصد از سهام به شرکت نفت انگلیس و ایران (با نام جدید برتیش پترولیوم)، ۱۴ درصد متعلق به رویال داچ شل، ۶ درصد به کمپانی فرانسوی[1] (هر چند با بی میلی)، ۳۵ درصد به ۵ شرکت عمده آمریکایی شامل گلف، تگزاکو، موبیل، استاندارد اویل نیوجرسی و استاندارد اویل کالیفرنیا (هر یک ۷ درصد) و ۵ درصد باقیمانده نیز به شرکتهای کوچکتر آمریکایی موسوم به شرکتهای مستقل رسید. کنسرسیوم اما پیش از امضای موافقتنامه کاملا این نکته را برای وزارتخانه های خارجه آمریکا و بریتانیا روشن کرد که باید "حقوق انحصاری در کشف، استخراج، تولید، پالایش، حمل و نقل و صادرات نفت و گاز و حق کنترل موثر و مدیریت این عملیات" را در اختیار داشته باشد.[2]

1. Compagnie Francaise.
2. Roger Stevens, "Telegram (April 14, 1954)," FO/371/Persia 1954/34-110060.

همچنین درخواست کرد که مدت زمان این حقوق، ۲۵ سال کامل باشد. حتی ویلیام ناکس دارسی نیز بسیار کمتر از این طلب میکرد. سفیر جدید بریتانیا این دو راهی جدید را اینگونه خلاصه کرد:

به باور من بخشی از افکار عمومی در ایران به این جمعبندی رسیده اند که توافق نفتی موجود مناسب است. البته این واقعیت را در نهایت بی رغبتی میپذیرند. ضربه وارد شده به امیدهای احمقانه آنان، باعث حساس شدن ملی گرایی آنها شده و آنرا در معرض رهایی از قید و بند منطقی قرار داده است. ما ناچار به رویارویی با دولتی هستیم که بطور غیرعادی از هم گسسته است و بقای آن، مستلزم حصول یک موافقتنامه فوری است. بنظر میرسد دولت وجود مشکل در قضیه نفت را بصورت کلی پذیرفته و نگاهی واقع گرایانه به آن دارد، اما نمیتواند موافقتنامه ای را بپذیرد که قابل ارائه به مردم نباشد. اگر دولت در جریان مذاکرات یا بهنگام کسب توافق، کاری انجام دهد که موجب برانگیخته شدن احساسات عمومی شود (موضوع کنترل ایران بر صنعت نفت و مسئله غرامت مثالهای روشنی هستند)، یقینا از قدرت کنار زده خواهد شد.... این امر همانند نشست قیم های اموال یک فرد سالخورده عجیب و دردسرساز چه در زمان حیات و چه پس از مرگ او است. او وصیتنامه ای غیرعادی بجا گذاشته که ظاهرا بایستی مطابق آن عمل شود. اما قیم ها عملا در حال دسیسه چینی هستند تا وصیتنامه آزادانه و به نحوی تعبیر شود که پولها وارد سرمایه گذاری خاصی شوند و بیشترین سود به ذی نفعان برسد.
کنسرسیوم به تمامی خواسته های مورد نظر خود دست یافت. به گفته سر دنیس رایت[۲] کادار جدید بریتانیا و سفیر آتی این کشور، "فرمولی" پیدا شد که بر اساس آن، ایران ظاهرا "حاکمیت" بر نفت را در اختیار داشت، در حاکیکه کنسرسیوم "کنترلی را که در مدیریت عملیاتها اهمیت داشت در دست میگرفت."[۳]

1. Roger Stevens, "Letter to the Foreign Office (March 13, 1954)," FO 371/Persia 1954/34-110060.
2. Sir Dennis Wright.
3. British Charge d´Affaires, "Annual for Persia (1954)," FO 371/Persia 1954/34-114805.

هربرت هوور که از ۱۹۴۳/۱۳۲۲ به بعد به ایران علاقه زیادی نشان میداد، قرارداد را به نمایندگی از سوی کنسرسیوم امضاء کرد. رئیس هئیت مدیره شل نیز بعنوان مدیر عامل کنسرسیوم انتخاب شد. به این ترتیب، صنعت نفت ایران عملا ملی زدایی شد. موافقتنامه کنسرسیوم در اکتبر ۱۹۵۴/مهر ۱۳۳۳ در جلسه غیرعملی مجلس هفدهم به تصویب رسید. این مجلس که از سوی مصدق منحل شده بود، از وقتی که شاه به برگزاری انتخاباتی جدي از نقطه نظر خود اطمینان یافت، مجددا بازگشایی شد.
در این میان پیروزی بریتانیاییها بزرگتر از آن بود که بنظر میرسید، زیرا شل برغم عنوانش، از جهات گوناگون شرکتی بریتانیایی محسوب میشد. در اوایل دهه ۱۳۲۰/۱۹۴۰ هنگامی که شرکتهای بزرگ پیشنهادهایی محرمانه را برای امتیازات نفتی در ایران در دستور کار خود داشتند، وزارتخانه های آمریکا و بریتانیا با شل به مثابه شرکتی بریتانیایی رفتار میکردند.[۱] در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ شرکت نفت انگلیس و ایران و شل، موافقتنامه ای

مشترک ۲۰ساله ای را با هدف هماهنگی تمامی فعالیتهای خود بویژه در زمینه های تعیین قیمت، تولید و فعالیت در حوزه پولی پوند استرلینگ امضاء کردند.[۲]

1. Foreign Office, ”Comments in London (October 3, 1944),” FO 371/Persia 1944/34-40241; U.S. Embassy, May 16, 1944, Foreign Relation of the US 1944, vol. 4, 449.
3. AIOC- Shell Agreement (December 30, 1948)”, BP/0000249.

هنگامی که بانک بین المللی "مصالحه" جدید خود را پیشنهاد کرد، وزارت خارجه آمریکا متوجه شد که کابینه چرچیل و به ویژه خزانه داری او با "رویال داچ شل بعنوان شرکتی بریتانیایی رفتار میکند." [۱] وزارت سوخت و انرژی بریتانیا آنقدر به شل اطمینان داشت که در اوایل سال ۱۹۵۲/اواخر سال ۱۳۳۰ کنسرسیومی مشابه را به این شرکت پیشنهاد کرده بود:

موضوع اساسی اینست که بخش اعظم نفت باید در یک سازمان خرید تحت کنترل بریتانیا مانند شرکت نفت انگلیس و ایران یا شل متمرکز شود و بر اساس پوند استرلینگ بفروش برسد زیرا به این روش، میتوانیم از فروش نفت یا پوند استرلینگ، درآمدهای ارزی کسب کنیم و از فروش نفت بر اساس مذاکرات دو جانبه با کشورهای خارجی نیز کسب سود کنیم. بنابراین، تا زمانی که موافقتنامه شل/خزانه داری برقرار بماند، مشکلی نیست اگر که نفت در اختیار عضو هلندی گروه شل باقی بماند زیرا بر اساس آن موافقتنامه، تمامی فروش نفت به ازای دریافت پوند استرلینگ و از طریق لندن انجام میشود. اکنون که نفت تحت مالکیت بریتانیاییها یا هلندیهای گروه است.... میتوانیم به تشکیل یک کنسرسیوم فکر کنیم.[۲]

بریتانیا با داشتن مالکیت ۴۰ درصدی برتیش پترولیوم و سهم ۱۴ درصدی شل، عملا سهام کنترلی کنسرسیوم را در اختیار داشت. خلاصه اینکه آنان مثل آب خوردن در مناقشه نفتی پیروز شده بودند. این موضوع همواره نادیده گرفته شده زیرا که با روایت افول مستمر امپراتوری بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم هماهنگی ندارد. با این وجود، میدانیم که تاریخ همواره از مسیری مستقیم حرکت نمیکند. به محض نهایی شدن موافقتنامه، ارزش سهام شرکت نفت انگلیس و ایران ۳ برابر شد و شرکت ۸۰ میلیون پوند را بعنوان سود سهام دراختیار سهامداران خود گذاشت.[۳]

1. Sate Department, September 20, 1952, Foreign Relation of the US 1952-54, vol. 10, 475.
2. Ministry Of Fuel and Power, “Persia (October 29, 1951),” FO 371/Persia 1951/34-91607.
3. Anthony Sampson, The Seven Sister: The Great Oil Companies and the world They Make (New York: Viking, 1975), 134.

برای حفظ آبرو در واقع آنچیزی که رژیم ایران مایوسانه به آن نیاز داشت، وانمود شد که صنعت نفت کاملا ملی شده است. همانگونه که سفیر ایران در واشنگتن تصریح کرده: "دولت به صحنه آرایی آبرومندانه نیاز داشت."[1] بر اساس موافقتنامه نهایی، شرکت ملی نفت ایران "حقوق کلی مالکیت" بر منابع را در اختیار گرفته بود اما عملیات کاری را "برون سپاری" میکرد. شرکت ملی نفت ایران، مدیریت پالایشگاه کرمانشاه و مراکز بهداشتی، آموزشی و حمل و نقل شرکت نفت را بر عهده گرفت. ایران تنها ۲۵ میلیون دلار بعنوان غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت کرد که بخش عمده آن از طریق کمک فوری ۴۵ میلیون دلاری آمریکا تامین شد. با هدف فرونشاندن حساسیت های ملی، کنسرسیوم نه در بریتانیا بلکه در هلند به ثبت رسید. احساس دولت بریتانیا از دادن هویتی هلندی به شرکت، چیزی بالاتر از خوشحالی صرف بود. برخی مواد در موافقتنامه نهایی، مبهم ماندند و عملا یاداور موافقتنامه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ بودند. اعضای کنسرسیوم بدون مشاوره یا حتی اطلاع شرکت ملی نفت ایران میتوانستند ترتیباتی خاص در زمینه قیمت و میزان تولید را در بین خود اتخاذ کنند.[2] طولی نکشید که شاه ناراضی شد و بشکل محرمانه گله کرد که انگار کنسرسیوم به گرفتن تصمیم های اساسی بدون در نظر گرفتن ایران عادت دارد.[3]

شرکت ملی نفت ایران در دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ به چند امتیاز دست یافت. این شرکت بتدریج وارد حوزه هایی شد که به کنسرسیوم واگذار شده بودند. این شرکت همچنین امتیازاتی را با دیگران – بویژه شرکت ایتالیایی انی[4] – مبادله کرد و معاملاتی تهاتری را با دولت های خارجی انجام داد.

1. British Ambassador (Washington). " Letter to the Foregin Office (March 27, 1954)," FO 371/Persia 1954/34-110060.
2. Sampson, Seven Sisters, 131.
3. Asadollah Alam, The Shah and I (New York: St. Martin´s Press, 1991), 248.
4. ENI.

افزون بر این، شاه بشکلی فزاینده سر و صدا براه انداخته و رجزخوانی میکرد. او افزایش درآمدهای نفتی را- که تا حدی ناشی از تولید بیشتر بود اما عمدتا بدلیل جنگ ۱۳۵۲/۱۹۷۳ اعراب و اسراییل و در پی آن تحریم نفت ایالات متحده آمریکا ز سوی اعراب رخ داده بود – در بوق و کرنا کرد. درآمد نفتی ایران در پی این تحولات، از ۳۴ میلیون دلار در ۱۳۳۴/۱۹۵۵ به ۵/۶ میلیارد دلار در ۱۳۵۲/۱۹۷۳ افزایش یافته و پس از ۴ برابر شدن قیمت نفت در سالهای ۱۹۷۳-۱۳۵۲/۷۴-۵۳ به حدود ۲۰ میلیارد دلار در ۱۹۷۶/۱۳۵۵ رسید.[1] شاه از یک سو مصرف کننده گان غربی را بخاطر هدر دادن منابع کمیاب نفتی مورد انتقاد قرار داد و اوپک را به افزایش شدید قیمتها – که مستلزم محدود کردن و حتی قطع تولید بود – ترغیب میکرد. اما از سوی دیگر هم کنسرسیوم را با هدف افزایش شدید تولید نفت که موجب اشباع بازار جهانی و کاهش شدید قیمتها میشد، تحت فشار میگذاشت.

این رجزخوانی ها به نوعی پنهان کردن این واقعیت بود که کنسرسیوم پس از سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ عملا کنترل نفت ایران را همچنان در اختیار داشت. در پی وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران، فایننشیال تایمز گزارش داد که شرکتهای خارجی از ترس قتل و ترور دارند تکنیسینهای خود را با شتاب از کشور خارج میکنند و شرکت ملی نفت ایران آماده میشود که اداره واقعی صنعت نفت در کشور را "در اختیار بگیرد".[۲] این روزنامه اضافه کرد که پیامدهای انقلاب هر چه باشد، این امر کاملا آشکار شده که کنسرسیوم "کنترل صرف تنزل یابد.[۳] به نوشته فایننشیال تایمز، کنسرسیوم کنترل ۹۰ درصد از تولید را در اختیار داشت و در زمینه افزایش تولید هم منافعی مشترک با شاه داشت. اما اکنون داشت کنترل ماجرا را از دست میداد و وارد رویارویی با دولتی میشد که طرفدار تولید کمتر بود. شگفتا که ایران سال ۱۳۵۷ تازه به ایران سالهای ۳۲/۱۳۳۰ رسیده بود. به بیانی دیگر، ایران که نخستین کشور منطقه از لحاظ ملی کردن نفت بود، یکی از واپسین کشورهایی شد که این فرایند را تکمیل کرد.

1. Andrew Whitley and Anthony McDermott, "Iran Without Oil," Financial Times, January 17, 1979.
2. Patrick Cockburn, "Iran May Run Own Oilfields," Financial Times, January 25, 1979.
3. Andrew Whitley, "Reduced Role for Oil Consortium," Financial Times, February 10, 1979.

نابود کردن مخالفان نیز روندی به وقفه و قاطع بود. از بین بردن جبهه ملی کاری نسبتا ساده بود زیرا حزب ایران که ستون مرکزی آن بود، از ایجاد حزب مردمی سراسری احتراز کرده بود. کارکرد اصلی این حزب، عملا آماده سازی وزرا، مشاوران، تکنوکراتها و کارکنان کشوری برای مصدق بود. ۲۳ تن از چهره های اصلی حزب از گردونه نظام مدیریتی دولت مصدق بلافاصله بازداشت شده و در دادگاه نظامی محاکمه شدند. اتهام اولیه آنان، خیانت بود و مجازات مرگ برایشان در نظر گرفته شد، اما اکثر آنان در نهایت محکومیتهایی نسبتا سبک- عموما ۳ سال – دریافت کردند. خود مصدق در پادگان سلطنت آباد و در حضور جمعیت دست چین شده ۱۵۰ نفری محاکمه شد. او قضاوت نظامی را نکوهش کرد و آنها را "آلت دست خارجی" خواند، اتهام اصلی خود را که "تضعیف سلطنت مشروطه" بود به سخره گرفت و با طعنه گفت که به دلیل "مقاومت در برابر امپریالیسم" از طریق ملی کردن نفت به دادگاه کشیده شده است. او به دلیل "کهولت سن" تنها به ۳ سال زندان محکوم شد. سفارت آمریکا این محاکمه را "اشتباهی جدی" دانست زیرا برای متهم فرصتی فراهم کرد تا شکایت علیه خودش را به وضعیتی معکوس بکشاند. سفارت محاکمه ای سریع و پشت درهای بسته را ترجیح میداد.[۱]

1. Foreign Office, "U.S. Report on the Zahedi Cabinet," FO 371/Persia 1953/34-104572

سفارت آمریکا تصدیق کرد که مصدق همچنان موقعیت "نیمه الهی" خود را حفظ کرده و "بر افکار عموم" حاکم بود و عملا "نماد آرمان ناسیونالیستی" بود.[۱]

سفیر بریتانیا نیز چندی بعد یادآور شد که مصدق حمایت مردمی از خود را حفظ کرده است زیرا "جنبش او انگیزه انقلابی طبقات سه گانه پایین علیه طبقات بالا و انگلیسی بود که همسان آن طبقه پنداشته میشد.."[۲] حزب توده در جریان محاکمه مصدق، پیشنهاد فرار او را مطرح کرد، اما او با این توضیح که علاقه ای به سپری کردن بقیه زندگیش بصورت مخفیانه ندارد، آنرا نپذیرفت.[۳] او پس از گذراندن ۳ سال از زندان، به دهکده خود در احمد آباد تبعید شد و ۹ سال بعد نیز در انجا درگذشت. او در وصیتنامه خود خواسته بود که جسدش در گورستان اصلی تهران کنار "شهدای" ۳۰ تیر دفن شود. اما شاه آن درخواست را نپذیرفت. سرانجام پیکر او در اتاق نشیمن خودش، نزدیک به پیش بخاری که تصویری از گاندی بر روی آن قرار داشت، به خاک سپرده شد.

تنها ۲ چهره شاخص جبهه ملی به مرگ محکوم شدند: حسین فاطمی که شاه را "آن خائن جوان" نامیده بود. پس از ۷ ماه زندگی مخفی در نهانگاه حزب توده دستگیر شد. او به مرگ محکوم شد و از بیمارستان – جایی که همچنان داشتند زخمهای اولیه او را درمان میکردند – بیرون برده و اعدام شد. سلطنت طلبان بعدها این ادعای غیر محتمل را عنوان کردند که شاه فاطمی را مورد عفو قرار داده بود، اما افسران افراطی، او را پیش از دریافت حکم عفوشاهنشاهی اعدام کرده بود.[۴] گفته میشود که فریاد آخر او "زنده باد مصدق" بود. خانهای بختیاری که دوستان خانوادگی دیرین او بودند، موفق به متقاعد کردن شاه برای تخفیف مجازات اعدام وی نشدند. فاطمی تنها چهره جبهه ملی بود که با نامگذاری خیابانی به نامش در جمهوری اسلامی مورد تکریم قرار گرفت. قربانی دیگر، کریم پورشیرازی سردبیر نشریه ای سخت گیر و بسیار انتقادی بود که همواره خاندان سلطنتی را مورد تاخت و تاز انتقادی خود قرار میداد. او را پس از آغشتن به پارافین به آتش کشیدند.

1. U.S. Embassy. Political Environment of the Zahedi Government," FO 371/Persia 1953/34-104572.
2. British Ambassador, "The New Iranian Cabinet (April 9, 1957)." FO 371/Persia 1957/34-127074.

۳. مهدی همایونی، "خاطرات"، در محمد حسین خسروشاهی، سازمان افسران حزب توده ایران (تهران: ۱۳۷۸)، ۲۶۳-۶۸.

4. GholamReza Afkhami, The Life and times of the Shah (Berkly: University of california Press, 2009), 193.

شدت عمل در برابر حزب توده و سازمان مرتبط به آن به ویژه اتحادیه های کارگری وابسته به حزب، بسیار شدیدتر از جبهه ملی بود. رژیم به آسانی یک "اصل" شوم را که از سوی سفارت آمریکا ابراز شده بود، پذیرفت: این که کمونیسم بر اثر نارضایتی های اجتماعی-اقتصادی پدید نیامده و بنابراین، سرکوب گسترده حزب مطمئنترین شیوه نابودی آن است. بر اساس استدلال سفارت آمریکا، "این باور که کمونیسم زاده سرکوب است، شاید الهام گرفته از خود کمونیسم باشد... [اما] چیزی که واقعا آنان را میترساند، اقدام پلیسی سرسختانه است."[۱] رژیم بلافاصله پس از کودتا، ۱۲۰ تن از اعضای حزب را دستگیر کرد. این رقم طی ماههای بعد به ۲۵۰۰ نفر رسید و در مرداد ماه ۱۳۳۳ تا ۳۰۰۰ نفر هم پیش رفت زیرا در آنزمان، سرویسهای جاسوسی با همکاری سیا توانستند سازمان نظامی

حزب توده را با بیش از ۵۰۰ عضو کشف کنند که ۳۰ تن از آنان نیز موفق به فرار از کشور شدند.[۲]
در این میان افسران و سران حزبی – بویژه چهره های فاقد پیوندهای اجتماعی – با مجازاتهای سنگین روبرو شدند اما اکثر دستگیرشده گان دیگر آزاد شدند. ۷ تن از این افراد تا انقلاب ۱۳۵۷ همچنان در زندان بودند.

1. U.S. Embassy, "Recent Tudeh Activities and Government Counter Measures" (October 9, 1953), FO 381/Persia 1953/34-104573.
۲. فرماندار نظامی تهران، کتاب سیاه درباره سازمان افسران توده (تهران: ۱۳۳۵)، علی زیبایی، کمونیسم در ایران (سند منتشر نشده ساواک) جلد. ۱-۲. خسرو پناهی، سازمان افسران حزب توده ایران.

این عده همراه با نلسون ماندلا طولانیترین اسارت سیاسی جهان را پشت سر گذاشتند. ۳۱ تن از اعضای حزب اعدام شدند، ۱۱ نفر زیر شکنجه جان سپردند، مجازات ۵۲ نفر به حبس ابد کاهش یافت، ۹۲ نفر به حبس ابد محکوم شدند و مجازات صدها تن دیگر، حبس از ۱ تا ۱۵ سال تعیین شد. بر اساس گزارشهای محرمانه بریتانیایی و آمریکایی، "تبلیغاتی وحشتناک" در خصوص اعدامهای اولیه صورت گرفت اما اعدامهای بعدی به دلایلی همچون "انزجار عمومی"، "شجاعت سازش ناپذیر" قربانیان – که بهنگام مرگ، رژیم را محکوم و حزب را ستایش میکردند-، سرپیچی جوخه آتش از شلیک مستقیم و از همه مهمتر به دلیل "سوء ظن گسترده" نسبت به اینکه رفتار "غیر ایرانی" شاه ناشی از فشار آمریکاست، مخفی نگه داشته شد.[۱] ایالات متحده آمریکا در خصوص اشاعه چنین شایعاتی به شاه مظنون بود. حتی دادستان کل برای جلوگیری از تاثیر تبلیغات سوء این شایعات نادرست را هم اشاعه داده بود که زندانبانان برای آرامش اعصاب و محکومین به آنها آرامبخش میدهند.
ستوان خسرو روزبه یکی از چهره های نامدار سازمان نظامی حزب توده از آخرین افرادی بود که بازداشت و اعدام شد. سفارت بریتانیا او را بدلیل فرار مداوم از دامهای متعدد پلیس و شجاعتی که او را در نظر حزب توده، ماموران اطلاعاتی و افکار عمومی به چهره ای خاص تبدیل کرده بود، با اصطلاح "پیمپریل سرخ"[۲] توصیف کرده است.[۳] متن آخرین شهادت روزبه بشکلی گسترده از سوی کنگره انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) توزیع شد. رژیم برای نابودی کامل مخالفان – به ویژه حزب توده – در سال ۱۳۳۵/۱۹۷۵ با کمک سازمان سیا، MI6 و موساد دست به تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت تازه ای در ایران زد. "ساواک" که مخفف فارسی نام اصلی سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود، بمدت ۲ دهه تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ به یک ستون مهم رژیم تبدیل شد.

1. British Embassy, "Summary for October 19.November 1, 1954," FO 371/Persia 1954/34-104805; British Embassy, "Report on Executions," FO 371/Persia 1954/34-104571. American Embassy, "Government´s Anti Tudeh Campaign (1954)", Declassified Documents (Microfiche Collection)/1975/ 309 –Document A.
۲. "Red Pimpernel ": چهره ای افسانه ای در ادبیات انگلیسی. او ظاهرا طی انقلاب فرانسه مثل رابین هود تلاشهای جسورانه ای را برای نجات مردم از زندان انجام میداد.-م.

3. British Embassy, "Notes on Politicasl Parties (August 16, 1975)," FO 371/Persia 1975/34-127075.

بزرگی قابل توجه سازمان افسران حزب توده، بسیاری را واداشت که از خود بپرسند چرا کمونیستها کودتای مورد نظر خود را – همان موضوعی که خیلیها در غرب نگران کرده بود – به اجرا درنیاوردند و یا دستکم نتوانستند از کودتای سازمان سیا پیشی بگیرند. سران حزب توده بویژه نورالدین کیانوری، ۳ توضیح در این زمینه ارائه کرده است:
۱. اول آنکه افزون بر ۱۲۰ تن از مجموع ۵۰۰ عضو حزب توده، پس از کودتا به آن پیوستند.
۲. دوم آنکه رقم نهایی در مقایسه با شمار اعضای نهادی که بشکلی قابل ملاحظه زیاد بودند، چندان جلب نظر نمیکرد. شمار نیروهای ارتش در ۱۳۳۲/۱۹۵۳ بیش از ۱۵ هزار افسر گارد و ۵۱ هزار افسر وظیفه بود. بنابراین شمار ۵۰۰ نفری شاخه نظامی حزب توده تنها کمتر از ۱ درصد افسران ارتش را تشکیل میداد.
۳. سوم آنکه در میان این گروه شمار بسیار محدودی از اعضاء میتوانستند نقشی تعیین کننده در کودتای احتمالی آتی داشته باسند. تقریبا تمامی افراد گروه، یا دانشجویان دانشکده افسری و اعضای بخشهای درمانی، مهندسی یا آموزشی بودند و یا افسران ژاندارمری در حال خدمت در نقاط دور دست کشور. تنها ۲۶ تن از اعضای سازمان در بخش سواره نظام بودند، ۲ نفر فرماندهی تانک در تهران را داشتند – که یکی شان فرمانده تانک مدافع منزل مصدق بود و دیگری مدافع ایستگاه رادیو. رکن دو ارتش نیز طی سالهای متمادی با کمک MI6، چپ گرایان را با دقت از قسمتهای زرهی و تیپ تهران پاکسازی کرده بود.

۱. نورالدین کیانوری، خاطرات (تهران: ۱۳۷۱)، ۸۸-۲۷۸.

ریاحی نیز این خط مشی را ادامه داده بود. کیانوری که تصدیق میکند که حزب توده به تسلیحات و انبارهای مرتبط با آن، تقریبا هیچگونه دسترسی نداشت. این در حالی است که حزب در شماری از مناصب بسیار حساس دارای نفوذ بود، مثلا بین ۴ تن از اعضای خانواده سلطنتی ۳ تن از آنان در گارد سلطنتی خدمت میکردند، و ۲ افسر رکن دو که در زمانهای مختلف آنقدر مورد اطمینان بودند که برای تامین امنیت شخصی سرلشگر زاهدی، شاه و نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا طی دیدار از ایران در سال ۱۳۳۲ بکار گرفته شوند. حزب توده موقعیت بدست گرفتن قدرت را نداشت، اما قادر بود به شکلی جدی کار هر یک از چهره های اول رژیم را تمام کند، البته اگر سیاست حزب بر این مبنا قرار میگرفت.
نابودی حزب توده و جبهه ملی منجر به ایجاد خلایی سیاسی در کشور شد، خلایی که در نهایت توسط جنبش اسلامی پر شد. در سالهای ۱۳۴۲-۴۳ هنگامی که شاه مصونیت قضایی از قوانین ایران را به مشاوران نظامی آمریکا اعطاء کرد، آیت الله خمینی با محکوم کردن شدید این امتیاز توانست زمینه ورود بزرگ خود به عرصه سیاست ملی را فراهم کند. او تاکید میکرد که این مصونیت، یاد آور سلطه پذیری خفت باری است که در قرن

نوزدهم و در قالب ارائه کاپیتولاسیونهای ننگین قدرتهای استعماری اروپایی دیده شده. حتی مجلس نیز که نماینده گانش دستچین شده بودند به مخالفت با آن برخاست و یکی از نماینده گان آشکارا اعلام کرد که اگر یک گروهبان آمریکایی بچه او را زیر کند، قادر به شکایت به مراجع قضایی نخواهد بود و لاجرم باید به انتقام گیری شخصی متوسل شود.[1]

1. Ali Andsari, The Politics of Nationalism i Modern Iran (New York: Cambridge University Press, 2012), 164.

طی شورشهای بعدی در شهرهای عمده ایران زبان ناسیونالیسم و سوسیالیسم بکار گرفته نشد بلکه زبان اسلام مورد استفاده مورد استفاده بود. قیام تهران به سردستگی طیب حاج رضایی، همان لوتی نامداری صورت گرفت که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش تعیین کننده ای داشت. با این تفاوت که این بار او بطوری ناگهانی اعدام شد. این جنبش که سرانجام در انقلاب ۱۳۵۷ به پیروزی رسید از همین شورشها سرچشمه گرفته و آغاز شده بود. خلاصه اینکه شاه ناخواسته مخالفان سکولار را با مخالفین مذهبی که در دراز مدت به مراتب مهلکتر بودند، جایگزین کرد.

دیپلماتهای بریتانیایی و آمریکایی مایل بودند شاه را بشکل چهره ای هملت گونه تصویر کنند که نمیتوانست در زمینه مقاومت در برابر مصدق یا دلجویی از او تصمیم بگیرد. این در حالی است که هیبت تراژیک او کمتر مشابه هملت و بیشتر همانند یکی از قهرمانان درامی یونانی بود. او میدانست که برخی اقدامات و کنشها به شکلی اجتناب ناپذیر، سرنوشت او را رقم خواهد زد. با این وجود او باز هم خلاف حکم عقل سلیم عمل کرد و به دلیل کنش نیروهای فراتر از کنترل خود (تقدیر، مشیت الهی، تاریخ و در این مورد خاص، ایالات متحده آمریکا و بریتانیا) خود را به قسمت و تقدیر سپرد. آمریکا و بریانیا با صدور التیماتوم به او گفته بودند که کودتا را با یا بدون او اجرا خواهند کرد. آنها این هشدار را با این تهدید نه چندان هوشمندانه همراه کرده بودند که در صورت عدم همکاری، بقای سلطنت در خاندان او را تضمین نخواهند کرد.

از آغاز بحران در سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ شاه – برخلاف برخی ناظران خارجی – آنقدر شم ذاتی داشت تا درک کند که موضوع نفت مهمترین مسئله کشور است، که این موضوع با جنبشهای استقلال طلبی که دیگر بخشهای جهان سابقا استعماری را در نوردیده بود، قابل مقایسه است، که مصدق در واقع تجلی این آمال ناسیونالیستی است، و اینکه افراد بی فکر مخالف ملی شدن نفت، در هر حال اعتبار خود را از دست داده و سر از جای نامناسبی در تاریخ درخواهند آورد. شاه با کشانده شدن به سمت کودتا وارد همان گودال عمیقی شد که همواره سعی در اجتناب از آنرا داشت. حتی پس از کودتا که مصدق با دستکاری عده ای از صفحه تاریخ پاک شد و حتی کسی نمیتوانست نام او را در حضور ملوکانه ببرد، روح او ول کن شاه نبود. یک عامل MI6 در تهران در دوران انقلاب اسلامی نوشته که شاه در بقیه

سالهای عمر خود همچنان از "عقده حقارت" شدید در برابر مصدق رنج میبرد.[1] اسدالله علم معتمد شاه در خاطرات خود مینویسد:

شرفیابی. عرض تبریک به مناسبت سی و سومین سالگرد جلوس شاهنشاهی. شاه گفت: "فقط ببین چه مصیبتهایی که از آن مقطع نکشیده ایم". عرض کردم سالهای جنگ واقعا سالهایی شوار بود، اما شاه گفت: "خیر، سالهای جنگ واقعا آنقدر مشکل نبود چون راهی جز کناره گیری منفعلانه در پیش نداشتیم. بدترین سالهای سلطنت من، یعنی بدترین سالهای عمرم، وقتی بود که مصدق نخست وزیر شد. آن حرامزاده همیشه دنبال حمله بود. هر روز صبح با این حس از خواب بیدار میشدم که امروز آخرین روز سلطنتم است و هر شب با تحمل بی شرمانه ترین اهانتها نسبت به خودم در مطبوعات به خواب میرفتم."[2]

شاه بمنظور به حداقل رساندن هزینه، همه تلاش خود را کرد تا تظاهر کند صنعت نفت ملی شده را حفظ کرده است. اما نتوانست این واقعیت تلخ را پنهان کند که ایران پس از سال ۱۳۳۲ خود را زیر چرخهای ارابه غرب گرفتار کرد. شاه در فهرست طولانی مسائل و موضوعات، آشکارا جانب جهان اول را نه تنها در برابر جهان دوم بلکه علیه کشورهای جهان سوم غیر متعهد گرفت. او ایران را وارد پیمان بغداد کرد که بعدها سنتو نام گرفت، اجازه داد ارتش همواره در حال گسترش ایران تقریبا تحت آموزش آمریکا و بریتانیا قرار گیرد، پیمان بحث انگیز کاپیتولاسیون را در خصوص مصونیت قضایی مشاوران نظامی آمریکا امضا کرد، میلیاردها [دلار] در زمینه خرید تسلیحات نظامی غربی هزینه کرد، به آمریکا اجازه استقرار شبکه های جاسوسی در کشور را داد، با آرمان پان عربی ناصر – حتی طی جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسراییل مخالفت کرد، بصورت غیر رسمی اسراییل را برسمیت شناخت و به هواداری از آن در برابر فلسطینی ها ایستاد، در شرایطی که اکثر کشورهای جهان سوم خواهان بایکوت رژیم نژاد پرست آفریقای جنوبی بودند، به فروش نفت به این کشور ادامه داد و از همه مهمتر، در نیمه های دهه ۱۹۷۰/ ۱۳۵۰ که جنگ ویتنام و خساراتش آمریکا را بسوی دکترین نیکسون کشاند، مشتاقانه برای تبدیل شدن به ژندارم آمریکا در خلیج فارس و حتی اقیانوس هند داوطلب شد زیرا برای او فرصتی تمام عیار بود تا قدرت خود را در منطقه گسترش دهد. اما از نظر ناسیونالیستهای ایرانی، این موضوع اثباتی بود بر باور عمیق آنان مبنی بر اینکه او دست نشانده غرب است.
در آستانه انقلاب اسلامی، ابوالحسن بنی صدر – که چندی بعد بعنوان نخستین رئیس جمهور اسلامی انتخاب شد – در مطلبی رژیم شاه را به انجام "۵۰ اقدام خائنانه در ۵۰ سال استبداد" متهم کرد.[3] فهرست او با کودتای سال ۱۳۳۲ و لغو ملی شدن نفت آغاز شده است. در ادامه هم نقض صریح قانون اساسی مشروطه، گشودن بازارهای داخلی کشور به روی کالاهای غربی، اشاعه "امپریالیسم فرهنگی" و اتحاد با آمریکا در برابر جهان سوم بویژه در قضیه مناقشه اعراب و اسراییل یادآوری شده است. بنظر میرسد که بنی صدر با

این ارزیابی کیسینجر که "شاه برای آمریکا در زمره نادرترین رهبران و متحدی بی قید و شرط" بوده، کاملا هم صدا شده بود.[۴]

1. Ladjevardi, "Interview with Desmond Harvery," The Iranian Oral History Project (Cambridge: Harvard University Press, 1993).
2. Alam, Shah and I, 318
۳. یادداشتهای سردبیری، "پنجاه سال خیانت"، خبرنامه، شماره ۶۶ (اردیبهشت ۱۳۶۵) ۱-۵.
4. Henry Kissinger, White House Years (Boston: Little, Brown, 1979), 1261.

بی تردید تنشهایی موردی بین تهران و واشنگتن دیده میشد که بعدها سلطنت طلبان از آن برای طرح ادعای مستقل بودن شاه استفاده کردند. اما بین ویدکون کیسلینگ[۱] و اربابش هم اختلافاتی وجود داشت اما کسی ادعا نمیکرد که او واقعا مستقل بوده است. ماروین زونیس در زندگینامه شاه با عنوان شکست شاهانه **مینویسد:**

سیاست آمریکا شاه محور بود زیرا او طی سالهای متمادی به متحدی وفادار تبدیل شده بود. او همواره از سیاستهای همگام با منافع آمریکاییها پیروی میکرد و موضعی سرسختانه ضد شوروی داشت. موافقتنامه های دیپلماتیک او و معاملات تسلیحاتی اش با اتحاد شوروی هرگز تهدیدی علیه سیاستگذاران آمریکایی نبود، افزون بر این، شاه بخاطر دشمنیش با جنبشهای "آزادی خواهانه" مارکسیستی هوادار شوروی پرآوازه بود. شاه نیروهای ایرانی را برای کمک به سلطان عمان اعزام کرد تا در نبرد با شورشیان ظفار که تحت حمایت شوروی بودند و از کمک مارکسیستهای جمهوری دمکراتیک خلق یمن نیز بهره میبردند، شرکت کرد. هیچ جنبش غیرمتعهدی نمیتوانست ارزش "امپریالیسم" و استعماری را در نظر شاه کم کند. خلاصه اینکه شاه به میل خود و بعنوان ابرقدرتی منطقه ای، تحت دکترین نیلسون خدمت میکرد و در راه تضمین ثبات منطقه ای و تداوم رژیمهای هوادار غرب تلاش میکرد.[۲]

۱. Vidkun Quisling، سیاستمدار نروژی که در ۹ آوریل ۱۹۴۰ همزمان با او پیشروی آلمان به سوی این کشور، طی کودتایی با پشتیبانی آلمان نازی بقدرت رسید.
2. Marvin Zonis, Majestic Failure: The fall of the Shah (Chicago: University of Chicago Press, 1991), 268.

فروپاشی نهایی نه تنها نظام پادشاهی را از میان برد بلکه به همین نسبت هزینه بسیار سنگینی را بر نیروهای مسلح وارد آورد. خاندان پهلوی خودش نیروهای مسلح مدرن را بوجود آورد، گسترش داد، نازپرورده کرد، آنرا به ستون اصلی و تکیه گاه خود تبدیل کرد و تا حدی بقای خویش در کودتای ۱۳۳۲ را مرهون آن میدانست. بهمین دلیل ، افکار عمومی و همچنین مخالفان معتقد بودند که سلطنت و ارتش اموری کاملا جدایی ناپذیر هستند. بدون شاه، ارتش وجود نداشت. افزون بر این، سلسله پهلوی همواره نوعی پادشاهی نظامی بود. در واپسین روزهای انقلاب، آیت الله خمینی که از اشتباه مهلک مصدق آگاه بود، از

هوادارن خود خواست تا در خانه نمانند و برای مقابله با ورود فیزیکی نیروهای نظامی به شهر به خیابانها سرازیر شوند. به این ترتیب، دهها هزار نفر به خیابانها ریختند و حتی شب هنگام آنجا باقی ماندند. شکست نهایی هنگامی روی داد که تظاهر کننده گان وارد انبارهای مهمات شدند و آخرین نخست وزیر شاه مجبور شد دستور استفاده از توپخانه سنگین را به رئیس ستاد ارتش بدهد. رئیس ستاد ارتس با این گمان که نخست وزیر "ارتباطش با واقعیت را از دست داده" از اجرای این فرمان خودداری کرد.[1] بلافاصله پس از انقلاب، آیت الله خمینی در اعدام فرمانده هان ارشد، تصفیه ارتش و سپس ایجاد سپاه برای تحت الشعاع قرار دادن نیروهای نظامی معمول هیچ تردید نکرد. کودتای ۲۸ مرداد نه تنها از پادشاهی بلکه از ارتش منظم نیز مشروعیت زدایی کرده بود. ایالات متحده آمریکا که از سال ۱۳۲۰ به بعد هم در سلطنت و هم در ارتش سرمایه گذاری کلانی کرده بود، بازنده اصلی بود. ارتس منظمی در کار نبود و بنابراین آمریکا هم نفوذی نداشت.

۱. عباس قره باغی، حقایقی درباره بحران ایران (پاریس ۱۹۸۳). برای بررسی تاثیر روح کودتای ۲۸ مرداد بر حوادث سال ۱۳۵۷، ر. ک.:
Ervand Abrahamian, "The Crowd in the Iranian Revolution," Radical History, no. 105. (Fall 2009), 13-38.

اما دیرپاترین تاثیر کودتا، اثرگذاری آن بر حافظه جمعی [مردم ایران] بود. این قدام نه تنها نگاه پارانوئید (توطئه اندیشانه) غالب در فرهنگ سیاسی را تشدید کرد بلکه آمریکا را نیز به این تصویر افزود. شهروندانی که – صرف نظر از ایدئولوژی – آگاهی سیاسی داشتند اکنون بیش از گذشته متقاعد شده بودند که قدرت اتمی واقعی در "دستهای پنهانی" قرار دارد و چهره های فعال عرصه ملی صرفا "عروسک خیمه شب بازی" هستند که با "بندهای خارجی" کنترل میشوند. سفیر بریتانیا کوتاه مدتی پس از کودتا به وزارت خارجه این کشور گزارش داد : "ایرانیان همچنان به واسطه این هراس روانی[1] که خارجیها و به ویژه انگلیسیها در هر دهکده و دره ای از ایران حضور دارند، هیپنوتیزم شده اند."[2] فرهنگ سیاسی آکنده از اصطلاحاتی مانند توطئه، جاسوسی، خیانت، دست پنهان، پشت پرده، پشت صحنه، عوامل خارجی، نفوذ بیگانه، نوکر خارجی، نقشه، عروسک، وابسته، ستون پنجم، و خطر خارجی شد. واژه قدیمی استعمار اکنون دارد با اصطلاحات و عبارتی مانند استکبار و فرهنگ غربی رقابت میکند.[3]

1. neurosis.
2. British Ambassador. "The New Iranian Cabinet (April 9, 1957), FO 371/Persia 1957/34-127074.
3. Eevand Abrahamian, "The Notion of ´Conspiracy Theories` in the Political Culture of Iran (1990)," Kankash, no. 7 (Winter 1991), 95-104; Ervand Abrahamian, "The Paranoid Style in Iranian Politics," Khomeinism: Essay on the Islamic Republic (Berkeley: University of California Press, 1993), 111-31; Ahmad Ashraf," ´Conspiracy Theories`, Encylopedia Iranian, vol. 6, Fascicle 2, 138-47; Houcahng Chehabi, "The Paranoid Style in Iranian Historiography," in Iran in the Twentieth Century, ed, Touraj Atabak, ed. (London: Tauris, 2009), 155-76;
محمد ابراهیم فتاحی، ویراستار، جستارهای درباره تئوری توطئه در ایران (تهران: ۱۳۸۲).

نگاه پارانوئید از میان بسیاری از خطوط و دسته بندیهای سیاسی عبور کرده است، اما عامل شر بر مبنای آن کاملا به موقعیت افراد در طیفهای سیاسی وابسته بوده است. از نظر چپ سنتی و بخصوص حزب توده، تهدید اصلی عمدتا از ناحیه امپریالیسم – بریتانیا در گذشته و اکنون آمریکا در ائتلاف با بریتانیا – ناشی میشد. کودتا نیز در واقع تاییدی بر این عقیده پذیرفته شده بود که آمریکا بعنوان بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان جایگزین بریتانیا شده است. از دیدگاه بسیاری در طیف میانه – اعم از سکولار و مذهبی – تهدید اصلی از سوی تمامی قدرتهای بزرگ از جمله شوروی ناشی میشد.[۱] بلافاصله پس انقلاب، بازمانده گان نیروی سوم کتابی قابل توجه را منتشر کردند که سرشار از نمودارهای مفصلی بود که "اثبات میکرد" حزب توده و برخی روحانیون عالی رتبه با شوروی مرتبط بودند، فراماسونها، فداییان اسلام و بخش عمده ای از روحانیون شیعی با بریتانیا در ارتباط بودند، و ارتباط ارتش، "لیبرالهای اسلامی" و اکثر هوادارن رژیم سابق هم با آمریکا بود. در این کتاب تاکید شده بود که انقلاب اسلامی همانند کودتای ۱۳۳۲ پروژه مشترک انگلیسی – آمریکایی – روسی بوده است.[۲]

گسترش نگاه پارانوئید به هیچوجه به رادیکالها محدود نماند. سلطنت طلبان نیز نسخه خاص خود را از این موضوع ارائه میکردند. شاه که همواره مظنون به نیات آمریکاییها و انگلیسیها بود، حتی به افرادی که برای بازگرداندن او به سلطنت با سیا و MI6 همکاری کرده بودند، اعتماد نداشت. تا اواخر دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰ بسیاری از چهره های کلیدی کودتا از صحنه سیاسی بیرون رانده شده بودند. سرلشگر زاهدی به خانه مجلل خود در سوئیس فرستاده شده بود، برادران رشیدیان به منزل مسکونی شان در نایت بریج لندن و سرهنگ فرزانگان به سازمان ارتباطات بین المللی در آمریکا. تیمسار بختیار پایه گذار ساواک تبعید شد و سپس از سوی همین سازمان به قتل رسید. دیگران از جمله سرهنگ اخوی، گیلانشاه و قرنی به افرادی بی نام و نشان تبدیل شده بودند. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هیچ قهرمان شاخصی بجا نگذاشت، اما بعنوان "قیام شاه و مردم" گرامی داشته میشد. آخرین وصیتنامه سیاسی شاه، یعنی کتاب پاسخ به تاریخ، سراسر سرشار از پریشان گویی های یک آدم پارانوئید است.[۳]

۱. رسول مهربان، گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران. (آلمان ۱۹۸۲).
۲. حسین ملک، نبرد پروژه های سیاسی در صحنه ایران (بی. نا، ۱۹۸۱)، ۱-۱۲۲.
3. Mohammad Reza Sahah, Answer to History (New York: Stein and Day, 1982).

به ادعای او، هدف اصلی انگیسی ها از حمله به ایران در سال ۱۳۲۰ این بود که از شر پدرش خلاص شوند، چون او به واسطه لغو امتیاز نفتی خشم آنان را برانگیخته بود.[۱] بریتانیاییها در شکل گیری و رشد حزب توده "دست" داشتند. آنان در سال ۱۳۲۷ با همکاری حزب توده و فداییان برای ترور وی دسیسه کردند، اما مشیت الهی در این مورد و دیگر موارد بر آنان غلبه کرده بود. آنان مخفیانه به مصدق در "برچیدن بالهای سلطنتی" یاری رسانده و در برنامه های مدرانیزاسیون بلند پروازنه او مانع تراشی کرده بودند. او

مینویسد: "ما همواره به این موضوع مظنون بودیم که مصدق عامل انگلیس بوده است، سوء ظنی که ژست ناسیونالستی ضد انگیسی او در سالهای بعد، هرگز از شدت آن نکاست.." به باور شاه، انگلیسیها همراه با شرکتهای نفتی و "روحانیون مرتجع" عملا انقلاب اسلامی را به تلافی دفاع از اوپک و آرمان فلسطین ها طراحی کرده بودند. هم فلسطینیها و هم اسراییلیها از شنیدن چنین سخنانی شگفتزده میشدند. البته روسها نیز از دوره کاترین کبیر به این سو، بی وقفه برای تسلط بر ایران بمنظور رسیدن به بنادر آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند تلاش کرده ا ند. شاه بهنگام مرگ مدعی شد که سیا به همراه MI6 انقلاب ۱۳۵۷ را طراحی کردند زیرا که اجرای این کار خطیر برای کا. گ. ب بسیار پیچیده بوده است. او لفاظانه میپرسد: "چه کسی پول تظاهرات را داده که شرکت کننده گانش زلف سیاه و بلوند داشته اند؟ این هیبت بندرت در ایران دیده میشود." کتاب پاسخ به تاریخ **او در مواردی دیگر، خویشتنداری بیشتری از خود نشان میدهد:**

طی دهه ۱۳۵۰ ، میزان فعالیت مخالفان افزایش یافت و در نهایت، تلاقی عجیبی از منافع مختلف را – کنسرسیوم بین المللی نفت، دولتهای آمریکا و بریتانیا، رسانه های بین المللی، روحانیون مرتجع کشور و تحرکات بی وقفه کمونیستها که در برخی از دستگاههای ایران نفوذ کرده بودند – به وجود آورد. اعتقاد ندارم که این همسویی نیروها نشان از توطئه ای سازمان یافته علیه من بود و هر بخشی از آنهم با دیگران هماهنگ شده بود. اما بدیهی است که همه نیروهای درگیر در این ماجرا دلایل خودشان را برای از صحنه خارج کردن من داشتند... معتقدم که آنان همگی به طریقی از حوادثی که قرار بود بعدا در آن سال روی دهد، اطلاع قبلی داشتند. همچنین اعتقاد دارم که اعضای دولت کارتر – بخصوص مک گاورونی[۱] در رده دوم وزارت خارجه – میل داشتند ببینید که من با این به اصطلاح "جمهوری اسلامی" مجبور به ترک عرصه شوم.

۱. McGovernites، هوادارن جورج مک گاورن، او چهره ای ضد جنگ ویتنام و مخالف ریچارد نیکسون بود. م.

ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در طی دوره انقلاب، از توضیحات شاه درباره اعتراضات مردمی کشور شگفتزده شده بود:

ناگهان همه چیز بهم ریخت. شاه بمدت ۱۰ دقیقه حوادثی را نقل کرد که پی در پی در کشور روی داده بودند و هر یک نیز تهاجمی علیه حاکمیت و نیروهای نظم و قانون بودند. او رد آنها را نه تنها بین دانشجویان بلکه بین کارگران صنعتی، اعضای جناهها و دسته های مختلف علمای شیعه و تجار بازار گرفته بود. او گفت این الگو سراسری بوده و به شیوع یک موج ناگهانی در کشور شباهت دارد. او گفت این امر حاکی از نقشه ای پیچیده بوده و کار خودجوش مخالفان نبوده است. سپس رو به من کرد و با لحنی تقریبا ملتمسانه گفت که خیلی به این موضوع فکر کرده و به این نتیجه رسیده که فعالیت ها و اقداماتی که برشمرد،

صرفا نشان از تحریک خارجی دارد. او گفت چیزی که آزارش داده بوده این بود که این تحریکات بسیار فراتر از قابلیتها و توان سازمان جاسوسی شوروی (کا.گ.ب) بوده و قاعدتا باید انگلیسیها و سازمان سیای آمریکا نیز در آن دخیل باشند. او گفت تا حدی میتواند تحریکات انگلیسی را درک کند زیرا هنوز هستند کسانی که در این کشور هرگز او را بخاطر ملی کردن صنعت نفت نبخشیده بودند.. بعدش گفت چیزی که بیش از هر چیز دیگری موجب رنجش و آزارش شده، نقش سیا است. سیا چرا ناگهان علیه او وارد صحنه شد؟ مگر چه کار کرده بود که مستحق اینگونه اقدامات از سوی ایالات متحده باشد؟.. آیا ما و روسها بر نقشه ای بزرگ توافق کرده بودیم که بر اساس آن ایران را نیز بعنوان بخشی از تقسیم بندی کلی قدرت در سراسر جهان بین خودمان تقسیم کنیم؟[1]

پس از انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی چنین سوء ظنهایی بکار امد. افکار عمومی متقاعد شده بود که سیا قادر و مایل به انجام کودتا و سرنگونی دولت انقلابی است. شبح کودتا تا اکنون برای تسخیر روابط آمریکا و ایران وارد عمل شده بود. در اسفند ماه ۱۳۵۹ هنگامیکه بیش از ۱۰۰ هزار نفر برای گرامیداشت درگذشت مصدق و درخواست تشکیل جمهوری دمکراتیک به جای جمهوری اسلامی در دانشگاه تهران گرد آمدند، آیت الله خامنه ای رهبر آینده ایران بشکلی تهدید آمیز گفت: "ما مثل آلنده و مصدق لیبرال نیستیم که سیا بتواند [ما را] سرکوب کند."[2]
بحران ۱۳۳۲ همچنین در بن بست طولانی مجادله ایالات متحده آمریکا و ایران بر سر برنامه هسته ای نیز موثر افتاد. در این قضیه، امریکا به اهداف نظامی برنامه هسته ای ایران مشکوک است و ایران نیز به نوبه خود بر اهداف غیرنظامی و صلح آمیز آن اصرار دارد. در این بن بست، رژیم ایران بطور مستقیم و غیرمستقیم به رویدادهای ۱۳۳۰-۳۲ اشاره کرد و مشابهت هایی بین حاکمیت کشور برای غنی سازی اورانیوم و ملی کردن منابع طبیعی خود برقرار کرده است. همچنین شباهتهایی برقرار کرده است بین ادعاهای قبلی غرب مبنی بر اینکه ایرانیان فاقد دانش فنی برای اداره صنعت نفت بوده اند و حالا هم تلاش بر این است که آنها فاقد اعتبار اخلاقی لازم برای دانش فنی هسته ای نشان داده شوند. جمهوری اسلامی همچنین تحریمهای غرب به رهبری آمریکا با محاصره اقتصادی ایجاد شده از سوی بریتانیا همسان دانسته است. همچنین شباهتهایی بین مذاکرات توخالی طی دو بحران برقرار و استدلال کرده است که در هر دو مورد قدرتهای غربی علنا وانمود میکنند که از آمادگی لازم برای پذیرش "مصالحه ای منصفانه" برخوردارند، اما در واقع امر و بطور محرمانه، پیوسته بر خواسته هایی اصرار میورزند که از سوی ایران قابل پذیرش نیست. در سالهای ۱۳۳۰-۳۲ نیت واقعی سرنگونی مصدق بود اما اکنون، نیت اصلی سرنگونی جمهوری اسلامی است.

1. William Sullivan, Mission to Iran (New York: Norton, 1981), 156-57.
۲. آیت الله خامنه ای، "سخنرانی"، اطلاعات، ۱۴ اسفند ۱۳۵۹.